۵۷

کتاب ... لغات
مو... عباسی

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لطایف اللغات
مؤلف عبد اللطیف عباسی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۷۹۲۸
شمارهٔ ثبت کتاب ۷۸۲۴۵
۹۷۴۹

خطی . فهرست شده
۲۲۴۵

۵۷

کتاب لطایف اللغات
مولوی عبداللطیف عباسی
است

بازرسی شد
۲۷ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لطایف اللغات
مؤلف عبد اللطیف عباسی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۷۹۲۸
شماره ثبت کتاب ۷۸۲۴۵
۹۷۴۹
۳۲۴۵

خطی . فهرست شده .
۳۲۴۵

کتابخانه ... تأسیس ۱۳۰۲

[illegible]

که برخی از سلف نوشته اند واغلب بملاحظه ان که شاید در جا
نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود بعد از تفحص در سه فرهنگ
نباشد ترک ان لایق ندانسته و مثل چون یک لغت
در فرهنگهای مختلفه وکتب متعدده بچندین معنی امده هر جا ی تتبع
اطلاع بر همه حاصل شد هر چند که در مثنوی یک معنی ویا دو معنی
مستعمل شده بواسطه مزید فایده طالبان و زینت کلام
معتقد بودن نسخه همه ان معانی را درین مجموعه ایراد نموده که مقصود ان
مطالب علیه مثنوی هر معنی بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب
باشد از ان جمع اخذ نماید باقی معانیها تیشی در مقاصد دیگر
بکار اید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این
کتاب حاصل گردد و اگر به مقتضی بشریت خطا و زللی شده باشد
چون این کمینه و مولف دقایق و رموز اشتهار مثنوی را از کتب مذکوره
صدد استنباط و استخراج نموده توقع و ترصد از ارباب فتوت
وجود واهل نظر و فکرت انست که بذیل عفو کرم در پوشند
و در طعن و تشنیع نکوشند واین فرهنگ سوا از رقم فرهنگات
فارسی که محض جامع و تخمین تدوین یافته باشد فرا گیرند

[illegible]

و در بار تحقیق و تنقیح و تشخیص به منزله کتب معتبر عربیه مثل قاموس
و صراح عیان و نمایان نماید هر که سخن را بنظر فهم کند قطره از خون جگر
کم کند یقین هر کس از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام را
دریافته و الم تتبع و تفحص کشیده و درد تالیف و تصنیف چشیده
بیدرانه رنج و رنج و بر خون جگر کسی دراز نخواهد نمود و طریق انصاف
از دست نخواهد داد هر که از بنای عالم چیزی نداند که بببیند در دست از سخن
او چه باک والله الموفق و علیه التکلان در جمع تالیف این مجموعه
و حک و دانش و دست بر جاده حقیقت و خلوص مستقیم
مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسود این سطور در تدریس مثنوی
حاضر بوده قراءة و سماعا تلمذ نموده و منتخب الفاظ و معانی ذکر و بیه جزو
اعظم بوده و در تسوید این نسخه حق عظیم دارد و شکر الله سعیه درین مقدمه
این دو بیت انوری که از امداد حسام الدین خطیب در قوافی گفته
نسبت میتوان به او فال جمع این جمع است هیچ کس دیگر
بنده را باری نکرد هر که بیتی شعر دانست از رعیت و از رعایت
جز حسام الدین خطیب ری که خواند از بنی تا ثبات عبارات
عبارات سماثات ثبات ست

باب الالف

استثنا

باب الالف فصل الالف چیزی از جمله بیرون افگندن و انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله
فی سوره القلم فی قصه اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین و لا یستثنون ای و لا یقولون
ان شاء الله تعالی و سمی استثناء و ان کان شرطا صورت لانه یؤدی الاستثناء من حیث ان معنی
قولک لا اخرجن ان شاء الله تعالی و لا اخرج الا ان شاء الله و جبه **استیلا** دست یافتن
و غالب شدن و رسیدن و نهایت کار طلب کردن **اژدها و اژدر** با ول مفتوح و ثانی
نوع جانور یعنی دلدا اول ماری باشد بس بزرگ عظیم الجثه و از اعظم الجثه بصیغه جمع
افتاده اند دوم شجاع در ولایت دست گیر کسیم حکیم خصوصا و چهارم علم اژدها گمره را
نامند **افشا** بفتح دو تر و کسره ترکردن و پیاده از روم دامان دره باشد و آن را
فاره و فازه بزرگ گویند سیم شبه و مانند سوختانید و چهارم به معنی و قارت عظیم
به معنی کودن امده ششم هیبت و صلابت بعظم رکش دقیقه سوخت **اخگر**
به معنی مساح و مشهور آمده **اطفا** بکسر اول و طا مهمله فرو کردن آتش و
چراغ **اشنا** بمد همزه به معنی دانا واقف شناور کردن و در مهم فاعل است یعنی
انکه در آب شناوری کند سیم صد بیگانه اما در شناوری بمد همزه در شعر
اکابر واقع که شنا و شناه باشد **جثما** بکسر همزه خلاص از چیزی ناگاه شش و در چیز
کردن در بیماری **اعطا** بکسر بخشیدن **ابا** بکسر اول و باء موحده کشیده با زغل باشد
ز کاری و بفارسی نان خورش و بعضی با که بتازی مع گویند **اقتبا** بر وزن
افتعال است جمع قتب بر وزن فعیل یعنی پرهیز کار **استوا** بکسر همزه و سین مهمله و ثاء

فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و تبه ... جوانان مرتبین
و قرار کردن خط استوا که منطقه عبارت از دایره عظیمه که جهات ... نه
او را سطح دایره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین **اخوان الصفا** یاران و برادران دوستی
یعنی جماعت که از مقتضیات که در آن ... رسته باشند و با وصاف کمالات
روحانی آموخته **ارتقا** بکسر همزه بر آمدن و بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه
چشمه اشک **ابتلا** از تعطل ... دل **اصغا** بکسر همزه و صلا ... گوش
... کوشش و ... **استغنا** بکسر بی نیاز شدن و ...
... **اردی** بکسر همزه و الف
غنا و بی نیاز کردن **...** بکسر بی ... کردن
... **افتار** بکسر ... در روغ ... و پوشیدن
... معنی هلاک کردن
احیا بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن ... بر ...
پوشیدن ... زنده کان **اوریا** بضم
شدن ... باران شدن از باب ... بفتح زنده کان
نام مردی که داود علیه السلام او را با لشکر ... به ... کرد
آنجا شهادت یافت زنش به حباله عقد خویش در آورد و سلیمان از وی متولد شد السلام
امده در تفسیر خویش می گوید که این قصه افترا است بر داود و چنین امر از احادیث
... مناسب نیست و هیچ مسلمانان که زن ... خود در آورد ...
ده این گمان ... چگونه توان کرد بلکه واقع چنین است که اوریا آن زن را خواستگاری
کار ... کرده بود ... حضرت داود ... خطبه کرد و پدر او با
رام زنان

رضی شده به اوریا جواب بی معنی ... بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت
دور است و از این جهت بر حضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
منقولست که کسی که این سخن که حضرت داود ... بگوید من او را ... تا تازیانه بزنم که ... حد
انبیا ضعف ... حد مؤمنان است و حد ... حد مؤمنان ...
ارمیا بضم نام خضر علیه السلام ... بلیا بن ملکان ... است و ... شجاع ... کنند
که خضر لقب او است و نام او بلیان است و ... زندان ملوک ... بن ...
ملک و پادشاهی ... خضر از آن ... که ... غنی
که آن ... بزرگ ... جا که نماز کرد ... ارمیا نام ... است
انشا یعنی بی قرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبا **اتجاب** یعنی بکسر پناه آوردن
استبقا بکسر باقی داشتن و طلب بقا کردن **اجتنبا** بکسر اول ... دور
برکزیدن ... سخن ... آوردن **اغوا** بکسر غین معجمه گمراه ساختن
اعضا بفتح جزوهای بدن **اخفا** بکسر خفی کردن **اذا** بکسر چون و وقتی
و ... گاه و او به معنی ... شرط است و به معنی ... ظرف و به معنی ... ادات
جزا ... چون و به معنی ... برای مفاجات است و به معنی ... آمده
املا بکسر به معنی ... و از ... در ... و ... چیزی نوشتن
و غیر ... کردن و ... نگام ... کردن **اجترا**
بکسر دلیر شدن **اشتها** بکسر خواهش کردن **استسقا** بکسر ...
... نام علت ... آن ... زیاده ...

استسقا

هر روز بزرگ تر شود استسقا بمعنی اب خواستن از باب استفعال اتقی نیز چنین مفرد قفا بکسر
[illegible] کردن عتیا بالفتح بمعنی سرکشی دن است جمع عتو اشیا بفتح چیزها اجلا
بکسر جلا دادن وصاف وروشن کردن و روشنایی اصطفا بکسر برگزیده
ارجا بکسر همزه وراء مهمله وجیم پس افکندن و نفوذ آمدن راه وتاریک شدن
شب امید داد کردیدن وبفتح وبه جمع رجا بقصر وبفتح کرانه چاه آمده الا
بفتح بدان واگاه باش وا حرف تنبیه است والا بکسر والتشدید مکر
وبالفتح والمد بتخفیف اللام لغت دیگری اسما بالفتح جمع اسم است نام زنی ام
المومنین حسن رضی الله عنه که امیر المؤمنین حسن سوی زهر کشته است نام معشوقه
[illegible] گشته است و بکسر نام کوهی انسیا بکسر وسکون نون و سین مهمله
فراموش کردن انشا بکسر وسکون نون و شین معجمه آفریدن و پیدا
ادا بجا اوردن باشد آنا بکسر همزه ونون ممدود ظرف و جای اب است جمع وانا
جمع الجمع و بفتح همزه بمعنی [illegible] ابرا بکسر به معنی زیر ستا بکسر [illegible] ستایش
بکسر ستاینده است بضم کتاب معانی [illegible] زر گشت است ایما
بکسر اشارت اجرا بکسر راندن و [illegible] خرج [illegible] و تصحیح کننده
کوینده [illegible] سجده کنند کوینده [illegible] اتقیا بر وزن فعلا است [illegible]
[illegible] بر وزن فعیل [illegible] اجزا جمع جزو بعنی پاره [illegible] ابدا بکسر
آشکارا کردن وحدیث کردن القا بکسر دادن وکذلک اتا بکسر جمع
[illegible] کنیزک باشد اقنا بکسر سرمایه دادن فصل الباء اصطرلاب

بضم اول ترازوی افتاب وان طاسی وحلقه است که بدان مواضع کواکب معلوم میشود نزد
ارسطو و بلیناس حکیم پیش اسکندر از خانه گنجینه استخراج نموده اند وبسبب عهد
[illegible] آمده وهیئت کرده که در زبان یونانی اسطر ترازو [illegible] و لاب [illegible]
افتاب است [illegible] حکیم وضع او [illegible] نام [illegible] ارسطو [illegible] نام ادریس
وصحیح انست که واضع او ارسطو است وانرا اصطرلاب و سطرلاب نیز گویند
اگر چه احوال سبعه سیاره و [illegible] همه از اصطرلاب و سطرلاب نیز گویند
معلوم میشود اما اینجا باسم جزو اعظم که افتاب است تسمیه شده اشوب
بهمزه و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد کتب حاصل کردن [illegible]
کردن درکتب اصحاب یاران وصحابه و [illegible] جمع صحب است صحب جمع صاحب
[illegible] اصحاب می اید اضطراب [illegible] و پریشان حال شدن و جنبیدن
با [illegible] و [illegible] در [illegible] بمعنی مضطرب است
که [illegible] بمعنی [illegible] شده ابواب جمع باب اصلاب جمع صلب بمعنی استخوان
پشت [illegible] که [illegible] نطفه است [illegible] رب
بفتح به معنی [illegible] معروف که [illegible] و رونق [illegible] فیض و عطا [illegible]
و [illegible] ماندن افتاب در برج [illegible] که رو [illegible] آب ماه خوانند
و آبان ماه نیز گویند و [illegible] فارسی [illegible] در [illegible] نب بانون
و سین مهمله جمع [illegible] اقطاب به فتح قطبها و قطب [illegible] است از [illegible]
[illegible] قطب [illegible] رفع است [illegible] بکسر

به معنی شتاب باشد اهاب بکسره پوست اواب جمع لوب لوب بفتح لوب دار غنده
دوانده هیب با بای فارسی بر آن سو گویند هر فرشته مذکور است که جملۀ حق
دوش بدوش با پهلو به پهلو برسم جا بایند و با هم رسند تب دیگر را گرفتی گر
گویند آسیب رسید و عرب آن را صدمه نامند و بدانکه هیب اهم است
اهم صدمه نمانده بر تر انکه مزاحمت و بود و بر سو هیب میگویند بدین سبب
که بر تو ایشان است و بعضی که این سو صدمه مر نامند با اعتبار تعلق و سپاس
و نیز کاهی بطریق استعاره کلک و اثر سو گویند اباب بکسره باز داشتن
از حاجت و کار گویند که از آن کسی باز داشته ماید و باز گشت اجتذاب بکسر
کشیدن است اصواب بفتح یکم و سکون دوم صواب بر اجتناب بکسره پرهیز
و دوری کردن اجتناب شدن و لغزیدن آمدن اقتراب بکسره همزه نزدیک
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب بکسره باز داشتن
قرآن و سوره حمد و سوره فاتحه و نیز بمعنی لوح محفوظ و در اصطلاح عارفان
عقل اول گویند ام الکتاب به مرتبه وحدت است که حقیقت محمد و نور محمد
ارنب بفتح یکم و سیم خرگوش نر و دستر را بمعنی کور خر است و نیز نام ورکی است
ارانب جمع اکتیاب بکسره و تای فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و غمگین شدن
بکسر کن و کردن و بفتح و جهاو کتاب از بندگان و کنیزکان و در باع اغراب
بکسره اول و عین معجمه و تای فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب بکسره زبانه
زدن آتش اعجاب بکسره شگفت کردن از چیزی خضاب بکسره رنگ کردن

عجب و کوش و بیان کردن و بیاکردن و فحش کوش و وافی و روش کردن و خرز
دور کردن و رفت و بید عبه پاره کردن و شود و دشمن فرزند عرب و بفتح تا زبان
یا با آن کشتن و عرب جمع عرب است بلکه لفظ معرب است و واحد ندارد کجاب
بکسره بر روی بر ریشدن و بفتح جماعت من نجیب و للادنی القلب بکسر کشتن اشهب
بسین معجمه دهات سپید و باز و جزان اسباب جمع سبب بمعنی ریسمان ارتب
بضم اول و رای مهمله و بای پارسی کج رفتن و به پهلو رفتن و بغوده نگریستن
و ضد به قرب به واو و نیز آمده است ارتیاب بشک شدن من الریب عقب
بفتح زبس هر نه کمان و با دهشتها و بکسره داشتن بعین و لذت در آفتاب
قصد الله عنایت در اصطلاح صوفیه حقیقت که اضافت گفته مر شود بسوی او هر شی را
مانند روح من و نفس من و ثوب من و سیف من و نیز بفتح بکنی بعیس
خارج است از جنبش رتبه و رتبه و الی با قطع نظر از عوارض و این خاص
به مکنت است گفته مر شود و نیز آمده بواسطه عدم واسطه توفیق داشتن
و راست ایستادن امهات بضم جمع ام است بمعنی مادر و نیز صیبر و در
اصطلاح حکما امهات عناصر و طبع سو گویند چنانکه آبا افلاک و انجم سو
خوانند افوف بمد جمع آف بمعنی بیخ و درخت اضافت در سیدن ابیات
بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت که بمعنی خانه و عیال و کله
و بیت و مصراع که از شعر با هم بسته شد و جمع جمع ابابیت و بیوتات
باشد و نیز جمع بیت آمده است ابت بابای مفتوح و سین اسیبه در دان

پوست که آن کوشت برنج گویند و با بای مکسوره بمعنی لیست الوهیت و الوهیت
خدای امیت بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون بمعنی زنی که کلمه نخستین است
الفکات جمع ... یعنی واژگون شدن صحاب السبت یعنی یاران روز شنبه که ایشان
از بنی اسرائیل بودند و قصه مشهور است و در کتب تفاسیر و تواریخ مسطور است
که با اهل قریه که بقول بعضی ایله موسوم و میان مدین و طور است ساحل دریا واقع شده
و بقول برخی عبارت از طبریه است حق تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی صید نکنند و
چون ایشان تعظیم یوم السبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن بودند از گرفتن ماهی همه
بر روی آب میآمدند و ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی در حسرت نداشتند میرفتند
و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا ساخته و آب در آن میکشیدند تا ماهیان
همه در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند تا برین منوال بگذشت شیطان بیامد ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را
از ماهی خوردن منع کرده نه از گرفتن روز شنبه میگرفتند در روزهای دیگر میخوردند
چندگاه برین منوال بگذشت و حجاب از میان برداشته شد دست در گرفتن روز شنبه
نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند و میفروختند و چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت
باری تعالی انتقام کشید و یک باره کی بوزینه شدند و این در روزگار داود علیه السلام
بعضی میگویند لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل ... اغارت بکسر
اول و نون بفتح همزه تا ... یعنی تا خیر ... و حکم کردن وقیل
انات بودن ... به معنی ... وزن آهسته استهالت بکسر خوشی

دلون

اصحاب السبت

آشتیغ وزن آهسته
و ابستن
غ ل

خوشی خوردن

سهید داون و بسوی سبیل فرو بودن الاث بفتح و مد جمع الف است چیزی که سبب
حصول چیزی شود ازنت بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح نون سیم کفر و سختی و رنج و تنگدل
قحط سال گویند احث بکسر و خای معجمه خراب شدن شتر اعمدت بکسر باز گفتن
امارت بکسر و فرمانهای ... کردن و بفتح علامات امارات ...
بکسر باری حبش امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی آرزو است ابت بمد
و فتح تا ان حرف های قرآن ایه و ابا و ابابت جمع الف بکسر بکره چشم
نگریستن و پس نگریستن در وی چیزی کردن التقات بکسر نا ممکن شدن در وجه
و حالت بحالت کویند چنانچه آب گرم و سرد میشود ضغنت بکسر در سخن خوش
کردن و آب ریختن و به نهری باز کویند استطاعت فروتر کردن صاحبت بکسر و صاد
مهمله رسیدن بره است و باوقش و خوشش و صواب کعش حاززت بکسر جیم
و زای معجمه رو کاهش و رخصت و لعن امت بضم اول و فتح میم شده کرده و دین
و لام و بالای کوه و استکام هم جمع اوزخش از جنس فکر این در قصد خواهد
شد انشا الله تعالی فصل الثا اثاث بفتح همزه و ثا این نشستن کالای خانه و اسب
از اشتر و کوسفند و غیر آن اناث بکسر همزه و نون زنان جمع انثی و مراد
بانات در قرآن آمده که ان یدعوا الا اناثا بت های ماده است امکاثت
بکسر همزه از هم شدن فصل الجیم اخراج بکسر بیرون کردن استدراج
بکسر ... شدن استدلاج طلب در ... کردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت
کافران سوگرینه چنانکه مومنان را کرامات و ... نزدیک کوینه

جمع ٢

٣
جمله - ابت

... ...

خدای تعالی بنده را و خود سو چشم عقوبت خود طلب کردن کسی گناه و سخن از دهان بر ملا
ادلعان و اندک اندک نوشیدن آب **ارتجاج** بکسر اول و جیمین معجمتین جنبیدن
و لرزیدن **آمنج** با های مفتوح و نون بمعنی کشیدن و کشته و آزیدن
و بکشیدن و انداز بود بمعنی آهنگ و قصد آمده **آبلوج** با دال مفتوح و
بهانه قند سپید گویند **استخراج** بکسر طلب بیرون آوردن **ایلاج**
بکسر در آوردن چیزی در چیزی و از آیات قوله حق تعالی تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل **ازدواج** بکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن **انضاج**
بکر پختن **ابراج** بفتح جمع برج و برج بضم کوشک و شنبه را نیز اسم حصن فلک
که حکما فلک البروج را نیز گفته اند و قسمت کرده دوازده برج نام نهاده اند چنانچه در علم هیات
مبین است **ابلج** بکسر اول روشن شدن **ادیج** با دال مفتوح و ثانی زده
بمعنی دلاله اول قدر و مرتبه باشد و اول جنبه و صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند
ده باشد بمعنی خداوند آمده و در گفته اند نسیم گرگین سو نامند که تعریف
در باب کاف انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد چهارم نام مرغیست که پران در غایت
زرد باشد و بانشت بدان زنند و از آن به ترکی قوچ خوانند پنجم بمعنی قیمت
آمده و از آن ارز نیز نامند **وفصل الحاء المهملة** **الواح** بفتح اول جمع تخته باشد
املح سیاه و سفید و نمکین تر **افصح** سخن گوی تر و زبان تر **اصباح** بفتح
همزه با مد لها جمع صباحت و بکسر همزه با مد لها **اصطلاح** رسم و آیین
و اتفاق قوم بر چیزی و باب و در صلح کردن **استفتاح** بکسر گشودن و بیان کردن

دو لهی

و خواهش و از مشکلات قرآن و باری خواستن و طلب فتح جیش و روز بیست و هفتم
از ماه رجب سوره و رسد استفتاح میگویند است در های رحمت حق تعالی جاری
بهشت درین کشاده میشود برای مومنان کشیده مقرر است و در کعبه معظمه درین روز
به جهت پرواز کشاده میشود و بعضی میگویند که درین روز زبانهای کودکان کشاده
می شود چنانچه زبان بچه درین روز کشاده باشد **افتضاح** بکسر اول و ضاد معجمه
رسوا شدن **ارتیاح** بکسر شاد شدن و رحمت کردن **انقباح** بکسر زشت
پزیرفتن **اشباح** بفتح سیاهیهای که از دور دیده میشود جسم و کالبد **انفاح**
بکسر اول و طای مهمله بیرون زدن شاخ کاو و بچه شتر آن **الحاح** بکسر زاری
کردن در خواهش و ستهیدن و مبالغه کردن و دایم باریدن باران **اقتراح** بکسر
بی اندیشه و ناگهان سخن گفتن و به بدیهه گفتن و چیزی از کسی بحکم خواستن
ارباح بکسر سود کردن و بفتح سودها و نفعها و جمع ربح **انجاح** بکسر روا کردن
و روا شدن حاجت **اقماح** بکسر سر را بالا کردن از رسیدن چنانچه چشمها از زیر باشد
ارتباح بکسر سود کردن **اصلاح** نیک کردن ضد فساد **وفصل الخاء** **اوساخ**
جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک **آخ** با ول مفتوح و ثانی نفاخ بمعنی آوردن
اخ اخ مکرر با همزه الف مفتوح بمعنی خوش که تبارز طلب و بخ بخ گویند
و آن کلمه ایست که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با ول مضموم کلمه ایست که در
وقت نهایت خوشی حظ گویند **اواخ** و **اوخ** با همزه ممدوده و واو مفتوح در معنی
کلمه اول بمعنی آه آمده و هم نصیب باشد **الستاخ** بمعنی گستاخ باشد

ورو استنساخ

جمع شج

ابجد. فتح

فصل الدال الابجد بفتح اول از وضع الی احاد و حکیم است که حروف تهجی را بطرز ابو جاد
او جمع کرده و آن سه حساب جمل بضم اول بتشدید گویند و حساب ابجد و طریق است
صغیر و کبیر و دیگر متعارف است از اصغر گویند و کبیر است که با ثبات حساب
کند قال النبی صلعم ویل لعالم جهل من قبل فی تفسیر الابجد وجدتهم فی المعصیة هوز ای انبع
قرای اهل الجنة بغمهم حطی ای حطت عن ذنوب بالتوبة والاستغفار کلمن ای تکلم
بکلمات فتاب علیه بالقبول والرحمة سعفص ای صاق علیه الذنب فعوض علیه قرشت
ای اقرشه و بینه فشرفه علیه بالکرم ثخذ ای اخذ من الله القوت ضظغ ای ضظغ عن وسواس
الشیطان بغرغرة لا اله الا الله افراد بکسر تنها و یک یک زلدان اتحاد
یک شدن و یگانگی و داشتن و در اصطلاح صوفیه شهود وجود حق مطلق
که کل بدو موجود است پس متحد می شود با کل از حیث بودن کل موجود باو و معدوم
بنفسه لا من حیث بودن که کل را وجود خاصه است که متحد شده باوجه اتحاد [illegible]
محالست اعداد جمع عدد ابراد بکسر روزه آوردن و باب افعال حاضر کردن
ارتعاد با اول مکسور و زای معجمه بخت با نخف کردن اشتر اسد بشیر درنده و نام برجیست
از بروج سماوی اسد و اسد و سهاد و اسود جمع و نام قبیله است در عرب و
مصدر از باب علم بمعنی جبان شدن ضفاد بکسر خشم کردن در اشتر کفا [illegible]
و بفتح جمع ضد ارشاد راه نمودن به حق اسناد بکسر باز خواندن به — و ضد را ابار / اختیج ناسیله
تکیه دادن چیزی را به چیزی نسبت کردن حرف بر ادعی اندرخد با اول مفتوح بمعنی
لانی مزاکد و بعلان و از اندرخور که در فصد را از این باب جر آید و اندرخور [illegible]

ارده

ارجمند با جیم موقوف صاحب زور و رونق و اظهار حرکت جیم غلط است
چه از مرکبات است ارج مرتبه و مند چون دانشمند و خردمند و هنرمند
اظهار اعراب آخر اول کلمه است بد فنقاد کم کردن و کم شدن جستن وغیر ازینکه
کردن استبعاد دور شدن و دور شمردن و دوری جستن استعباد
بنده کی گرفتن اند با دال مفتوح به معنی دلّه او لشتی به مجهول [illegible] از
[illegible] ناله و آن را بتازی کوس خوانند و بخ ازاصل کوس خوانند
هر دو اما [illegible] از [illegible] بمعنی نقد [illegible] سخن کفش [illegible]
چنانچه گویند آن چیز جالش با جنبان احبد بزرگ تر صفاد بکسر اول
سخت بار نهادن و جستن کردن و صفدة بکسر اول بند کردن و دال و
بند تنگ اصفاد بفتح جمع الحاد بکسر از حق دور گردیدن انتقاد
در مطبوع آمده ... خرده گیری از [illegible] — بکسر نقد ستادن و جمله کردن کسی [illegible] ایاد بفصر و فتح
نقرین [illegible] احفاد بالفتح جمع حفد بکسر
۳ جمع حفید نوه و نبیره — حا [illegible] اسد آباد [illegible]
[illegible] اسباد بکسر [illegible]
[illegible] اصطیاد بکسر شکار کردن
اباسعد کنیت ابو الحسن [illegible] و به حذف همزه نیز آمده آحد
بهمزه [illegible] جمع اسد که شیر باشد چنانچه در ضمن لغت [illegible]

مذکور شد اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی
سیاه و در عرب بمعنی دویم است قول پیغمبر علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر
یعنی الی العرب والعجم اضداد بضم شگافهای زمین و کوه و وجه تشبیه صواب
اضداد در سوره بروج واقع است همین است عهد او در شمار آوردن وعدت
نگاه داشتن و شمردن و عهد باعتبار [illegible] و صفات و اسماء الهیات و تعینات
از وحدت باعتبار کثرت باسقاط جمیع اعتبارات امرود نام میوه
معروف که انرا امرود خوانند و [illegible] مشهور است قصد
الذال اخذ بفتح الف و سکون خاء گرفتن و بدگیرنده قصد الراء اخبار
بکسر اول و بای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و [illegible] داشتن و بمعنی
عطا دادن و خط دیگری بر خط خود کشیدن [illegible] انبار با ول مفتوح [illegible] بمعنی دلکو
اول بمعنی پر و حلوا آمده [illegible] ریش [illegible] دادن خانه [illegible] دیوار و [illegible]
ان باشد سیم [illegible] و خاشاک [illegible] جولان [illegible]
و در بغولها توده ساخته زنند و [illegible] قوت کنند چهارم [illegible] که سو گوینده
دان [illegible] آب [illegible] خوانند [illegible] جمع [illegible]
شتر [illegible] اشعار بکسر [illegible] کوهان [illegible] که به حرم
[illegible] برای قربانی و آگاه کردن [illegible] سیم در دل [illegible]
و جامه اندرون [illegible] پوشیدن و [illegible] کشیدن عضوی [illegible] کردن
عضو خنسر [illegible] و با خای مضموم بمعنی [illegible] اول [illegible] خلاف [illegible] را

خوانند

خوانند و ان معروف است دویم استخوان [illegible] گوینده که در زیر گردن و بالای سینه است
و انرا خرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند ابخره با بای موقوف
و خای مضموم و واو [illegible] بمعنی دلو اول [illegible] باشد دویم ظرف
[illegible] سو گوینده سیم از کنار استخر و تالاب و [illegible] جای سو گوینده
که [illegible] و جانوران از انجا آب بخورند [illegible] بتازی انرا عطن و منهل و مورد خوانند
آذر بدال معجمه و مد آتش و نام شهر [illegible] و [illegible] جشن مغان که ان [illegible]
ماندن آفتاب در برج قوس و انرا آذرماه نیز گویند و [illegible] نام پدر
پدر ابراهیم ۲ استغفار آمرزش خواستن ابرار بفتح جمع بر نیکوکاران
اکسیر بکسر کیمیا اختیار بخای معجمه برگزیدن و بخواهش دل کار کردن
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن استتار بتای فوقانیه [illegible] تجارت
کردن افکار بفتح جمع فکر [illegible] بکاف فارسی جمع [illegible]
اسب [illegible] و استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده اندرجز
بمعنی اندر خلوت که از همین باب در فصل دال مذکور شد ادبار بکسر دال
مهمله و بای موحده [illegible] و گشتن بخت [illegible] در آمدن و پشت
اسب [illegible] کردن اکذب [illegible] که دروغ بودن افعل صفت است هنجار
نازیدن [illegible] عذر [illegible] و بکارت [illegible] عذرا بمعنی بکر و نام معشوق
آمده خرخر [illegible] بمعنی [illegible] اول بمعنی ستاره است و دویم [illegible] گوینده
وا [illegible] خوانند سیم طالع [illegible] گوینده چهارم [illegible]

هنند و شاه به معنی فال گیر آنکه منجم در فرهنگ بمعنی نام منزلی از منازل
قمر و قوم نیز هم گفته است که در عالم آخر کمان است که هم در این اعلم
که با این او پیوست با جانب مقرون است که هشتم در فرهنگ فال گیر و منجم
ابتر بفتح با فتح زنند و پا بریده شده هم بریده ابغفار بنون و فا و طای
حطی فهم دیدن و پدید آمدن و پوست خش و پاره و باره شدن اضمار
به ضاد معجمه و اول پنهان کردن چیزی بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار بکسر در خطر انداختن
یعنی در مهلکه انداختن و بفتح همزه جمع خطرهای هلاکی اصرار بکسر پیوسته
ایستادن بر معصیت اضرار بکسر اول و ضاد معجمه گزند رسانیدن و باکسی ستیزیدن
زن دادن و بر سر زن بودن نصیحت شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسب
و شتاب کردن ابدر بکسر اول اینجا و یک و اکنون بود او بر اباده اوبار است که در
صدر مرقوم شد افتقار درویش و محتاج شدن بدرویشی و محتاجی ادفر
بمعنی بسیار زرد و افزوده تمام تر ابزار ازار بند که بعضی زنان لشکری که زیان بند
و ستر از آمده آب گیر بمعنی دگل اول گوی سوی کوچه که آب باران در آن فراهم
آید و آن سوتر و ریزه و تالاب نیز خوانند و دوم فراز باشد مانند چارو
که سوما لان دلانده آن را در آب فرو برند و برتابانند که به جهت باش ...
و هند نیز تمنه اسغر با اول مضموم و ثانی نه و سین مهمله و غین معجمه
مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند تیر دارد بدن و آنکه چون کسی قصد گرفتن
آن کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن تیرها از اندام بر جسته بر بدن کس کوله
زنند

وانه از بخطر

در مطبوع ... دهقانیان قشی

کوبنه است چند او سواره زنند فرهنگ و از اثغه بشین منقوط است که گویند
و اهنوزه اسفرنه دستکرنه و مشغول نیز خوانند بزبان هند درسهیه
بجای پارسی مانند اسپر با اول بکسر و ثانی زده به معنی سپر باشد که گویند
و بتازی جنته خوانند انشاره بکسر زنند کردن احضار بکسر حاضر کردن و دیدن
اسب و آهوی غیران عنبر بفتح اول گرد آنچه انجار بکسر با ملاء کردن بعضی
همزه جمع بکره بعضی با ملاء لفظ جمع بکر بکسر اول انذار بکسر ترسانیدن
و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم استکثار بکسر بسیار کردن بسیار کردن اجر
بفتح الف و سکون تا و جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر و ضرب آمده یعنی
مزد دادن و مزد دوری و بیشتن استخوان از شکستگی امر کار و فرمان
و مصدر از باب نصر یعنی فرمان کردن بسیار کردن امور و اوامر جمع ابوذر نام یکی
از اصحاب رسول که ابوذر غفاری گفته بکسر عین معجمه و تخفیف فا است اجار
بفتح جمع جحر اسفار جمع سفر و بکسر همزه و سکون فا کتاب و نوشته عرب است که جمع
سفر بحرکت فا خوانند اثیر بفتح اول و ثای مثلثه و یای تحتانی کره ناریه که عنصر
اربعه عناصر اربعه است و از بعضی بکسر همزه نیز مسموع است اثمار آنچه بدان است
بندند و قسمتی به حذف همزه نیز آمده اعور بفتح و عین مهمله یک چشم
و فاسد و از مطلوب باز ماندن از حاجت جوی این عور صفت است استنشار بکسر همزه و سکون سین
و با ز حجه و تای فوقانیه و شین معجمه خبر خوش دادن بشارت یافتن
بفتح طرفها و حالها و نوعها جانیز باشد اطوار بکسر اول خود را سوار کردن

اثیر

استکبار بکسر اول خود را بزرگ داشتن و کردن کشی کردن اقتدار بکسر همزه
توانا باشد و توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و کردن بکسر چیزی سر حاش استطار
سنگباشیدن و پشک باشدن اعتفار بکسر امر زمین آوار به معنی آواره
که فضا مرقوم خواهد شد اغار بقصر و مد به معنی و الف اول به معنی و جنبیدن
باشد از افر غار و غیره گویند و دوم به معنی بهجیش و سه بیش بود سهیم
برانگیختن و تحریک کردن باشد و آن بر غلیان شدن نیز خوانند و بسیاری اغرا گویند
و به معنی سرشت و طینت نیز آمده و در فرهنگ به معنی زمانی که در آب و نم رفته
باشد و به معنی سرشت بود و در حل لغات به معنی چیزی با جسم بود و نم گرفته از آب یا از خون
زنند و بکسر همزه و در عبره از عبرت ماخوذ است اذفر بفتح یکم و سیم
بوی سیر خوش و نا خوش و مشک اذفر نیز بوی اضطرار بکسر بیچاره گی
کردن و بیچاره گردیدن و بیچاره گی و حاجت نیز اشر بفتح اول و کسر شین
بحجت و آن جمع بصر و اشتق است از اشر بفتحتین که سخت شادی نمودن و سرگشته
و مد هوش شدن احمر بفتح سرخ مجسم و مرکب است و این فعل صفت است
و رنگ بر چهار قسم است و هر که احمر رنگ و لهذا چنانچه عبارت ترتیب معلوم شده و آن
است که راتیا و کالیا و سپنا و هرلیا یعنی سرخ و سیاه و زرد و غیره سرخ
سرخ بعضی سرخ احمر و آن شدت غایت قتد بود لطیف و غیره چنانچه خون
غرق گشته و سرخ شده باشد و سرخ سیاه که در آتش سوخته باشد و سرخ
زرد که از کثرت بیماری زرد و سرخ و سرخ سفید که در آب غرق شده باشد اما ارباب

کتبی

زنان
مونث

تعمیق نوع و یکم قرار و لهذا چنانچه حاتم بن اهران الاصم قدس سره گفت
هست که در این طریق در آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و
آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است بر اندام مردم و موت احمر
و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن بار بر بار دوختن است بر یکدیگر
استغفار بکسر آمرزش خواستن اعذار بکسر غفلت کردن ادرار بکسر فرو ریختن
سیل و باران و پیوسته گوشیده عطا اسحار بفتح سحرها و بکسر در سحر
رفتن اندار باذال در شرح میر جمال الدین حسین انجو در فرهنگ جهانگیری
بدال حمله تصحیح نمود و به معنی افسانه نوشته و این مولوی را نشستها واقعه بیت
ای که خواب آید ترا از کتاب افسانه خواب عبرت آید ترا از اندارمن ؟ و سیاق کلام ان
تقاضای این معنی نمی کند و نسخه تصحیح رسیده بکسر اول و دال مهمله است به معنی
رشت بندن احضار بکسر و خای معجمه کوتاه کردن و ناقص کردانیدن احتقار
بکسر و حای حمله و ضاد معجمه حاضر کردن ۲ انتشار بکسر از باب افتعال پراگنده
شدن و آشکارا شدن و از خواب بیدار گردیدن اخضر بفتح اول و سیم سبز
و آب کشیدن سیاه و سبز رنگ و آسمان و آثار بفتحتین بار رفتن و سنت
رسول علیه السلام و آثار جمع اعذار بکسر عذر آوردن و بسیار گناه
و بسیار عیب شدن و قصد اعذار باجابت در شرح ... ناله و صیت و شجب
آمده ۳ اهتزاز بکسر و زای معجمه جنبیدن احتراز بکسر پرهیز کردن و شبشک

۲ دوم و پایین

۳ ترکیه را نیز
انبار و کوبید

لکاه باشد امتیاز بکسر جدا کردن ابریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را
گویند دوم دیوار سوراخ باشد سیوم ظرفی باشد که از دو [illegible] غسل کردن
آب ریسه و بدان برزنند چهارم کوزه لوله دار که بجهت ریختن آب از آن دست شستن کنند و باشد
و از آبریز تنبه خوانند ارز بضم جیم صمغ باشد در فرهنگ مذکوره در امور عرب بی
ارزه با دال مشروح [illegible] دو معنی دارد اول قسمت باشد دوم قدر و قیمت باشد
و در مرتبه باشد انجاز بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتیست از ترکستان
که باشد و بسکان آن ولایت همه منسوبند اهواز بفتح اول و سکون نام شهریست
از ولایت خوزستان گویند هوای بدی دارد که هر که یک سال در آنجا مقام
کند البته عقلش نقصان بدید آید و عقرب آنجا هر کسی را بگزد جان بجهد
بفتح اول و کسر [illegible] با یای تحتانیه بانگ کردن عجیب و جوش کردن دیگ و
ازیز بکسر اول و عین مهمله [illegible] حاش وصف السین باب السین همزه
مفتوحه و سین مهمله با وصل باب السین [illegible] جاعت
اکوس سه معنی دارد اول رنج [illegible] دوم [illegible] باشد و از اکوس
نیز گویند سیوم ظلم و ستم و بی نهایت باشد و با واو معروف در عربی نام
شهره قیافکش بود اساس که هر [illegible] کنند و بعضی تیغ ابدار [illegible]
از پولاد و معنی است [illegible] ایمن آرام [illegible] دوم [illegible] صاحب
انیس به مد و یای تحتانیه نام [illegible] التباس بکسر مشتبه شدن و [illegible] شدن
انعکاس بکسر اول و نون مهمله و واژگون شدن انس بضم اول و سکون نون الفت

با [illegible]

انجاز بکسر
انجام

باشد بچیزی و بکسر همزه انسان و اناس بضم جمع و فتحتین صحابه رسول الله
که بسعادت خدمت ایشان مخصوص بود آس بفتح همزه و سکون سین
[illegible] اوس [illegible]
جان [illegible] معنی ماضی است الیس بضم اول و فتح دوم
نام ولی معروف که در قرآن بود [illegible] نام باشد که ممدوح سلیمان [illegible]
بوده و [illegible] ابلیس بکسر همزه و سکون [illegible] از جهت
خدا الیس جمع الفس جمع نفس بکسر [illegible] حجت بر آن
بفتح جمع جنس استیناس بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس
و آرام کردن و خو گر شدن بچیزی ادس بفتح عطا و لعل و عوض و لعل از جواهر
و [illegible] از جنس اکیس بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوحه و سین
مهمله افعل تفضیل یعنی زیرکتر ایناس بکسر خو گر شدن و دیدن و شنفتن
نمودن و لعب و آرام و لعل [illegible] اقتباس بکسر [illegible] برون آوردن
ارجس هم دردل که آتش مجلس گویند و پنهان کردن انفاس
جمع نفس بفتحتین دم ادریس در تفسیر مدارک مسطور است که ادریس عجمی است
و دلیل عجمیست او عدم انصراف اوست [illegible] هنگام [illegible]
تاریخ چنین ایراد نموده اند که مولد شریف ایشان در دیار مصر بوده در
مصر بوده در [illegible] منف و او هنگام [illegible] عرب [illegible]
و ادریس مثلث النعمه خوانند [illegible] عطا [illegible] معرفت

[illegible]

سیر کواکب و مهارت در احکام نجوم و خرص بر اعمای نجوم و ابلاغ خط و قسم و
اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بود و مسمول اتبه رئیس شرایع و قوت
صحف با جمیع ادوار و معارف ابوهد کرپس بن نسپا متقدمه و متاخره و بباد در
مرتبه با دریس ملقب گشت و اول کسی که صنعت خیاط ظهور آمد او بود و سلحه او
برای حرب ترتیب که وقت و صلاه او در میانه خلق نهاد و ذکر نمایند ادریس علیه السلام
فرموده که من سی سال با زحل که سموات برآمدم تا از دقایق و حقایق علوم علوی خبر
دار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس
امت خود را از عهد او به ایشان خبر داده که بعد از آن مبعوث خواهند شد و از واقعه
طوفان خبر داده و از برای سیاست فتور و کهستان از تاراج و اسراج طوفان
و باکلی عظمای از ارکان دولت بنفس بود تا کتیبه اهرام را در مصر بنا کرد و خود
از مصر هجرت فرموده و تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز مراجعت به مصر نمود بعد از آن
رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای ورفعناه مکاناً علیاً رفعت و منزلت و علو درجه خبیث
کرامت فرموده و به حیات آمد جمیعت مخلد است مخصوص گردانید و در سبب رفعت
و روایات به نظر در آمده اما این مختصر گنجایش آن نبود بنابران متروک گشت
قصر شیرین آرغوش به کسر اول و رای مهمله و تا منقوطه از باب فهوم به معنی از زدین
بسه و از زیدن به جهت شیار **رادباش** به فتح حرف و مایه و جمله از جنس
امیخته که در استعمال بود و بدانند و قسلنه بر روسه گشته و برشان او خارج شده
الکاش مصدر رسکال است که با اول مکسور به معنی و النعل دشمنی و خصومت

باشد

ع
بنظر حقیر الکاشر
و الکاشر معقولتر است
و تصحیف شده است
ورک ث (فرهنگ)

ص
تفتیش شکافتن و سودن

باشد و دوم اندیشه بود سیم سخن سوگوینده و به بیگان به معنی مکر و دیدا اندیش
آمده **انخوش** به کسر رفتن و شنافتن گرده به معنی تفتیش کردن آمده
انتباش به تقدیم نون بر بای فوقانیه و بای موحده از افتعال نبش زدن یعنی کفن
مرده و برهنه کردن **اکدیش** به فتح و کسر اول آنکه به نظر در آمده
دگر سیوم ثالث به معنی و لکد اول اخراج و التصاق دوم سوگوینده
با یکدیگر دوم اسبی سوگویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنس
دیگر و از انواع زمحنس گوینده سیوم مجبوب و مطلوب باشد و این از ترکیب
انتعاش به کسر و به تقدیم نون بر تا باغین معجمه بر فاسق و سبکرشدن
حال کسی و برپاشدن افتاده و بلند شدن **انخمش** بوزن
احمد ضعیف چشم **ارش** باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول
از ارنج باشد تا سر انگشتان و از انبار زر سامد خوانند دوم شهرست از
ولایت شروان و باول مفتوح مثبت فی نفسه و عرب به دو معنی دارد اول
دیت جراحت باشد دوم بدی افکندن میان دو قوم و برهنه وحش آتش
و برانگیختن جنگ بود **اشپش** بضم اول و سکون شین معجمه و ضم بای پارسی
شپش باشد و نیز قمله خوانند و شپشه کرکی باشد که اکثر و غلب در فصل
تابستان در گوشتین و نمد و سقرلاب و صوف و دیگر پشمها و گندم
و دیگر غلها افتند و ضایع سازد و از اشپشه با اول و ثانی مکسور
اشپشه و شپشه نیز خوانند که درحرف خای نقطه دار خواهد شد::

ط
دراین موضع است؛
ثبت الادش ثم اتقش
م. فرهنگ

فصل الصاد اشخاص جمع شخص کالبد مقدم چنانکه اقتیاص بکسر
همزه و قاف و تای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه رها شدن سخن از سخن
ابرص بر وزن افعل پس اقتناص به قاف و تای فوقانیه صید کردن
و شکار کردن و کسب کردن فصل الضاد اعراض بکسر روی گردانیدن و فتح
همزه جمع عَرَض و بفتحتین ضد جوهر و به معنی آنچه پیش آمده امراض
به کسر بیمار کردن و تنگ شدن به شکل صورت و به فتح بیماری انقباض
منزوی و قاف و بای موحده گرفته شدن اعراض به فتح اول و عین مهمله جمع عرض
اغماض به کسر و غین معجمه و میم پنهان فرا کردن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن
اغتیاض به کسر اول بدل گرفتن ابیض بر وزن افعل چیز سفید جمع بیض
و شمشیر و جوان سال چیز کوهنه و نام کوهیست اغراض به فتح جمع غرض
یعنی خواهش اعتراض به کسر اول با انکار پیش آمدن و در گذرانیدن
فصل الطاء ارتباط برای چیزی بستن اخلاط به فتح همزه و خای معجمه جمع
خلط و به کسر خلط گردانیدن انبساط به کسر گستاخ شدن گشاده
کردن و گشاده روی شدن و پهن واشدن و بهتر شدن و به معنی خوشی
و نشاط و خوشحالی نیز مستعملست اوساط به فتح جمع وسط
میانه هر چیزی افراط به کسر از حد درگذشتن و شتابیدن و
گذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن
و پر کردن تشنه راهی و حوض از آب و به فتح اول جمع فرط است بفتحتین یعنی

ببند

چنانکه دریای

ببند و فرط بفتحتین کاری که دور از حد گذرنده باشد یعنی بسیار و بیحد و بیمر
افراط از حد درگذشتن و در دوم به معنی تاخیر کردن هم آمده اشراط به فتح
جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی به چیزی و نشتر زدن و نیز
نشان کردن نشتر و گفته‌اند که فرو هشتن و نشانها نیز قفا مالکان و بزرگان
و این از لغات اضداد است کذا فی اللغات اسباط به فتح و سین مهمله
جمع سبط و سبط این فرزند و فرزند زاده یا فرزند دختر و اسم باشد و بنی اسرائیل
چنانچه قبایل در عرب است فصل الظاء ایقاظ به کسر اول و یای تحتانیه بیدار
کردن هر یکی کسی را و به فتح اول جمع نقیظ بضم القاف و کسرها به معنی
بیدار و هوشیار فصل العین اطلاع الجمع در اصطلاح صوفیه وقت
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و عیان کثرت در وحدت اتباع بکسر
همزه و تای فوقانیه شده و بای موحده پس کردن هر رای و فرستادن کسی پس
کسی هر سخن و لفظ که مکرر افتادن که به یک سجع باشد چون حسن قبیح
و شقیح به فتح و تخفیف جمع تابع اشباع به فتح و شین معجمه و بای
تحتانیه جمع شبع و سیر کرده با روی اتباع به کسر و تشدید فارغ شدن
امتناع به کسر و تای فوقانیه باز ایستادن انقطاع به کسر اول بریدن
ارتفاع به کسر بلند گردیدن کوکب و غیر آن افزع کلمه افعل صفت
از فزع یعنی بی موی شدن سر فزع بفتحتین و فزعان جمع او اصبع
به کسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای موحده و به فتح همزه

و با ضم همزه و فتح انگشت اصابع جمع و نشان از منکب را صبع
گویند اقطاع به فتح اطراف و جوانب ابداع به کسر نو آوردن
و شعر نو گفتن کسی [illegible] شدن مرکب در رفتار اصلع بفتح و صاد مهمله
آنکه موی پیش سر نداشته باشد یعنی کل و نارسیده کردن اشفاع به کسر [illegible]
اجتماع به کسر فراهم آمدن و به بلاغت رسیدن و نام [illegible]
رمل اتجاع به کسر [illegible] شدن و گیاه و آب جستن [illegible]
طلب [illegible] اطلاع به کسر دیده ور گردانیدن و دیده ور شدن
اقطع بفتح بریده دست فصل الغین امیغ به مد و یای تحتانی
پارسی بمعنی بیجه الب الغ بفتح اول و بای پارسی بر وقف الف
و لام مضموم ساکن دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ
مرکب است و در ترکیبات اظهار اعراب [illegible] کلمه [illegible] بای معروف
نفرتی که از قول و فعل کسی در دل نشیند استفراغ به کسر از باب
استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده از افزونی
طعام الاغ بضم اسب [illegible] الفضلا [illegible] در آمده آنکه [illegible]
[illegible] نام [illegible]
خوانند و الاق [illegible] فصل الفاء ایتلاف
به کسر همزه و یای تحتانی و تای فوقانی [illegible] آمدن و با هم جمع
شدن ائتلاف به کسر همزه [illegible] کردن [illegible] آمده

و مرادف اجتراع

اطلاع

نمودن

ازلغات قدیم است

نمودن و بهم در رسیدن ائتلاف به کسر کفکر اعتراف به کسر اقرار
به گناه کردن و صبر فرمودن و بر رسیدن خبر اغتراف با غین معجمه
از کف آب خوردن اعتزاف با عین مهمله و زای معجمه برداشتن از چیزی
اتلاف به کسر و تای [illegible] کردن اثقاف بفتح بمعنی [illegible]
که سوراخ باشد اسلاف بفتح پیشگان و گذشتگان و آن جمع سلف
و اسلاف به کسر [illegible] ارتشاف به کسر
و زای مهمله و تای فوقانی [illegible] ازلاف به کسر و زای معجمه و
لام فا نزدیک گردانیدن و جمع کردن [illegible] آصف نام وزیر
سلیمان داود یکی از علمای عظام بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام پدر او [illegible]
بکر اصناف بفتح بمعنی انواع صنف است به کسر [illegible] الیف [illegible]
خو کرا احتراف به کسر صاحب پیشه شدن اسراف به کسر بی اندازه
و طمع کردن و [illegible] کاری کردن و از حد در گذشتن اکناف به کسر
بنده کردن اکفاف به کسر از دوش [illegible] کردن [illegible]
[illegible] اشکاف به کسر همزه [illegible]
بمعنی شکاف باشد [illegible] القاف بهم در شده و
به کسر [illegible] شدن انعطاف به کسر خم گردیدن الف به کسر همزه
و سکون لام [illegible] گرفتن با لغت [illegible] خو گرفتن [illegible] الف [illegible]
خو گرفتن به کسی [illegible] الف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

ودالف به تحریک دانا ف دالوف بفتح جمع دادل هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه و دندان پیشین و در وقت بر آمدن و بهتر ریشه گویند
الف بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از چهار بیرون بالد
اسم فاعل از الف از باب علم بمعنی خو کردن مبنی و تنگ دادش
و الف اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن
و تا بینی رسیدن آب و غیره و بر کوه انف بمعنی اکنون نیز آمده
اعراف بفتح واسط میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه
عبارت از مطلعی است که آن مقام شهود حق است در همه
شی از اعیان ممکنات و صفات آن ممکنات در حالت تجلی
الله تعالی بتجلی الصفات که این شی مظهر آن صفات است و آن
مقام اشراف است فصل القاف طلاق از بند رها کردن
در روان گشتن و زبان آوردن سخن احتراق احتراق بحای مهمله
سوخته شدن و سوختن انفاق نفقه کردن آفاق بمد همزه جمع
افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مطلع ما رسیده سلو
سنه گویند و نیز خربزه سوخته شده بمعنی گره اگر دو کرش
نیز آمده عنقاف بکسر دست در گردن یکدیگر کردن دریقاف
بکسر بر حق ارتج تکیه کردن و به چیزی باز گردش ابریق آفتابه و ظرف
که او را دسته و لوله باشد و شمشیری که تابنده بود الاجق بضم اول

و ضم جیم بزرگی خانهٔ صحرائیان که بهوی بر بچران سازند خشاق
بکسر کاو گرفته شدن استنشاق بکسر بوی کردن چیزی و آب
در بینی کردن ازرق تتق مرکب کنایت از آسمان است ارتزاق بکسر
روزی ستاندن و روزی یافتن اطباق بکسر اتفاق کردن
و طبق چیزی بر افکندن و بر چیزی پوشیدن و بفتح جمع طبق
و بطریق استعاره مراتب مراد است اعناق بکسر گردن بسته
ساختن و قلاده در گردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها استراق
بکسر دزدیده گوش فرا داشتن الحاق بکسر لام و حای مهمله پیوستن
و بر جفت بستن اوراق بفتح جمع ورقت و اورق در از دندان را خوانند
استبرق و دیبای سبز رنگ افتراق بکسر جدا شدن استحقاق
بکسر سزاوار گرفتن و سزاوار شدن استغراق بکسر فرو گرفتن
همه سو و غرقه شدن و بتمام توانایی اخذ کار کردن الحق و مضاف
مراد اولیای خدای اند چنانکه عیال الله واقع شده است وال بمعنی
اهل نیز آمده اشفاق بکسر ترسیدن و مهربانی کردن و بفتح همزه
جمع شفقت فصل الکاف ادراک بکسر دریافتن و رسیدن و چیزی دویدن و
رسیده شدن میوه آهنگ هشت بمعنی کلهٔ اول سوز ذله ادا ارزو
ساز باشد و دیم صفه بوسیم خمیده که طاق ایوان و نهایت آن را
باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهار رکن صفه و حوض و مانند آن را

بنجه به معنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جا
لوزان را مانند هفتم به معنی کشیده بود و کشیدن و به معنی کشیدن
باشد هشتم طویله و جهة خانه ستون مانند املاک بفتح جمع ملک و بکسر
اول و سکون ثانی و ملک بفتحتین که فرشته است حضرت مولوی چنین
جا در مثنوی باین معنی الله در دفتر دویم در قصه تعظیم سلیمان در واح :
بلقیس میفرماید [illegible] خاک لهم چو که شد چالاک چو [illegible] پیش خاکش سر نهد
املاک حق [illegible] در دفتر سیوم در قصه هاروت و ماروت میگوید [illegible]
تا چه شیبها بود املاک [illegible] در ضلالت رو جهان پاک [illegible] در دفتر چهارم
در بقیه قصه امارت کردن سلیمان [illegible] و راز دیوان و پریان سر کشند [illegible]
جمله [illegible] املاک در جنبش شد از تحریر [illegible] متعدده این معنیست
که املاک جمع ملک بفتحتین امده [illegible] بکسر یکدیگر و کوشش و باز ایستادن
و جنبک و رزدن ارنک به همزه و با زای عجمی مفتوح و با نون زده
و کاف عجمی چیزی و شکنج که بود که بر روی و اندام شده به قصر بسته آمده
معنی میوه [illegible] بزای فارسی بوزن و رنگ و نام والی مازندران
که رستم کشت [illegible] بکسر اول و فتح شین و در زبان ترکی معنی
خز است و بفتح شین یعنی [illegible] چشم [illegible] بکسر [illegible]
و زدن [illegible] از گهان ایلاک بکسر [illegible] هلاک و کردن
اسپک بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده

فاصد

فاصد و غلام افک بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن
اورنگ تاج و تخت شرک بفتح جمع شریک [illegible] شریف
و بکسر شریف [illegible] فصل اللام الکاف بفتح همزه و سکون کاف
خوردن و با مد کسره کاف خورنده اتصال در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را [illegible] او متصل بوجود آمد
یا قطع نظر از تقیید وجود الهی بتعین بنده و سقوط اضافات وجود بنده
بود و وجود الهی [illegible] پیوسته اتصال مدد وجود الهی نفس [illegible] علی الدوام
[illegible] تا باقی نماند بان مدد اکال بفتح و تشدید خورنده صیغه مبالغه است اکل
بضمتین میوه [illegible] هر چه او را خورنده و منه قوله تعالی اکلها دائم اقلال بکسر
[illegible] شدن و [illegible] بفتح جمع قله و [illegible] جمع قلة
که به معنی [illegible] کوه باشد [illegible] امت بفتحتین [illegible]
داشتن [illegible] جمع اشکال بفتح جمع شکل و بکسر [illegible]
و [illegible] اشغال بکسر مشغول [illegible] در کار [illegible]
جمع شغل [illegible] بکسر [illegible] ابابیل جمع ابول [illegible] مرغان
که اصحاب فیل را هلاک ساختند [illegible] اجل بفتحتین [illegible] لام
شده [illegible] و تخفیف لام به معنی مهلت و مرگ و بدون
جیم بوزن [illegible] استدلال دلیل خواستن بفتح [illegible] قصه‌ها
[illegible] جمع [illegible] امثال بکسر [illegible] قصاص کردن

ابابیل

اهن کنند یعنی بحث و با فوت و جل صیل شبانگاه و شبنه صاحب اصل او صیاد
بفتح هند ها آهن که برکهن موم نهند و آب های روان که در میان درختان رود و
دیگر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب انا که نا جهار ایشان اعمال ایشان
بدست چپ دهند ال بد شخص هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد و شبانگاه
خورند و بغیر مد و کسر الف نام ولایت و در نصاب الصبیان به معنی جان است
و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام به معنی هم و سوگند و پارسیان است
اکمال بکسر تمام کردن احتمال بکسر بار برداشتن و بار بر نهادن
اعتزال بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن و بیکار باطل شدن و در محبوس ماندن
انتقال از جای بجای رفتن اکول بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه
جمع اکل اثقال بکسر و بجای جمع بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی را از جای
برداشتن و بجای رفتن و در صراح لغات است بار از منزل برداشتن و
برنشست کسی نشستن اختلال بکسر علتمند شدن و بهانه آوردن
و باز داشتن کسی سو از کاری اطلال بکسر همزه باطل کردن خون و
[illegible] شدن و بفتح همزه نشان نهان خانه و سه او جای خراب
شده مهال بکسر میم و تای فوقانیه و بها اسنگ و زمان دادن و درست
ایستادن و آرمیدن و بنشستن به معنی سستی خبب بکسر زده شدن
به هم داد و خاین و نیز زمین گشتن و غضب [illegible] رفتن انتال بکسر
و نزد فرزند انفال بکسر و نون و جا [illegible] شدن انزال
بکسر

بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل انا اجبال بکسر جبل ها [illegible] جمع جبه و بکسر
اکحل بفتح تمام تر انفعال بکسر شرمنده شدن و شرمنده گی
اجازه نامه بدید شدن اجیال جمع اجیال ابناء السبیل بفتح یعنی جمع مسافر و رهگذری
ابدال بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از نیکان که خاص خدای تعالی که
هفت تن اند و جای شان [illegible] بدال است که هر کاه یکی از این ها اراده
سفر از موضع خود [illegible] الضرورت [illegible] که اهل موضع فقدان
او سود [illegible] بگذاشته [illegible] اصطنبل نام شهری است مشهور
از ولایت روم و تای منقوط هم نوشته اند اهمال بکسر مهلت دادن
احتیال بکسر حیله کردن بدام اعتدال برابر بعد امتثال بکسر فرمان
کردن افضال بزرگی کردن و بفتح جمع فضل اسرائیل لقب یعقوب علیه السلام
و معنی او بزبان عبری برگزیده خداوند گفته اند و بنده خدا است یعنی اولاد یعقوب
آفل بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فنا رونده و ناپدید شونده
با خواست [illegible] افول بمعنی غروب اغزل بر وزن افعل [illegible] اصطلاح استافید
بکسر همزه و [illegible] زبان رومیان اندرون خونجکل یعنی
چیزی که [illegible] پوشیده کردن و نهان داشتن انکار را
اضلال بکسر [illegible] گمراه ساختن و ضایع گردانیدن اقبال بکسر
پیش آمدن و [illegible] چیزی [illegible] ازل
به فتحتین [illegible] زمانی که آن سو نهند آغاز نباشد [illegible] بدلام

اگر زبان وی سرخش لاغر باشد بفتح کم و سکون دوم و تشدید تا و حث جانداری باز و شش
دیگر دروغ قصد البیم الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض و از
کهش احجام بکسر حا حمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام بکسر
همزه استوار کردن و بفتح جمع حکم اکرام بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن
و نوازش بخشش کردن الم بفتحتین درد و بفتح کم و ضم دوم علت است مشهور
بیماری در صد لغات برین معنی بفتحتین مرقوم شده افخم باول مکسور بحا ساکن
باشد اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسمای اسامی جمع در اصل او سمو بوده
واو سمو حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند لغت دیگر است سم
بضم سین در اصطلاح چنان است لفظ و تشبیه بلکه دلالت مسمی باعتبار صفت جهه
علیم و قدیر یا عدم مانند قدوس سلام اشم چهار معنی دارد اول درشت بلندی
آب درشت مانند او باشد و مضمون او هست میدان باشد دوم خوک نقد را
خنده و از آنجا زرقوت گویند سیوم ولایت است که مابین شرق و شمال
بنگاله واقع است هر آن ملک عمو بنیت خوب چهارم ... گویند که جای
بلا و در آن خشک بگیرند اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی زرکیس و بخشی
از ولایت زمین و آفاق جمع هفت قسم اقلیم هفتم حصه و نباتات و تمام دنیا را
حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی را نسبت هندوستان حواله کیوان است
گویند و جای او هفتم آسمانست و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک
و موثر بر خاک است و او پایان دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است

دانا بر صبر گویند و جای او ششم فلک است و رنگ او شعبه و زرد و ام است و مزاج
او گرم است و موثر بر هوا است و اقلیم ترکستان حواله بهرام است و از آن مریخ تیز
گویند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است و مزاج گرم
و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای
او چهارم فلک است و رنگ او سرخ و زعفران است و مزاج او گرم است
و خشک و معتدل است و روشنی و آسایش عالم از وست زیرا که نور روز از وست
و ماه و دلفها از وست و نشو و نمای نباتات از سیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله
زهره است و جای او بر فلک سیم است و رنگ او سفید و روشن است و مزاج خنک
سرد و تر او مطربه فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای او بر فلک دوم
و رنگ او مختلف رنگ است و مزاج او ممتزجه است و او مسعود بر فلک خواننده
و اقلیم پنجم حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید و روشن
و مزاج او سرد و تر است و موثر بر آب است ادهام خارشها و زهرابها
اهرم باول مفتوح و ثانی ساکن و رای مهمله مفتوح بمیم زده اهرم نیست
که در قصیده انوری التشریح یافته انجام آخر کار رفته چالم بیان بهمین معنی است
و هنه عضوی از اعضای اخشم بر وزن افعل با خا و شین معجمتین آنکه شامه
او رفتی رسیده باشد و بدان سبب ادراک روایح نتواند کرد اصمّ بفتح
و صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا اهرم بضم درای مهمله جمع اهرام از اعراز
خیمها ادام بکسر اول بدال مهمله نان خورش مطلق پیش امام محمد گوشت

و پیش امام اعظم ابا یوسف رحمهما الله تعالی نان خورش آنکه نان رنگ گیرد
پس اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورم پس بریان خورد حانث شود و پیش
ایشان واگر نمک خورد باتفاق حانث شود قوله علیه الصلوة والسلام سید الادام
لدنیا الملح ادیم بفتح اول وکسر ثانی پوست و هر زمین و ناحیت که ظاهر
چیزی سو گویند ادیم النهار یعنی بیاض روز و ادیم هر چیزی و گوشت سرخ که هنگام
طلوع صبح سپید کند و برای از حاصل ادیوان و قسم است ادیم یعنی طایفه اولوالعزم
پنج پیغمبر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی عزم بفتح آهنگ و صبر و ثبات
در کارها خدای تعالی در کار معروض و منقطع باشد ازدحام بکسر همزه و زاء
معجمه انبوهی کردن انام بفتح همزه و نون خلق عالم احتشام بکسر خدام و خدم
و حشم شدن در بزرگ و حشم داشتن استقدام جنگ در زدن و دل نهادن
اعلام بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم اغنام بفتح جمع غنم که گوسفند است
ایتام بفتح بی پدران نابالغ اشتلم بضم اول و سکون شین و ضم تا و قاف
دلهشته بر کسی ستم کردن و ناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن با کسی و
و اسم بحذف همزه بهتر مستعمل است ایهام بکسر پوشیده بوکردن ادهم
بدال مهمله بر وزن افعل است و زنجیر آهن که در پای بندیان بندند و نام
پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بود اقتاب منجم کتابیست از قران است السم
بفتحتین دهای باییم سه ده مقصود ازدم بازار [illegible] معنوح براده
جیاله معز و لکه اهد شرم و حیا باشد و دوم حسم [illegible] در [illegible]

اولوالعزم

۱۲۰

بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف پنجم راحت و سلامت است ششم
بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب و طاقت باشد نهم دختر
خسرو پرویز که چهار ماه پادشاه بود که ورا از رمی و حبشه کشته‌اند دهم طاهر
دلیل و گواه را گویند یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شده است
سیزدهم خوار گذشتن باشد چهاردهم گناه را گویند اجتیام برامدن ستاره
و سبزه و نبات و غنچه ادرم بکسر همزه و بارای مهمله معجمه نام شهری
که شداد بن عاد کنار بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همان است و بقول بعضی الفقه اند
که پیش ما و حنث باران [illegible] اللغه [illegible] که ادرم است [illegible]
و نام پدر عام و نام [illegible] است و قبل بکسر اول و سکون دویم بعضی [illegible]
آدام بفتح پیش و بکسر پیش [illegible] در سر زمینه [illegible]
که در زمین [illegible] صحاح گویند جو میت که بیابان بان [illegible]
و کتاب و ناصیت را و سوادام گویند ادم بدو فتح دال مهمله صفی الله
ابو البشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله گوید که [illegible] بجهت آنکه از ادیم زمین
یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی گویند که [illegible] ادم نام گویند بجهت آنکه گندم
گندم گون بود [illegible] ادیم از ادمت بالضم ماخوذ و بعضی گویند که [illegible] بجهت آن ادم
گفته‌اند که طینت او از آب و خاک مخلوط بود [illegible] لومت بین الشیئین اذا خلقت بینهما
و این دلالت نکند بر آنکه ادم اسم عربیست والا عجمی سوال اشتقاق نشد و قیل
ادم دو معنی ولکه اول ادمه گندم گون ضم النون ادان بقصر و فتح

آدم

در زمان **ارکیون** باول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و بای تحتانیه
مضموم و واو معروف نام معنی دیگر اول انجیل گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش
تصویرها و نقشها در آن نموده و بکمال صنایع و بدایع و فنون تصویر و نقاشی
خرج و اختراع نموده و آن را ارتنگ نیز گویند و هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا
و زنار و ترسا و [illegible] مذکور باشد باید دانست که اراده از انجیل است و هر جا که
با نقش و نگار و رنگ و الوان و [illegible] باید فهمید که مراد از آن مانی است و از آن
ارژنگ و ارتنگ نیز گویند [illegible] رنگ که الوان [illegible]
در و ظاهر باشد و آن را الکلیون نیز خوانند **ایمن** بفتح کسی که بر و [illegible] باشد
و [illegible] باشند و [illegible] شده و [illegible] از اسمای خدای تعالی و [illegible]
در قرآن آمده است [illegible] **ایبک الدین** لقب [illegible] حسام الدین [illegible]
الدین نام از خلفای حضرت مولوی [illegible] قدس سره **ابان** جمع بدن **ابش**
[illegible] **اشان** بکسر همزه و سکون نون [illegible]
[illegible] و جمع مذکر و مونث [illegible] چشم [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] بر وزن زعفران ماخوذ [illegible] که [illegible] باشد **اکندن**
[illegible] کاف فارسی بمعنی انباشتن یعنی پر کردن [illegible] **اسفلین** جای
[illegible] که مراد از آن [illegible] **اهرامن و اهرمن و اهرن و اهرمن** [illegible]
باشد چنانچه یزدان [illegible] و [illegible] اهرمن [illegible]
چنانچه یزدان [illegible] و عبارت [illegible] المجوس من الثنویة [illegible] ان [illegible]

یزدان فاعل شر اهرمن و [illegible] و شیطان و الله تعالی منزه عن فعل خیر و شر [illegible]
و پری [illegible] گویند که برای استراق سمع با سمان [illegible] و [illegible] شهاب [illegible]
و بعد [illegible] در [illegible] را کار [illegible] شده و آنرا اهرمن [illegible] گویند
ارکان جمع رکن [illegible] چهار [illegible] اراده کنند و [illegible] چهار رکن عالم
و مثال آن و جانب [illegible] بجهت آنکه [illegible] رکن گویند
از حروف [illegible] در اصطلاح بمعنی [illegible] **انگشت بدندان و انگشت بدهان**
بمعنی افسوس [illegible] کنایت از تعجب
[illegible] **استشفاف** [illegible] **ارمغان** [illegible]
[illegible] که [illegible] در میان [illegible] و [illegible]
چراب خوانند **ارمغان** باول مفتوح و ثانی [illegible] باشد
که چون از جای [illegible] بیارند و آنرا سوغات [illegible] گویند
در [illegible] بر وزن زرگران [illegible] بجای غین قاف نیز خوانند
که قاف بتخفیف غین [illegible] **الی ان** [illegible]
در [illegible] جمع [illegible] **ازمون** [illegible] **استن** [illegible] بمعنی [illegible]
انگبین یعنی شهد **ارغوان** بفتح [illegible] **الکن**
کند زبان باشد **آغشتن** [illegible] **آن** [illegible]
[illegible] اول [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible]

ان را دو زمان باقی شود سبزی اکثر جاها از عالم الف لام محمد بحمد الله رب البشر و سعید میر امده و در عرف
وقت و در اصطلاح صوفیه ان زمان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود نسبت لو حضرت الهی
منسد رج می شود و ازل و ابد هر دو در وقت حاضر است و این باطن هر یک از عین
ازان جهان و این مجمع ازل و ابد است متحد میشود پس دایم ازل و ابد و وقت حاضر و از همین جهت
گفته اند زمان را باطن زمان که بحکم است که انات زمانیه نقوش و تغیرات که ظاهر میشود و بان تغیر
احکام زمان و صوران و ان زمان ثابت است همیشه آمرن رودخانه ایست مشهور که
میان ایران و توران واقع است و دیهیست که امون نام که از رودخانه بنام ان ده مشهور
استان الیاس باشد استکالیدن و کالیدن مصدر رسالت که در باب این جمله
مرقوم خواهد شد امسرین بمعنی والفعال کلمه تحسین است بیش و بمیم هستی باشد بولانی
بدون ترکیب اطلاق نمی کنند مانند جهان آفرین بسیوم نام روز اول است از جشنه مشهور فرس
سالها مکی انجمن مجلس و جمع مانند ارغنون و ارغن و ارغوان نام سازیست
که افلاطون واضع است و اکثر و اغلب رومیان و بضا را دارند ارسلان بمعنی شیر
آمده و بمعنی نام پادشاه القان بکسر سه دیهش التون بمعنی قصرها در دوکرک
ورم خریده و زر سرخ نام چم طغان شاه الب ارسلان با بای یارسی شیر
دلیر چه الب بمعنی شیر و نام پادشاهیست لیس ترک غضان جمع غصن بضم شاخ درخت
کذلک اغصون و غصن امکون با اول مکسور و ثانی نعوذ عرلا و مار سیاه رنگ که
نوعیست نفیس و بس قیمتی باشد انابین بفتح اول کسره نون ما بمعنی نالیدن و شالان
نعت الذین المذنبین ناله و زاری کنندگان اکنوان بفتح همزه و نون بمعنی گاه و هر گاه

وبانون

و با نون موقوف رنج و ماندگی و غیر ان جهان و این جهان فتن بکسر
وا فتنه تعلق داشتن و باب و عقب فتش کسی سو و لفین کمان در عبارت
افواشش و فرخاش منبسد حاش اذن بضم گوش و بضمتین
گوش و بکسر سه ... و مد والف و کسره ذال ذو زبان و بفتح تین و بمد
الف و فتح ذال الحیوان بزرگ گوش سکنجبین و هو مرکب من العسل و الماء
ابن اللبون شتر بچه شیر خواره آمن با همزه ممدوده و میم مکسور و بسکون نون
امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آرو بچیکرد و بعضی بکسر و سکون دوم بهمه بسته
یعنی بازپرس شدن و بمعنی بکمان و این کمان اسم امده است ادکن
خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضم رنگ که بسیاهی زند امتنان بکسر اول
خوار و ضعیف داشتن و منت کمان چیزی و چیزی را دادیم ابکار رد داشتن و ضرب کمان
امتهان خوار داشتن خواری آسان بضم از انس است که الفت باشد
امعان بکسر دور رفتن مسیراب شدن و شتاب در رفتن و حکم
گرایش امکان بکسر دولت و امکان و ممکن شدن و مکنت و قوت و مرتبه اندفن
واندمیدن بفتح اول و سکون دن طمع در زراندوده کردن و بر کمان و کاه کمر
کمان اب و رنگ در اصطلاح سخن آراستن و در رفع ربسته و تکلف و مکر و
فریب اثین اثنین سه بمعنی دلیلها اول انفسه بن بعد دوم اسم در رسم بچه
سیوم در نفخ یکی ان انجا رکه موسیا اول حاصل میشود دایره است و نام ان دو هیر اثنین
لعب و بدین سبب این دار را مرموم بالوان خوانند که عمر را ایام و تغیر نهفته موسیا

علة
وطن را بپارسی [illegible]

[illegible]

خوانند **اعیان** جمع عین بت العین والذات هستی و بزرگ و شریف و شهره
و اگر بمعنی عین نظر باشد جمع عیون آید **اساطین** جمع اسطوانه است که ستون
خانه باشد و بمعنی نفس [illegible] گویند **امام مبین** لوح محفوظ را خوانند **امتنان**
بکسر [illegible] **ایمان** بفتح
جمع یمین بمعنی [illegible] راست و بکسر معروف **اوطان** جمع وطن علة **اندوحش** با دال
مفتوح بمعنی جمع کردن [illegible] اسم الفعل و از الفتحتین و اعتدال [illegible] العقبة نیز
گویند **فصل الباء استیزه** با دال [illegible] بمعنی [illegible] جنگ و خصومت
بود و دوم لجاج [illegible] کینی باشد [illegible] جنگ و کین است و از استیزه و ستیز
نیز خوانند **آواره** [illegible] بمعنی [illegible] اول بمعنی گم [illegible] دوم [illegible]
[illegible] حساب [illegible] گویند [illegible] بفتح همزه نیز خوانند چهارم
خراب را گویند [illegible] هشتم بمعنی [illegible] نیز خوانند نهم
ریزه [illegible] **اکمه**
نابینا [illegible] باشد [illegible] جمع **او ه** با واو معروف
و اظهار [illegible] باشد **[illegible]** [illegible] گویند **انجوبه** بمعنی
[illegible] **اشتباه** [illegible] **اندقیه** بضم و کسر قاف
[illegible] از تعارفات عرب و از ادقیه
به حذف همزه نیز خوانند که در باب [illegible] **آسیه**
بمد همزه و کسر سین زن فرعون که [illegible] ایمان آورده بود [illegible]

آواره و معانی

[illegible]

از شر فرعون محفوظ داشت چنانکه [illegible] خویش که با او جمع شود [illegible] و تبدیل
[illegible] الصورت آسیه زن فرعون [illegible] جمع شود و بعضی گویند که او
[illegible] قدرت نیافت [illegible] عقاید مذکور شده که چهار کس
از زنان [illegible] زوجه فرعون آسیه [illegible] مریم [illegible]
عیسی مریم اما فتوی بر این است که [illegible] مصطلح [illegible]
[illegible] این لفظ بمعنی لغوی است یعنی من تقع القدر عند الله تعالی
ذکر [illegible] آسیه [illegible] حضرت موسی است آسیه بکسر [illegible] مهمله
[illegible] که مذکور شده **اسکره** با دال مکسور بر وزن استیزه نیز خوانند استیزه
رنجش [illegible] و انداختن [illegible] گویند و از اسکیزه و سکیزه
نیز خوانند **الجه** بفتح و جیم پارسی چیزی که [illegible] نصب کنند
بمعنی [illegible] آمده و از الجه [illegible] نیز خوانند
اسکره با دال مضموم کاسه [illegible] گویند سکره به حذف الف نیز آمده
[illegible] مذکور شود **انطاکیه** نام شهریست [illegible] بفتح اول که [illegible]
[illegible] عجیب است [illegible] در باب انطاکیه [illegible] از ابواب
انطاکیه گویند **اواه** بفتح اول و واو مشدده [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] اواه کسی را گویند که او [illegible] زبان حاجت
نباشد [illegible] **ابرهه** نام [illegible] اصحاب فیل که از قبل
نجاشی [illegible] خانه کعبه [illegible] فیلی که نام محمود داشت با چهار هزار [illegible]

[illegible]

افبل بشش صد هزار اجوهر سراه آفتاب بود بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند دران
در سوره الم ترکیف مبین است اثاره بفتح اول وثانی مشدد و بفتح ما نیده پُر
ام الهاویه جای بودن در دوزخ و اصل ان اثث جمع قاش بضم متاع و رخت خانه
از هر جنس که باشد اثکنده اندوخته کنایت از سرکین بینی باشد اجشه
بعد رکشید اکیه بفتح سبزه درختان باشد اسمانه بعد سقف خانه اشباه بکسر
مانند شدن و بفتح جمع شبه است اکونه و اکزه بقصر سبزه رستنی است
کف ار انچه تباری علتی است کرمیه ابسیاه اب طوفان و نام رودی که در ساده
که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله از درهم شکست اندوخته که کوه رسیده اکنده وحاصد
نوه فصل الباء احب بفتح قد و جیم پارسی بلور کلان سوگ مینده آب در جو
با بای موقوف در اصطلاح بعضی دولت و بخت و آفتاب و قمر ماند و آمد اشکفتن
بعضی رات هست ادیم طائفی قیمت از ادیم منسوب بطائف که نام شهری است از
عرب چنانچه ادیم یمنی منسوب همین است اجوب بکسر وظیفه روان اپل بفتح
همزه و بای موحده مکسوره بعضی نرکش ابع بکسر اماله اعلا کسی که
در فصل الف مذکور گشت اسمعیب قریانی مینه طایفه الیست منسوب
باسمعیب که با جوی بود صاحب مذهب تریاب ان که نزد اهل اسلام مرتد بودند اباب
باک و بس از مبالات بعضی باک داشتن اناب بفتح به انشن ونگه
کار ابلب به ماسه بعضی دو لغت اول زنج باشد معروف دوم نام میوه ایست
که از ابهر خوانند سوم بعضی از انگور افعی ماری بزرگ چنانچه بر هر که نظرش

افتد

افتد اکسن میرد و چون چشم بر زمرد افتد کور شود اجب اکه بر کف رق در نباشد
و بجز سه الفصیح نتواند گفت اگرچه از عرب باشد و غیره و بچه ابی ناخوانده نام نشنیده
منسوب بنام بعضی ماده روا مسوا اهر کو منبه که ترتیب نیافته باشد باب الباء
و فصل الالف صیفا بفتح نام ولیست که او سور شیطان کافر کشته و قصه
او در منطق الطیر وغیره مشروح و مذکور است بهینا بجا رابا سر بمعنی صبح بمعنی فراخ
امده بکاء بضم گریه و در شرح نصاب است بمد و قصر مقصور بمعنی گریستن
و کسی سوی بر ایش غلبه کردن و منبه حلا و از ممدود او شنگ قمیص بید اوراز طلبه کردن
با روشن است چشم و بقصر او از طلبه کردن پیلان بلوا بفتح آزمایش و بلا
ببلاحب به فتح اول و تشدید نون ومد را راکب زری بود رخوانند بش
ومنیه بمعنی رشته دراز که تار ریش عطر خوانند بوسینا نام پدر بوعلی که وزیر
فخر الدوله باشد و در بعضی بغب بادل معشوق و بلعین مهجه هنر درشت یار بود ازا
تبار زر تحفت خوانند برنا بادل معشوق و بعضی دلکها اول جوان اکر منبه
د دم حنا باشد و ازان پاک وبرنا و منبه خوانند بولعب بمعنی بالوده و نیز
نام است عرب فصیح که دم سه باو کنیت هبنق که در جمع ضرب المثل بوده گویند
او از ترس گم شدن خلقت ها در گلو انداخته بود روزی شخص در خانه خواب آن
شان آوزی از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد
بر آمد که من گم شده ام و بود از ان ضرب المثل شده احمق من الشی و ازرا
حنبق منسوب گو منبه و منبه ابو الودع کنیت اهن است بهبا بفتح

زبانها دخو باور رستنی لازم است و بستری که باد و بر رستند خفه گرفته باشد باب السماء
راه کهکشان باربجب با حاصل بیهوده و با فایده و رستن [illegible] پذیرا بمعنی
پارسی قبول کننده و روان شونده سخن و شنوا [illegible] بولا بمعنی [illegible]
چهارم بمعنی دلکو اول آب و کند دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن بمعنی [illegible]
[illegible] بالکسر سوم آنچه سو کرمند چهارم در کتاب زند بمعنی [illegible]
بطحی نام مقامی در مکه [illegible] رود فراخ که در وی سنگ ریزها بود [illegible]
زار پالیزا [illegible] و قلعه رود [illegible] پروا آسایش بمعنی دلکه
آمده بمعنی طاقت دوم [illegible] سوم بمعنی [illegible] چهارم بمعنی [illegible]
التفات میل و رغبت [illegible] بمعنی ترس [illegible] فصل
الباء بوالعجب آنچه شگفت آرد و این کنیت بازیگر است بوتراب کنیت امیر المومنین
علی رضی الله عنه و ابوتراب بهمزه نیز آمده باب در خانه و سرای و باب کتاب
و بمعنی حق نیز آمده [illegible] اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب کنیت
از ابن عبد المطلب که عم رسول صلی الله علیه وآله وسلم باشد و نام او عبد
العزی بود [illegible] عداوت [illegible] با آنحضرت بر و
نفرین واقع شد ابولهب [illegible] و بمعنی ابواللهب صاحب زبانه آتش بوالهرب
خداوند گریز فصل الباء برشت بمعنی [illegible] براوت بردن
روغن [illegible] جدا شدن و با کم پنج نوبت بمعنی اذان [illegible] پنج
وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بجست باول [illegible]

بکسر و جیم سوم گویند و بعضی بالام و جیم [illegible] از انبار [illegible] خوانند [illegible]
ولام [illegible] و بکسر و بعضی بالام [illegible] قسیل جای [illegible] نیز
و بمعنی [illegible] خوش [illegible] بنیات جمع بنیه بفتح اول گواه و حجت
[illegible] راجات [illegible] گذشت و نان [illegible]
[illegible] بطالت [illegible] بادبروت یعنی تکبر و غرور [illegible]
[illegible] اندبرت [illegible] بمعنی [illegible] آمده
بت بفتح قطع [illegible] بنج [illegible] اندام [illegible] عبارت
از [illegible] که [illegible] گویند
مومن [illegible] ایمان [illegible] خدای تعالی و ملایکه و کتب [illegible] پیغمبران
[illegible] قضا و قدر [illegible] بضاعت با اول
که [illegible] تجارت [illegible] باعث [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] کلام برغت [illegible]
زده [illegible] ماننده
اسفناج [illegible] خلاف اسفناج
که [illegible] باغ [illegible] زند [illegible] زراعت
کنند [illegible] بزرگان
از آن [illegible] بجث بفتح [illegible]
[illegible] بنیت بضم و کسر اول

بهاد رفیب پیش و چیزی بود بیت خانه و عتاب مردم و مصراع از شعر که بهم بسته بند
و باقی تفصیل این در لغت ابیات در باب الف و فصل التا مرقوم شد **فصل الثا**
بجرد ث یعنی چران گاه گیاهی که بجرد و لعل پشیمان نشود **بوث** باول مضموم و
واو معروف جگر را گویند و لهذا اقلیه که از جگر سازند قلیه بوبا گویند لیکن دیگر
انکار بوت مترادف بوت ساخته بمعنی بوت و معنی ان اقسام حلویها و انواع طعامها
دشوار باشد نظم نموده اند **فصل الثا بعث** برانگیختن و فرستادن مرده و زنده گردانیدن
و پیدا کردن و بمعنی نام شعری از قسیم بعوث جمع باعث اسم فاعل **باعث** عبارت
از مشکلین است **بث** اندوه که بر آن صبر نتوان کرد و پراکنده و آشکار کردن
از البث الحزن الشدید **بحث** بفتح باز جستن و کاویدن و کسی را سخن اعلان
مصدر از باب فتح **فصل الجیم بهیج** بمعنی شادی ولایده شدن و تصدیق باشد **بهیج**
زیبا و شادان بهجت که زیبا شدن و مال و نیکو شدن است **برج** بضم کوشک
و یا از برهای دوازده گانه فلک و بفتح سفید چشم سیاه و چشم سیاه
فصل الخا برزخ بفتح چیزی که میان دو چیزی حایل باشد خواه میان و جیب
و مکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و آنچه
در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است
میان دنیا و آخرت و جسم لطیف میان روح و معقولات مجرده و در اصطلاح صوفیه
روح اعظم را گویند بسبب خطوط میان دو برزخ و بعضی برزخ البرازخ
که برزخ جامع مراتب فیضیه گفته است و مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت

از آن

از آن است و نور محمدی و حقیقت محمدی نیز تعبیر میشود **برخ** باول مفتوح
و ثانی ناقه چهار معنی و کلمه اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیوم
زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع باشد و ان را تالاب و برکه نیز
خوانند چهارم شبنم گویند **بطیخ بیخ** بکسر باء خربزه و بطیخ الهند هندوانه
که تربوز گویند [illegible] **پاسخ** جواب **بخ** بفتح اول
و خای [illegible] شده و بمعنی مخفف کلمه ایست که در وقت فرح و رضا به چیزی گفته شود
نوعی مبالغه تکرار میکنند **فصل الدال برد** بضم اول ضد گرم و
نوعی از جامهای پوشش است و جامه در برشی [illegible] جامه ای
که در یمن بافند و آن را برد یمانی گویند و بفتح اول به معنی [illegible]
سرما و راحت و خواب را گویند **بالد** [illegible] که پیوسته در
در روز [illegible] **بند** باول مفتوح و ثانی [illegible]
نوزده معنی دارد اول [illegible] میان دو عضو را گویند [illegible] مفصل
دوم زنجیر باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند سیوم [illegible]
[illegible] چهارم قفل را گویند
پنجم مکر و فریب [illegible] ششم عهد و پیمان [illegible] هفتم غم و غصه باشد
هشتم گره [illegible] که در پیش آب [illegible]
بسته [illegible] مقام [illegible]

اراده آن باشد که در خیال نقش و فعلان در مقام آزار است یازدهم
کرنبه بود و دوازدهم ریسمان و طناب را خوانند سیزدهم
بنه زجیع ذرکیب بود و آن بنی باشد که بعد از چند چپ بیاورند
چهاردهم کرو دوهن را گویند پانزدهم کشتی گیر باشد شانزدهم
جت کاوی باشد که بجهت زراعت او سوراخ کنند هفدهم
طومار کاغذ باشد هژدهم که نقش زده باشد که از غنم و دار الحرب اوست
جمع بند ها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و مثال اسم
پای مرد مدد و کار را گویند پامزد با بای پارسی و زای معجمه اجرت
که قاصدان را دهند و چیزی که به بندبانان و اسیران بطریق رد زر دهند
ستانند پرند امر از زدنست که در باب را، و رقص و دال از ترجیع
خواهد و لعنت الله تعالی بر ره با بای پارسی معشوق و شب نی زده و رای
معلوم و واو معروف و بعضی گفته اول سالست بود دوم و داع کردن را
گوینده پرسید پرسید بنده رای جمله پرسید پرسید این همه است یعنی پرسید
آمده بغداد دیگر از کسی و رشدن و کسی سوار بغداد رکوت
بغد بفتح و سکون غین و بفتحتین خوار شده کان و بضم دور
شدن و هلاک شدن و در هلاک زباب کرم جنس المهاد
بدگستر است نباسانید یعنی ترسانید برلاتر سند و در اصطلاح بعضی حسب و جز

دبی هر

و بحاصل ی کنند آمده پنجه زد یعنی اسم سری در برابری پرشه یعنی
خبر کنند چپه بفتح جمع پیه پیا بان و پیوند و هلاک شدن آباد و الای
الملک است غریب آمده و به کسره با نام درختیست که بار ندارد و آن هفده
نوعست چنانچه کربیه و خربیه و پیه مجنون و مشک و پیه موش
و پیه طبری و غیر هم و پیه نام دیویست مازندرانی و با پارسی موش
و ایضا بالبسته آمده چنانکه استاد فرماید بیت بیال لبسته و از دید پیدار دید
همه در پناه جهاندار پیه بیت که مرادف اسم باد و هر آید و بعضی باد بی الحمد نکفته
باشد استاد فرماید بیت که بهرام و لاکش بایران نوید بیت سخن گوش از کعبا باد و
پیه بیت و پیه نام کتاب کفار است که بگمان ایشان از کلام خدا است
و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر بهین نخستین چهار پیه نام اند دفتر
اول سپام پیه دویم رکدپیه سیوم ججر پیه چهارم اتهرون پیه
هر سه پیه اول امر و نواهی و وعده و وعید در بیکلام مشتمل است
و پیه چهارم مناسبست به سه دفتر اول و نیمه خنس تجاره صفت
محمد است کلمه لا و الا که عبارت از کلمه طیبست در آن بسیار است و از اول فرنش
تا آخر و بنا شده در آن بیات از مفردات در آن نوشته شده استاد فرماید
بیت نه از زنگ مانم نه روی یغیده بیت نه پولاد هندی نه تیغ نه سپهر بغداد
مشهور است و او را پیش از آبادانی و آنکه گفته اند از آنکه همه هفته اوتیزر بودن
عادل در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسیدی و به مردم لام

شهر را با دال نیز الف ماست قطا که به فارسی سنگخواره گویند **پ** بفتح ضاد نیک دیباچه
هم سوخته بخت و کهنه و کفشه که در آن آتش زنه گیرد و کباب که زیر چقماق نهند و بیار
پارسی نام ورق نیست و بضم اول و دال مهمله شده چاره و علاج و چنبره گرب
حر آید چنانچه لابد بضم و بتخفیف مخفف بود **فصل الدال ابجد** به معنی بود که فارسیان
دال بذال خوانند و لهذا در مثنوی مولوی معنوی در بحر قافیه اعوذ داده شده
بود را اکثر اشعار را کار بنظر در آمده **فصل الراء بالبشیر** بفتح مژده دهنده و
خوب روی و نام حضرت رسالت پناه **بشر** با اول مکسور و سین مهمله
مفتوح و رای مهمله ساکن گویند نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصاری عداوت
افگنده و قصه آن در دفتر اول مثنوی است و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور در راء
مهمله خوانده شود به ارشق او است **بادگیر** روزنه که بر رخ باد نهند و بالای خانه
بسازند **بر** با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را
گویند سیوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش پنجم مخفف برکت ششم به معنی
تنها آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را گویند و آن را نیز از بر
گویند نهم به معنی طرف بود چنانچه گویند که اگر بر شود گلو آن باشد که یک
طرف شود دهم در خانه و سرای ... در فرهنگ به معنی نور یک
بنظر در آمده و به فتح در رای شده ده نیک و مهربان و بیابان و به کسر رای
... **بدر** بفتح یکم و سکون
دویم ماه تمام شب چهاردهم مبارک ... برخاب و طلوع و گویند

در عشره و شب ... نام غلامی و نام جایی که در آن جنگ واقع شده
و آن جنگ بدر نامند **پندار** با اول مکسور گمان بود و امر از پندیدن
بود **بخار** با اول مضموم غباری که از جای نمناک برآید و قیل آن که از آب
گرم و رطوبات خیزد و قیل دودی که از دهان و از آب ها در زمستان برآید
و بعضی بمعنی علم باشد استاد فخر فرماید **بیت** فخر کند روزگار
تو بتو زیرا که صاحب بود بزرگی ... و بخار از این لفظ مشتق است
و معنی آن بسیار بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند از آن بخارا
موسوم ساخته اند **بار** ... معنی دارد اول میوه درخت دوم ... از
... حق تعالی سیوم رخصت باشد در رخصت در آمدن مجلس بود
خصوصا چهارم به معنی کرت و مرتبه پنجم بارگاه را گویند ششم به معنی
بیخ و بن آمده هفتم ... کاربست هشتم جای انبوهی و بسیار چیزها را
گویند مانند گنج بار ... نهم بار زنده را گویند مانند
زلف مشکبار و ابر باران بار دهم صاحب ... را گویند از گل
... زعفران و مشک و غیر آن کنند
حکیم خاقانی فرماید **بیت** هر جا که ...
... زعفران ... باشد ...
... **بیت** عشق ... دل ... امروز ...
و ...

خوانند با نقد حل نبات و ماه چهار پایان را نامند شاید هم عفیصه نیز نامند و ده مقدم
انبار بچه شده و هم زنبار را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب
و امثال آن توان هم برنج و دارد زنبار را خوانند که بچه بود با عنکبوت حشا اما هنوز
صافی نشده و درد آلوده باشد بتم نام دهی است از مضافات نیشابور
و نیز به معنی نصیب آمده مولوی جامی سروده: تو ولله یا رب ز جسمی [illegible] ازو
عزت [illegible] یک بار [illegible] بار ها و به معنی سنگ و جامه و جوال
نیز بنظر در آمده بلعم باعور نام مردی است که در زمان حضرت موسی علی نبینا
مستجاب الدعوه بود به دعای او حضرت موسی چند سال در تیه بیابان
ماند علیه السلام به دعای نوح ۲ و گویند به دعای او حضرت موسی چند سال
[illegible] ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور است کذا فی الطبری و [illegible] المحققین
امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین [illegible] که در مدرسه در
[illegible] ارواح حاضر شد [illegible] بیژن
بوزن بیشه نام ولایت است و نیز [illegible] و برج [illegible]
اوست و صاحب سراج [illegible] به معنی [illegible] است
و نیز به معنی عجب آمده برزگر به معنی خوارعه است و ازا بذر گو و بذرکار نیز
گویند چه برز و اب با دل مفتوح و ثانی نقد زرع است و گویند و ازا
در زیر خوانند بذرکر بذال معجمه نیز به معنی حراثت و آن که بذر کشت و
زرع نیز گویند که در بعضی فرهنگ ها بجای دال مهمله برای مهمله و بجای رای مهمله
زای

زای معجمه بنظر در آمده بخور با دل و ثانی مضموم و واو معروف و
رای موقوف عمل البخور باشد و از اقسام خوشبو به ویژه لاصطفیم
و به هندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور اندازه بود
نباشد و نیز عطری به روغنی و مثل عطری که بعد از طعام آن [illegible] شوند
بورانج آنچه بدان کنند بور با دل مضموم و واو معروف و به معنی
ولکه اول [illegible] را گویند و نیز نام [illegible] شهری مفتوح بود و آن [illegible] گویند
بور با دل مضموم بسرخ سو گویند و نیز به معنی لنگ آمده که عرب
از آن در خوانند بغار نام شهری است نغمه بغار ظلمات آباد آن کرده ذی القرنین
که در طلب آب حیات در ظلمات در آمده بود و به در این غار رکنه است چون از ظلمات
بازگشت از این غار گردو گروه خلقی که از اطراف در آن جا جمع شده بودند
و بعضی از ایشان ببخت آمده بود از کوه فی نها آنجا ماندند با استیلا شهری عظیم شد
پس لبنان با لام بدل که بغار شد و نیز نام حرمت زیگین و خوشبو
از نان جرم [illegible] خوش و رو ظاهر شود و گویند نام ولایت
و در ترکستان خوبان و ظهور از آن جا سه و دست و طرح در آنجا نبید و دران
ولایت شهری است بزرگ بلغار و هم سواری سیوم اسیک و کفر
و کوه بلغار جهت کفار زند بغر با دل مفتوح و بکاف فارسی نقد و لام
مفتوح و رای نقد مهمله به معنی امیر و صاحب زرگ آمده بلادوجا با دل
مفتوح و دال مهمله مضموم به معنی ولایت اول نام باز در روشنی است که در ولایت [illegible]

و از ابو نافی الفرد باده هندی بهلاوه و بهلونه گویند و این دوا در بلاد
هند به اسم میرسد و خاصیت او است که چون در اعضای آدمی رسد و
کاهها و زنی رسید انگه به بلاوه برانش نهند چون بجوشد از آن به سبب
کرفت اندک و ریش نه و هر جا که رسد آن مریض بگشد اکال تمام اعضا
آماس کند و اندک زرد آب ترشح کند لعبد التبناء البیّن اماس کم
شود که اهل [illegible] بر طرف شود و دم ز زخم و برآید باشد که تا آن برسند
بعر بفتح جمع بعره بسکون عین مهمله پشک شتر و گوسفند که تا آن برسند
و جز آن لعاب بطیخ زار یا لیز باشد بُسر بضم با موحده و سکون
سین مهمله غوره خرما کلان باشد و آب باران تا ناله باریده [illegible]
و بساتین واحد و بساتیر جمع و بفتح اول جانب بنا و جالگاه خواهش
و خراشیده شدن [illegible] و بفتح و بضمتین مشد بصر
بفتحتین [illegible] بته [illegible] با اول مضموم و دال معروف
به معنی بود باشد که [illegible] این کلمه معنا و ارز است ۲ پار با بای پارسی
جهار یعنی و کلمه اول سال که گذشته بود و آن معروف است [illegible] پاره گویند
و سیم به معنی برش بود بار دین [illegible] جهار [illegible] کاو و باغنیت
کوه باشد بطر [illegible] و بحث [illegible] و [illegible] شدن
ز غفلت و مدهوش شدن و بزرگ مستی کردن [illegible] و دیدن
یعنی مست [illegible] از غفلت و بکر بحر دریا بحور و ابحر و بحار جمع است

[illegible]

[illegible]

و آب تلخ رود بن زخم و سوار شعر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر
از باب فتح یعنی کوش [illegible] فاش بخس بفتحتین و بای موحده و خای معجمه
کم و من انبار جمع بادر بوزن فاعل شتابنده و تبوی جزی بشار بوزن
قهار [illegible] دهنده باب حطّه یعنی در [illegible] آنجا آن است که چون امر شد مر
بنی اسرائیل را که در آیند در دهی که بیت المقدس است یا اریحا که قریه
جباران بود یا بلقا از ولایت شام با وا [illegible] که این فرمان بود از
آن جا درشد که [illegible] در نه [illegible] بود [illegible] در میان
دابه و طول آن شش فرسنگ عرض آن و چون [illegible] ایشان
در بیابان رسید و موسی و هارون علیه السلام بجوار رحمت حق پیوسته
حق تعالی وحی کرد یوشع بن نون از سبط یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه
موسی بود که بنی اسرائیل را بگو در [illegible] با اریحا و بجو رند از بن ده میوه
و طعام هر جا که خواهند [illegible] از یک در این در ها این ده در از
هفت در بود تا در رسید ایجا که از باب حطه گفته [illegible] و آن درشتم بود
از در ها رسید و گویند در بیت که موسی [illegible] بنی اسرائیل روی بدان او کردند
در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیند و سجده کنان [illegible] خلاص یابند
از توبه و استغفار کنند [illegible] از آن [illegible] حق تعالی [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و [illegible] صحیح بخاری مذکور است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند

در این ایام رسیده که ایشان در آمدند به عجایب و خواهی برزبان عرفا
چنانچه کودکان را پیش از قدرت عادت پرستش بت داده‌اند بود که عذاب
بر ایشان فرود آمد و پوشیده نماند که طاعون میان ایشان پدید آمد و صحیح
است که نوعی بود از طاعون که آن را موتان گویند هر یک ساعت یک دو چهار
هزار کس مرد و بقولی هفتاد هزار کس مرد که مفاجات رسید والله اعلم
پشت وار پشتبان و پناه دهنده **باختر** بافای موقوف مغرب باشد
و بمعنی مشرق هم آمده **بیسکر** بفتح اول جنگ‌آور میان **بوتیمار** با واو مضموم
و واو معروف نام مرغیست که از غم خوارک هم خوانند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا کم شود و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد
و از ابتازی مالک حزین گویند و گویند خوراکش گوشت او پر خواب آفت و بعضی گویند
حافظه باشد **پایدار و پایدار** بمعنی ولد اول همیشه بر قرار
بود دوم نام روز پنجم بود از ماهها سیوم باشد و جلد مانند و بمعنی ایستاده
باشد و منتظر باشد و بمعنی ایستاده و منتظر باشد هم آمده و بجای رخ بیت
هم آمده **بردبار** بضم تحتانی با وقار و آهسته با سکون باشد **فطر** با پای
فارسی مضموم و واو مجهول دامن بود در فرهنگ بمعنی ساق
و منقار آمده **پرواز** چهار معنی دارد اول معروف است دوم ... گویند سیوم
پرتو و نور بود چهارم نشستنگاه مرغان باشد و این معنی از
حسینی گرفته شده در فرهنگ بمعنی برو و جای آرام و دیر بار گران

گفتند

و همان وقت پرید آمده **پاییز** عبارتست از خزان یعنی تحویل شمس به میزان و عقرب
و قوس که ماهای تابستان و زمستان باشد **باز** ده معنی و گویند اول
از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نه عدد او بلفظ آن ده است اول بمعنی
دیگر آمده دوم امر از بازیدن است و بازنده را سازنده گویند و این معنی بدون
ترکیب گفته نمی‌شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شعبده باز سیوم گشاده
باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت
دستی تا سر انگشت دست دیگر و آن را باز هم گویند مانند و بتازی باع گویند
پنجم که مقدار درازی دستها باشد و بترکی قلاج خوانند ششم ضد فراز بود که آن را
نشیب خوانند هفتم نام جانوری شکاری است مشهور هشتم تمیز و تفرقه کردن
میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب آمده
دهم گذرگاه سیل بود در فرهنگ بمعنی شراب نوشته و بمعنی
نوشته آمده و باز چهار معنی دارد اول زر و مال و صاحبان آن
گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست بگیرد دوم آن زر
باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار بگیرند و بعضی گویند
بگیرند سیوم فارسی بود که مغان در وقت پرستش و خلعان بود
اختیار کنند چهارم نام فرقه ایست از فرقه طوایف از
طیران بزرگ گویند که تولد حکیم فرقه بود **پشیز** با بای فارسی
چهارم حصه از دانگ بود و کم از زر درشت

[illegible]

بپای فارسی هم رواج و رونق و بعضی بقلب گویند و بعضی فرهنگهای بنظر در آمده
که بشینه چیزی باشد قلب که بیاری در زخم خرج کنند و آن زری باشد که او را
بر یخ زنند **پالیز** باغ و بستان و کشت زاری را گویند و عموماً کشت حزه را
خوانند **بیوزه و بفوزه و پیوزه و بیوزه** با دال مفتوح و ثای زده و بای فارسی و
واو در چهار لغت مضموم بمعنی لوزات و پوزه بمعنی پوزه هم بنظر در آمده
فصل الباء پس با بای فارسی چهار معنی دارد اول آنکه پشت بود دوم پشتبان روز
هشتم بخش گرده انه و سیم بخشش سوم بس خوانند سیم ترس دل و اندوه را
گویند چهارم پشتبان را نامند و بتازی بمعنی ترس آمده **بوالهوس** انکه
بر او هوا الغش کار کند **پلاس** با بای فارسی پشمینه و گلیم که مردم کلاه پشمین
از ان خانه زنند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت
از فکر زشت و تدبیر **باریک ریش** فکر دقیق و خیال باطل را گویند **بخس**
بخس با دال مفتوح و ثای زده و بمعنی وکلاو آمده و نیز اسم
مانند پستی که تلف آتش شده و رسیده باشد و دوم زمین را گویند
که به سید لعاب باران در دو رخت شود از او الهم شبنه گویند و در عربی
زر قلب ناسره را گویند و با دال مکسور زمینی که بمعنی شتر نیز آمده و هم
در فرهنگها بمعنی آنها هم اشتر و به آنکه دو عشوه و کلاه و ریخ و کم کردن آن
حق کسی در قوم خته و با بای فارسی مفتوح و ثای زده که داشتن دکان
دل و دیدن باشد از شدت غم و اندوه و بالکسر ت محنت و مشقت که اخلش

[illegible]

[illegible]

روغن و پیه و موم و مانند آن بود از گرمی آتش یا از حرارت خورشید
و غیره و در فرهنگها بمعنی عشق بنظر در آمده با دال مفتوح و فای معجمه مکسور شین
زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده **پشیز** با بای فارسی مضموم پشیز را
گویند حکیم فردوسی فرماید شعر پس آگاه کرد بدو کار زار پس
شاه افراسیاب گفتند یار **بیس** بیت محتاج شدن و بحث در شدن
و در وسیش الباس و البوس بکسر الماضی و المضارع ایاکرم بحث **بردیس**
بفتح اول و سکون سین ثانی و فتح راء و بمعنی دکلو اول معنی بردیس آمده
حکیم ثانی فرماید شعر از بگذار که یا از به حکمت زمینی که جهان شعر دوم
رسیدن بود و سوزنی گفته شعر ت هر که ماه رجب منصور را بقدر شعر از ماه در
گذشت به خورشید برسید شعر و قیل در معنی اول و بای فارسی هم بمعنی دوم
بهار نو قده **فصل الباء پوزش** نام آن در زلیت که مصاحب کرخ
در قصه او حضرت در ر و فرشته همان گفته اند **بخشش** بروزن رخش بهره
که عرب منصب خوانند و نرخ و بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن
و زر مه بیمی و هستی و بمعنی اجز لیس جمله اسم بنظر در آمده **پاداش**
مکافات نیک باشد و از ایا و داشت و باداش نیز نامند **پرخش**
با دال مفتوح و ثای زده و کرد و فرو خوانها لعبه و مرد در لشش بیار
عیال وکلاه مختلف او باشش جمع و هذا الجمع مقلوب **باشش** چار
لعن و امرست بار لعاب ها زر که بوای بمعنی جرحت و سیر و علوم

و ناماله شهورست که میش باشد **بوالوخش** کوبخر راگویند **بادلیش** بمعنی حق
نمائی و لاف باشد **بتشش** بفتح و تشدید بیش بچه تازه روی و خندان
پورشش عذر باشد **پیش بکش** بای مرقوف ابر سیاه **پنج و شش** پنج نوامیس
و شش جهت یا از پنج مراد پنج طبقه باشد و منقولست از فواید الفواید که
پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشد و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و شش طبقه ثانیه طبقه
بر و تقوی طبقه ثالثه طبقه تواصل و تراحم و طبقه رابعه تقاطع و تدابر
خامس طبقه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بودند دوم تابعین تبع تابعین
سیوم طبقه تواصل باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید و اکران
دنیا بایشان و با دیگران مشترک باشد طرف دیگر سعی در دست گذارند
که اگر یک طرف خراب شد دیگری از جانب خود سست گذارند و تراحم آنکه اگر
دنیا تمام بایشان روی آید و بیشتر کت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق
مصروف سازند طبقه چهارم تقاطع آنکه اگر دنیا روی بایشان نه بیوند از
ایشان از انا بتمند مه یکدیگر بند ایشان تملق و هیند وهیچ را نصیب نکنند طبقه
پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در کوشت و پوست یکدیگر افتند و همه کشش
یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال شد بعد از آن اگر کسی بیک بچه
بزاید که فرزند نزاید **بنات النعش** ستاره کان هفت گانه که بزبان پارسی
هفت اورنگ گویند **فصل الضاد معجمه** بیضه جمع ابیض بمعنی سفیدتر

بیضه

و هر چه سپید باشد تشیر و جوانه و نام کوهیست و بمعنی خود و تخم جمع **بیض العوض**
بد به **بعوض** بفتح و معنی پشه پاره از چیزی ابعاض جمع **بنات الارض** فتح کیاهی
زبان و جویهای خرد **فصل الطاء البسط** با اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ
و چیزی فراخ و نام بحریست از شعر و باصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد
اول چیزی که قبول قسمت نکند اصلا دوم آنکه از اجزای مختلف الطبایع مرکب
نباشد سیوم آنست در هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد اول صادق
بر ابدال مجردات و جوهر فرد که عبارتست از جزو لایتجزی باشد ثانی
و ثالث را چهار رمیش عنصر باشد که اول آنکه از اجزای مختلف الطبایع مرکب
نباشد سیوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق کنند حقیقت چهارم
آنست که اطلاق کنند بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر و تعریف
بسیط و ضمن نباشد و اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلف الطبایع مرکب
نباشد حقیقت باعتبار ثانی بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی هم
از اجزای مختلف الطبایع مرکب است و از اعتبار فلک سیوم خارج است و آن
در وضح چه بر هر جزو فلک اطلاق اسم کل نمی توان کرد به خلاف عنصر و اعضاء
بسیط حیوانی و باعتبار چهارم شامل است همه را و کاه بسیط را رمیش شد
حاجت به بیان مرکب نیست **بطا** بکسر و شطرنج و شاه روان یعنی جامه
و پرده که بر در بندد و چیزی گسترده و بفتح زمین و هموار **بسیط**
بفتح اول و سکون زمین هموار فراخ و نیز آنکه بجهه گسترده شود بر زمین

مثل حصیر و در مصلا و بعضی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول
شتر ماده که بچه را از او باز گیرند و بینی وی کشته بعضی غیر مقید و در اصطلاح
صوفیه واردیست که قبض می کند اشاره قبولیت و لطف و رحمت
و انبساط را برای صاحب آن من عند الله و این از جمال قلب است و هر مقامی را
لایق باشد مقام بخل و قبض است **فصل الباء بدیع** عجیب و شگفت و نو پیدا کرده
از نامهای خدای عز شانه و جمع **بقاع** بکسر جمع بقعه **بیع** بفتح و سکون یا
تجارتخانه خرید و فروخت و بکسر و بای موحده و کلیسای ترسایان و قیل انصاری
کذا فی الکشف اللغات **بضع** بکسر و سکون ضاد و میانه سه تا نه و این
قول اصمعیست و بعضی گفته اند که میانه یک تا نه و قول او معتبرست در تفسیر قول حق
سیغلبون فی بضع سنین نزدیک قول او منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم کذا فی الکشاف و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن
و شکافتن جراحت و سیراب شدن **فصل الغین تباغ** بفتح بای پارسی و قیل
بابای موحده مفتوح و کسره و ما سوی ریسمان خام که برشته و وک رشته
و چیزیست که تنه تنکه و چوب خشک و چیزیست و تنه عنکبوت و تار ریسمان
خام و بکسر نیز آمده و بمعنی چون دو زن در حباله یک کس باشند آن زنان یکدیگر را
تباغ شده و از احتیاغ نیز خوانند **باغ** بفتح رسیدن و کافر شدن
بزغ چیزیست که در گرما بهانه جهت علاج نوازند در هندوستان سنگ [illegible]
نامند طلوع شونده یعنی برآمدن آفتاب و ماه و ستاره و برون آمدن
دندان نیز

صواب بضع و بیع در کلام مجید

و دندان نیز و گشتن رگ **بازغ** یعنی طلوع شونده **فصل القاف بثق**
بر [illegible] آب که سنگ و کلوخ در وی اندازند **بندق** بفتح اول و دال
معجمه [illegible] و شطرنج و غلوله گل [illegible] جمع **رباط المحقق** عبارت از شیده برهان
المحقق نیز دریست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان العلماء سلطان بهاء الدین والدین
احمد قدس الله که در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سه حضرت مولوی است [illegible]
به تعصب [illegible] مشهور [illegible] و حضرت مولوی [illegible] و ترتیب یافته اند **بطاق**
و بطاق بنطاق [illegible] اول با قبض نجیه مفتوح [illegible] کلاه [illegible]
و گدایان و قبای [illegible] که در [illegible] و بمعنی بخچه و روجامه [illegible]
و بمعنی نوعی از کبوتر خطای **بکیارق** بفتح اول و سکون کاف فارسی
و بای تحتانیه و بضم رای مهمله غلامان و نوکران پیش صاحب چون خواجه تاشان **برق**
ساکن و تابان **براق** برای مهمله [illegible] اسپ [illegible] نام اسپ بهشتی که حضرت
رسالت پناه شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار گشته **بارق** روشن و تابان
شونده و [illegible] ابری که رعد و برق بیرون جهد و قیل نام قبیله ایست از یمن [illegible]
[illegible] در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لائحه ایست که [illegible]
جناب اقدس [illegible] کشف است **برق** بفتح
اول و رای مهمله ساکن درخشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم
دیده [illegible] در اصطلاح صوفیه اول چیزی است که ظاهر می شود [illegible]
از لوامع نوری [illegible] خاندان [illegible] بسوی دخول در حضرت قرب حق تعالی [illegible]

بوازها سیراب اند فرانه **بق** بفتح اول وشد بدیشان بقوق جمع **بق**
بضم کرناکه بزبان هندی بهیر گویند **فصل الکاف بیک** با ول مفتوح
وثانی نام درنده است که بعضی دورنگ نیز امده عبه بازار خوخ هند ودیگر
از رنگهای کبوتران وجنبه ان جمع چیز وبه بعضی دورنگ نیز امده **بک** باول
مفتوح وزغ باشد وازا چغه نیز گویند وبوسه ق طعمه درکاشتن
برنج وپلیدان درمیان اب وکلت وچچش یا وزغ ولاک پشت میکرند وبه
ریش بید بکار ورشت نیز مرک وعجب لاک پشت ونیز بمعنی زار امده و ترکی حباب
دامد بازنامنه وچتضار رنگ نیز امده **برک** با ول مفتوح وثانی زده دکان
عجب چبار بمعنی ونکه اول معروفست دویم سازونوا رانامند سیوم قصد عزم
چهارم بمعنی پرد امده **پیش** بضم وبا پارسی وسکون یا بمعنی یک کین برکه هرد
گوسپند وشتر وجزان **پالهنگ وپالاهنگ** کمند یرا گویند که برسه گوشه فتر
ولجام بسته اسب سوار کشند ومیحیل پالنگ بود بمعنی جنیبت کش چه پالاهنگ
جنیبت سوار خواهند الهنگ بمعنی کشیدن امده چنانچه مذکور شد وبنابر انکه درمیان
علمای پارسی مقررست که هرگاه دو کلمه سوا با هم ترکیب کنند حرف اخر
کلمه اول وحرف اول کلمه اخر از یک جنس باشد یک حرف سازند چون
حرف اخر پال الف است وحرف اول اهنگ هم الف یکی حذف
نموده پالهنگ خوانند ودر لغت اول الف را باکثعال وفتح لام انداخته پالهنگ
کشند **پتک** خایسک که اهنگران ومسگران بدان اهن ومس سوا بکوبند

بوک

بنوک بفتح طبق مانند دف که پیشتر بقالان دارند وخورده در ان اندازند

خاک بر تارک دواة وقلم
حیة ادبه وجوال د بنوک

بدر بعد رج است نام موضعی میان نجد وحجاز شام که غزوه انجا معروفست
وان غزوه را جیش نیز گویند وحصنی است از حصنها وزمره برابند که نام
حبشه است ونیز قلعه است درکنار دریای قلزم ودر صحاح لغاتست نام
موضعی در راه کعبه وتقدیم تا بر مانیه بهمین معنی امده وضع اهابی است **پکیک**
بکسر اول وفتح جیم پارسی بمعنی کاله وابن ترکی اهدی وم است **بلدرک**
ترکیست بمعنی خان خانان ومیر میران ومثل ان **بشک** بفتح را بدو بچه بیضه
بچه نمودن جامه سوا ودروغ گفتن وشتاب رفتن شتر **پروک** بضمتین ریزه جانش
شتر ولیستان وتابستان **پلک** با ول وثانی مفتوح وبا اول مکسور
وثانی [illegible] دوعبره اب که مرقوم شد صحیح است ودر بعضی ولکه [illegible] بسکون خشم
باشد دویم اوچیه بود **پوک** بضم وسکون کلمه تمیز ولزروت وبعضی گویند
بمعنی باشد واکر نیز امده ومختصر بود که بفتح وسکون بر جیش خرز
برماده **چیش اهنگ** پیش رو باشد **پیرنگ** باول مکسور باشد که چون
مصوران ونقاشان خواهند که تصویری یا نقاشی نقش کنند نخست
طرح انداز کنند وبعد از ان رنگ کنند وبنا یان چون عمارت خواهند
که بنا زنند طرح انداز رنگ ریزی نمایند وانرا پیرنگ پیکرنگ خوانند
فصل اللام پالغوله با دال که خود سوا وانا نماید **چپلشا** پیش بیکر دن ویش اب
وعلوطپیار **پیتاپل** یعنی ان مال که همه کسی تاراو نیم عجمی بود **باب**

پوک با بای فارسی [illegible]
صفت [illegible] در [illegible]
دغیه مستعمل است انکه
[illegible] را [illegible]
با جای [illegible]
[illegible]

بل

اول از لوهی و حیوانات چرنده و دست پیوا زکتف با سه ناخن و سم از جانوران
پرنده جناح دوم نوعی از ماهی که نهایت بزرگ بود و دریا زنگ بهم رسد
و ف دلبسیار کند و گوشتش خوش مزه بود سیوم بمعنی ... کعان و امرا ... گشت
چهارم بالا را خوانند پنجم بمعنی ... ششم بمعنی فوق بود ... یاد و بمعنی دلته
اول ما الجمل با نامند این بمعنی ... از اشارات بدیعی گفته شده دویم دل را
گویند بمعنی بمعنی غلظت ... عیش فراخ و تن ولکار و جای نظر دارند
بقل بفتح تره و سبزی ... خارج باد رنگ و جران و بقول جمع **بابیل**
همان ابابیل که در باب الف و فصل لام گذشت **بدیع** عوض و نام حکیم ...
و بمعنی بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی از بدلا ابن گویند که بنده کان
خاص خدایند **بابب** بکسر سیوم و همین صحیح است و قیل بضم سیوم
چاهیست و هم تقافیه ببل گویند بضم عراف که میان بهشت ... و زح
و قیل موضعیست میان عراق و بمعنی نام ولایتی که آن چاه دران ولایت
و بونا نیان مشتر را گویند کذا فی عجایب البلدان ... چاهیست که
هاروت و ماروت دران معذبت اند و ساحران استخراج سحر از آن
چاه می کنند **باطن** در اصطلاح صوفیه ماسوی حق است که از محدثات چه عالم
حق نزد صوفیه معدوم است ... ظهور ایشان وجه حقیقی نیست مگر حق بود ... عالم
عدمیست که ظاهر است بطن وجه الله خواه عینی باشد خواه معنی **بربط**
کفتعدد ... ودن فعلنو کلاه کذا فی القاموس ... مشهور بمعنی التزام کلاه است

برابد

بعال جمع بعل بسکون عین مهمله نام جای است از زبان قوم ...
و بازی که در زن و شوهر با هم ... و زمین باران نارسیده و خرما و نبات
که بیخ آب خورد و زمین بلندی که آب بان نرسد و رب و مالک چیزی را
بمعنی است و بمعنی جماع ... امده مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و به
باز نمودن **بقال** بفتح بای موحده و قاف مهمله شده و ... بیکار ... رودع
گو ... **بئس البدل** یعنی عوض بد **بجل** بکسر بای ... عضو از گناه **بسیل**
بفتحتین ... و **بوسیب** خداوند ... **بذل** بفتح اول
و ذال معجمه چیزی بخشیدن بذل و بادل بخشنده و فعول فاعل اند از باب نصر
و فصل المیم **بوسلیم** نام شخصی که در زمان خلافت ابوبکر دعوت نبوت
کرده بود و بعضی از قریش مرتد شده با وی پیوسته و بحضرت صدیق جنگ عظیم
کرد چنانکه اکثر محققین حافظ قران دران جنگ شهادت رسیدند آخر
آن لعین مخذول و مقهور شده روی بهزیمت نهاد با بومسلم کذاب مشهور گشته
و او سیو بومسلم کسمه نیز گویند **بسیم** بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده
بم با ول مفتوح سه معنی دارد اول ... بانشد ... و کتار کسی دوم
نا کرسنده را گویند و آن ضمه زیر است سیوم قلعه ایست از توابع کرمان
بالیدم و باردم ذنب اسب را باشد و از دم چیزی گویند و آن دو ... باشد
که زیر دم اسب باشد **بزم** با ول مفتوح ... دو معنی دارد اول
مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشی حال را گویند دوم نام دهیست

از بوانات شیراز گویند که یکی از امامزاده‌ها در آنجا مدفون است و در عربی باد و معنی دارد که
اول گزیدن بود به دندان چنین دوم رشیدن شیر باشد به انگشت سبابه و دیگر
برچیس با دال مفتوح و شین نقطه‌دار و جیم عجمی دو معنی دارد که اول نوعی از لنگا و ان کهنه‌ای باشد
که در رکوبها ما بین خطا هند که ستان واقع است پیدا شود و آن را غژغامیه گویند
و به بزرگی قطاس خوانند و آن را بر سر چوب علم و گردن اسب بندند دوم کافر را
گویند و در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ
نجم الدین کبری در هنگام شهادت برچیس کافری را گرفت بعد از آن شهید شدن
ده کس از دست حضرت شیخ نتوانستند گرفت پس حضرت مولوی فرماید بجلادت جناب
شیخ الشیوخ بدین وجه عربی دانند **بیت** ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن
مفلسکان بنم که لاغر گیرند به یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر برچیس
کافر گیرند **بوم** با دال مضموم و واو معروف سه معنی دارد که اول زمین را گویند دوم
نام جانوری است که بخونت بیشتر است مشهور دارد و کلانتر از جغد است سیوم
به معنی سرشت و طینت آمده **بکم** بضم و سکون کاف ابکم ار گنگ **بهمن** بفتح
اول چهار معنی دارد که اول نام فرشته است که حافظ چهار پایان و بدست او امور مصالح در
روز بهمن ام واقع شده متعلق به او باشد دوم نام پسر اسفندیار بود و آن مرتبه
کشور سیوم و نام روز دوم است بعد از ماه بهمن چهارم نام پادشاهی فرزند اسکندر
و بهرام نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ
نظامی گنجوی مداح او بوده **فصل النون مع الکاف و مع النون** به معنی الکاف کوهان

دکمهون

نقب بکم زنوف ... حوض ... (marginal note, largely illegible)

وجه تسمیه آن **بهمن** با دال مفتوح و سکون ثانی زده و ده معنی دارد که اول رستنی است گیاه
که دوا است که بار باشد دوم به معنی کری که بسیار و لعبت سیوم دراز دست و سولو گوینه
چهارم شاهنشاه پنجم فرشته است که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر کاروان
و گوسفندان و اکثر چهار پایان و تدبیر امور مصالح که در ماه بهمن یا روز بهمن
واقع شود با او متعلق است ششم نام سیم نقطه یا پسر اسفندیار است که از دی بزرگ
نام داشت و مورخان در تسمیه به این اسم وجوه گفته‌اند که روی گوینده که پیر
دولت گذاری بود رستم را در راه بهمن گفتندی وجمع گشته که چون در خلاف ازرگ
و عاقل بسیار روان بود به این اسم موسوم گشت و فرقه‌ای اللّه اند که دست او تا به
دراز بود که چون بالا استادی دستش تا سر زانو رسیدی چنانچه منوچهر نظم **بیت** شنیدم
فرو بر پا بالا استادی **بیت** رسیدی تا بر زانو دست بهمن و بعضی گفته اند که چون برادر بلاد
ی لم دست یافت او را بدین نام خواندند چه معنی بهمن دراز دست است و بعضی
مرقوم ساخته اند که از روی فرهنگ بهمن نام فرشته است سپرده اوست و بدین نام نامیده بهمن
ماه یازدهم باشد از ماه‌های شمسی و آن ماه دوم است از فصل زمستان
و مدت ماندن آفتاب عظیم بود در برج دلو بود و وجه تسمیه این ماه چنین شده
که بخشم رستنی بود در ماه بهمن که کلی کشته و دوا از بیخ در رحالها بر بندند و آن
گونه است سرخ و سفید و بیستم نام روز دوم باشد از ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه
که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید
کنند و درین روز عید کنند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و کلید بهمن

وبعضی را بر طعامها بپاشند و بهمین سبب خ را ممیده کویند که به نبات و قند
بخورند و بهمین نوع سوسن بنده با شیر بپاشند عرا را قوت مقوی حافظه و ذهنند
که این روز سوم فوت تهمورث و خاصیت تمام در کنون کیانها و پنجاه و ا از کوهها
دو انها در کوش رعفنها دکهان بخور را نیک است درین روز جامه نو پوشیدن
در بدن و ناخن چیدن و موی سر سهل و عمارت کهن واین روز سوم بهمن جشن
خوانند بهمن نام بچه است از سوی فروهسم نام قلعه بود روح لیده سپید رنها جادوها
بسیار بعهد ادکه کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات از اکسته و ان قلعه سو
فتح نمود بانواع سر کنده های برف سو کویند که بسبب حرارت خورشید از
کوه جدا شده بیفتد و لفظ اسم عقد اول سو کویند چنانچه در شرح دیوان
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قاضی میر حسین میبدی آورده که عقدة من سنین
دو هست و گر کویند که خدا احد محض است واز وحد محض غیر وحد صادر نتواند شد
و ان وحد که از خدا صادر شده عقد اول است که حکما عقل اول از اینجا کویند
بطان بطلان بضم باطل شدن بدن به فتحتین ش واره کوتا وجوب لدار
دبر کوریست لدار پاتابان و پاماجان با هر دو جیم پارسی انکه در ریش ان
توسطه کنا هر کناهکا ران را در صفات خانه صحن سیاست ایشان
برنک پای پالیستانند و کویش او سوباد بکوبند که بدست خود بچیبده
به جیم تازی امده وانرا صف نعال هم خوانند بالین انکه در زیر
سر نهند وقت خواب معروف بالشت و تکیه کویند و تازیان ...
خوانند

پنجکان

خوانند پخ نوبت در اصطلاح بمعنی فخر کردن و بادوش هر کهان بود بجخن فدادند
غم و انده و پیخال بیای عجمی مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را بدین
هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک کویند و پنک کاسه باشد
سینه باریکه که در ته ان سوراخی کنند چنانچه چون ان کاسه سو راب
نهند همین که پنک شود ان کاسه پر اب کرده در اب نشیند و اکر غب باران ماننند
اب کاسه داشته باشد از هر معم اب نهند و ان را طشت و روینه خوانند و عرب
ان فنجان است و بطریق عموما هر کاه کاسه سو پیکان خوانند و زینه حکک
رویین که هنه وتهال نمند و تازیان ماس خوانند و کلی حقه چیزی را
شناخش و پیک بکسر باء فارسی خوانند برهان حجت ... بر این بالیدن
بزرک شدن و بر امدن و نمو کردن بالودن و پالیدن و پالانیدن بمعنی دیدن
و جوش و تفحص کردن و کداخش و صاف کردن امده پروین و پرن هر دو به فتح
باء فارسی و کلمه دویم به فتحتین شش ستاره ... چند ستاره که یک جا
و نهفته و ان منقف ... و بر برج ثور که تازی ثریا خوانند پرین
بضم اول کسر ح بمعنی علم خور بزه ... ان که تازیان ان را شمه نامند با ول
مفتوح و کسر ر ای مهمله معنی و کلوا ... بمعنی بالای ... بالاتر و طبقه تر
و از هشت که فلک الافلاک است چه ... برین کویند و دویم بمعنی ...
و باد برین ... کویند و انرا بر بنه هم کویند بطن به فتح اول
و سکون طای مهمله شکم و جانب دراز ... و بشکم نون ... فرش

و باطن چیزی را شناختن و باول مفتوح و طای حطی مکسور و نون ساکن زمین فرو
نشسته و بند و شکم و تهیگاه را هم گویند و شنبه بمعنی اندرون چیز بطن
البلد اندرون شهر **بادبان** دو معنی دارد اول تختهٔ باشد که بر سر کشتی بندند
و آن معروفست دویم تختهٔ باشد که بر روی سینه واقع شود و از اطراف
راست و چپ و از چپ بجانب راست میبندند و آن زیر دوات … و آنرا کورپیش
و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقعست که (و ادخل یدک فی جیبک
تخرج بیضاء من غیر سوء) و بعضی بمعنی کشتی و رسته … سو نامند **پشت پازدن**
در اصطلاح … و ترک دادن **بادبزن** که از ادوات خوانند عجم پکنه گویند **باطن**
درون و نهان و پنهان و بدین معنی از صفاتست قوله تعالی و هو الظاهر و الباطن
باین بفتح جدا و دوری و فراق میانه چیزی **البینه و البینونه** جدا شدن
و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فاتق شدن هم بنظر آمد
و بر شده و پیدا و هویدا و آشکارا **باین باین** کلاه اسما بفتح بمعنی میانه نیک و بد
و میانه دراز و کوتاه و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و مشله …
مردود شدن میان دو چیز بنظر در آمده **بن دندان** بضم اول غایت … فرمان برداری
و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل **بنکران** باول مضموم و … زده و کاف
مفتوح رنجی بود گویند که در ته دیگ و آن بریان شده باشد و از ابکران … خوانند
خوانند مولوی معنوی قدس سره فرماید **بیت** … سلام … بگو این وصیت را
بگو هم مو بمو **تا** ز بسیاری … بنکرانه پیش آن مهمان نهند **بیت**

دانی

پکنه

ته دیگ

و این معنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است و الا پیکرانه بکاف فارسی
تصحیح یافته و پیکرانه از جمع و ادبست **پیدان** ما بار تحتانیه مفتوح … معنی دارد
اول صف نعال و کفش کن را گویند … دویم ضامن و کفیل را گویند
سیوم بمعنی رهن و گرو آمده **بزان** بضم و زای معجمه شهرتست آنرا **بزکوش**
بضم اول و سکون زای معجمه … حضرت شیخ فرید الدین
عطار فرماید **بیت** … **بیت** بر گرفتن …
بیت … مجنون … **بهلون**
جای پارسی … کناره … **بهبزبون** … **پرویزن و بیزن**
… خصوصاً
بنونه و بنین کلاه اسما … **باربن** …
… **بن** باول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند
دوم سوراخ مقعد باشد و از اتباع … فقره … خوانند و جمع آن …
… بخم قهوه نامند و باول مفتوح … دو معنی دارد اول باغ و زراعت را
گویند دوم … باغبان و نگهبان زراعت …
… گویند دوم میوه ایست زیره که در اندرون مغز که باشد …
و از آن … نامند **بحران** بضم باد گرم و تب … معنی باد
سموم و شنه … که غالب ابداورا روز بروز ضعیف … و او سو
بحران نامحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد … تغیری که از بیمار

پیدا آید و در اصل لغت است تعبیری که حاصل شود چهار را داغه وجهه و یک باب صحت داین باد
جمع چیزها را مضر است که جواهر کانی و زرها را مضر است قلاب بوته گران مع الاضافه
و بوم با جوری مع غیر قیاس کانه منسوب الیه الا با جور و مشتری است روی شوره را
دهره شدت الحرقه التموز **بژولیدن** به معنی درهم شدن و پریشان گردیدن باشد
و از بژولش نیز خواهند **بازگون** به معنی بازگونه است که در همین باب در فصل گ
نوشته خواهد شد **بام سروران** نام سه ولیست که با دو راه گشت آلله ولله
جا بجا یاد نیز ... از فی عدت حقیقی در سه عرا آید **پپ** به معنی چولک کشتی است
بادبان **ته** تا که آلکو بادران بادران **ته** کلپ ولد برج باد بهمان **و** جهد بهم رودبان
بادران **بون** به فتح هاء از دو ری رو فرق میان دو چیز و رهه گوسفند که
سه کبن دو روی بود و به معنی بن نیز آمده تعریز شیخ دقیقی گفته است **بیت**
موج کرمر برآمد از لب دریا **٭** رنگ چو لاله گشته از سر تا بون **٭** و افزون
آمدن از کسی در فصل تقلیب حرف بان صاحب کان علیه فصل **بپد جای در پرده جای**
هفت معنی دارد اول توجه نمودن و عفیفه شدن و دویم نوعی از کاغذ نعمت
سیوم به معنی فراغ شدن چهارم برکشش و رفع نمودن را گویند
پنجم خاس حاش ابو ششم به معنی آخر رسیدن آمده است هفتم کردن و
ربودن **بوغدان** سنا چرکه قلندران دران اسباب که الکا هر از منبد
بوغ و جزان **برانزد و برانزه** به کسر اول و یای مجهول به معنی اطراف و کناره چیز
باشد **بجنینه و بتنته** به فتح بای پارسی و سکون فاء منقوطه و سین مهمله

اون سزن

فرنشاندن بود **بهین** بکسر اول بهترین **بصالان** در اصطلاح و شیطانیان عرف
آنانکه اوقات پریشان و غم که زننده **برزین** نام آتش کده است **بایین** جدا کننده
بوتان بضم و روغ بسته **بس الفرین** همره بد **بژولیدن** و بدان مانش
بود **بپائیدن** نظر داشتن است بر چیزی **فصل الواو بیرون شو و برون شو** به معنی گذرگاه آمده
بد و بدو بفتح و سکون بیا و بد شدن و چاهان و آغاز **بارو** بهای مجهول
بوزن و کلوه حصار را گویند و دیوار حصار را آمده که تاپان را لبضع خوانند و بهار
پارسی سه کین باشد **بو** بضم اول مخفف بود باید و مخفف بدر و صاحب جانگیر
بو تعا و بو لهشه و بو لهب و مخفف بوی خوش با خوش و بو او پارسی
اسب و چشم و پشت **فصل الهاء پشه** بکسر اول و یای مجهول شناسان
باشد و بای فارسی بکسر و یای مجهول و شین منقوطه و معنی دارد اول شغل
و کار چه بود دوم قسم از آن باشد که تعلب شبان را نیز از بد
وازانو تک نیز گویند و بای معروف در پیسمان را گویند که از ریش
بعض از لیف خرما تابند و از اکبار نیز گویند **پرده** به فتح بای
پارسی چیزی که در میان حائل از جامه و غیران و پوست رقیق که در چشم پدید آید
و نیز پرده بود و به معنی فلک الافلاک نیز آمده **بهره** بضم اول مفتوح
حصه و حظ و نصیب باشد **باده** به معنی شراب و جسم به معنی جاده آمده
و نزد صوفیه عبارت از عشق است **باره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول
اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و حصار آن باشد سیوم نوع

دوم مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و از ابازینه خوانند بجیم بمعنی خوشه هشتم
بمعنی طراز و روش معتنم شد و پا باشد که عسکر از برنج سازند هشتم زلف سو
کوتبه نهم کله و ریه کوهی اندکا دوان و شاهد اینها گوینه **بربسته** باول مفتوح
و ثانی نام جای دست و هم بمعنی امنیجد باشد هو رمحا و درات حفظ ز ربسته بیاحت ش
بربسته باول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و لبسین زده نباتات را گوینه
و در اصطلاح خبر راستی آن نباشد **بازگونه** دو معنی دارد اول وارونه سلو کوینه دوم
معروف است دوم شوم نحس و نامبارک و وارون و واژونه خوانند
و برابر هجی بنیه بهمین معنی مرادف **باشنه** بای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و مزدور باشد
و بنه بمعنی خواهش و ارزو آمده و از این است و باشنه خوانند **بادیه** صحرا
و دشت باریچه مسوره آنچه بدان بازی کنند **بالوده** بمعنی زرک شده و بر آمده
و منوکه باشد و مصدر این بالیدن آمدن که مرقوم شد **بهیمه** بفتح اول و کسر
ثانی چهارپای **پشیبه** بفتح بای پارسی و بیون زده و بای تازی مفتوح بهازده منکر
شدن و محو کردن و نرم ساختن و برکنده و کهنه و کر برانیدن چنانچه گوینه
بنکسینه بمعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و کر برانید و برکنید ساینه
و بنه در کتاب از بریت آن کهن باشد اشرف الدین حکاک فرماید **مصرع**
رای تو بنشیبه کرده بر فضول او کاکنده بود کوش قبول از ندای ملک
و فرهنگ صاحب ابوالفتح رازی بنسبه بیای پارسی بهمین معنی بنظر در آمده
و اصح همین معنی نباید لپشیبه بفتح بای تازی کر و فرو رفته شده **پره** باول
مفتوح

مفتوح و ثانی الف شده دو پنج معنی دارد اول حلقه نعلان لشکر باشد از سوار و پیاده دوم
بمعنی دامن و کناره بود مثل کنارها باران و بره پینو و بره کوه و شاهد ان سیزدهم جودر
از هفده سو کوینه که هفده بران مضبوط کرده چهارم رنگ کاه است بجیم بره آبهار
و حلالاب و شاهد ان باشد **پالوغه** بضم لام پس و جای نشستن و جای ریختن
اب در خانه و چاه میانه است که در راه اب ساختند و چرکین جمع شد
و انچه از کتب فقه معلوم می شود حوضچه خلاکه نفعنی چاهها اب بزبان عرب جمله کوینه
پایه حینه بمعنی دو معنی دارد اول اکثر معنا معروف و مشهور تر بود تر قیم ان نه برود حشه
بیان این همین است معنی حوضه پایه اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زبون
آمده مولوی معنوی در مثنوی می فرماید **مصرع** جو هستت لب آن دو جقه او سو
ارض جمله فنج پایه انداز دو مرض سیوم زبان گیلان چوب سو کوینه
چهارم فنه و ریخت بارون باشد پنجم زینه پایه است ششم نیارا کوینه هفتم
پاپاب سو خوانند **بلمه** باول مفتوح و ثانی زده بلندر ریش و انبوه ریش
خوانند **بنه** باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول حرث که اسباب
خانه باشد دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **بنفاه و بنکه** باول مضموم و ثانی زده
جای را گوینه که زر و رخت در آن نهند **بنیله** بوزن حیله بادبناک و زینه
دار هیئت معروف که اهل منبش بهره نامند **بربطله** باول مضموم همان
بربط معنی کلاه که در فصل لام مرقوم شد **بارنامه بره** بفتحتین ولشد بید ارا که
کوینه که عرب ازحلان و حلام کوینه جلوان غلط است و بمعنی جلوان است

که عمری که کابین دختران برای خوب نمایند واین را در عرب عارض پیدا رند د
حلوان مراد بمعنی کابین است که مذکور شد بارنامه به معنی دو کلمه اول اسباب
تجمل وحشمت را گویند دوم رخت بود سیوم غرور وتفاخر باشد وبعضی گویند
بارنامه لغت بد یا نیک نهادن بوزینه وبوزنه وپوزینه باول مضموم
میمون را گویند بصره بفتح نام شهریست مشهور وسنگ سپید ونرم
را نیز گویند اگر رگه در بخت آید بخاره بابای پارسی بانگ وناله وطفلی وشرارتش
وعلامت وبیهوده وباطله وبهتان را خوانند باکوره بضم کاف میوه نارسیده
ونو رسیده لغات است میوه که نخستین رسد باچیله باجیم مکسور عجمی ولام بمعنی جهیز
مانند عروسک کوچک که بچه گرامی برف بسازد برنالیته برف بکرینه مانکر
ذو قله بزرگان باستان نمکذرند ونشانه بمعنی بادتا ده آمد یعنی پارچه جامه که بان موزه
پوشند وآنرا که کفش تنگ را بان گشاده کنند وازار باشد که برجوانند
بطانه بکسر وطای مهمله آستر دوست نهانی که با و راز گویند وبطانات وبطاین
جمع بیضه بفتح اول وسکون یای تحتانیه وضاد معجمه وصد رحمت یعنی خایه مرغ و
غیره که برسه هیئتند وبخزی کرباو امانس ودست بسبب را نیز گویند وخصیه
مبالک شهد ونیه بمعنی خار روی جزو انداز کار را وبحیره بانام شهریست بحیره
بضم سیوم کم شنیده ابلیس است بذله بفتح اول وسکون ذال معجمه لطیفه باشد
پادشاه هیئت پارسی باستانی بمعنی اوسط طریق نظر دارنده
اول پاس دوم پاینده دارنده سیوم تخت چنانچه در ذیل نوشته شد

بادود دیگر فرهنگها پادشاه چهار معنی دارد کلمه اول چیز بزرگ که پیرت وصورت
از مثال بهتر وبزرگتر چنانچه بیت خوب را شاه بیت وسوار خوب را
شاه سوار وراه وسیع را شاه راه ورتبه بزرگی که بدان خانه را برابر شنوند
شاه رتبه خوانند وامثال این بسیار است دوم داماد باشد سیوم
بمعنی اصل وخداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه
بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است
اگر این معنی اخذ کنند نوبت شاه نشسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را
بعروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک سواهم باین اسم نامند مناسب
می نماید سیوم چون پادشاه نسبت به رعایا اصل وخداوند باشد
وپاینده دارندگی کار او نیست اگر او را باین نام بخوانند پس لایق
بود چهارم تخت واین معنی از جمیع معانی انسب است واگر او را باین بخوانند
پس لایق بود خواجه افضل الدین کاشی در رسالهٔ زیدیه به بیچه که پادشاه
نام است پاسبان داشته ودر نجز پاسبان صحیح وخداوند وبار پاینده
ودارندگی یعنی خداوند اصل وخداوند پاینده نگاه دارنده کی دینی
بشوده بضم اول وسین مهمله دست زده وشوریده را خوانند بسیله
بکسر اول وبای مجهول است بمعنی دو کلمه اول زمین خشک را گویند که در میان
دریا ورودخانه واقع شده باشد دوم رالا حقیقت حضرت مولانای عرفه میفرماید بیت
یا ولطفی که کردم آن صبوح ؛ با شما در حفظ در کشتی نوح ؛ جمله با باینان سبو

زه‌ان دلو م از طوفان وازموج شرامان دوم بمعنی ملک است سیوم خار بود
پیله بکسر اول که با ها پارسی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول اغوزه
ابریشم را گویند و آن معروف است دوم خریطه را گویند سیوم
دارو بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده بیت در همه پیله فلک پیله‌ور
زمانه را همت به بحث خصم تو دارو در برد هر پره‌دشه پیله رو ار دوه دش سو
نامند چهارم پلک چشم باشد پنجم کرمی باشد که در میان دنبه پیسم
چون از او بر دارند و بسی تنگ شود پیرایه ارایش انچه بران زیب و زینت زنان
بیفزاید بعد اصطلاح زرنیه که زنان در گوش و گردن کنند تا زنان
آن را صاف گویند پاره شهوت را گویند پیته باول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول چیزی باشد که بسیار بهم بسته شود و نه بیابان اغرب باشد
دوم بچه اولی حیوانات را گویند چون بچه اشتر را خوانند خصوص
سیوم نیز نیز سو خوانند چهارم چیزی باشد که از گل سازند و زرد
سیم در میان آن نهاده که از پیشگاه صدر و صحن مجلس بود
و نیز جای که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش در که در روی مجلس افکنند
نقد جاها پتیاره با بای پارسی مفتوح و بای منقوطه زده معنی دارد اول آفت
و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سیوم مکنون و محزون را گویند
چهارم جنگ بود پنجم سحر و شدت و نفاق و حکیم لب ششم مکر و حیله هفتم شور و غوغا
داشوب باشد پچه بکسر بای پارسی و بای تحتانیه چیز بود که تا ایان اریا

پیلیه بکسر اول جای که بغیر خیمه و بیکر مرحوم بود بپیده و
بپیده دچار مع ثمر سوخته که بهیج کار نیاید پخته ناکاه بود بنبیه بکسر با و

فصل البا مع التا والتا

حاوز نه بزرگ و چه جنس و حیوان و بعد ازان و آن
کنایت از زنان دراز که بهر زه و بیکاری گذشته باشد بهی بکسر با نیکو تا
و نیز نام میوه است مشهور و بضم باء و سکون یا و بمعنی خوب و زیباتر
بانجی ستم کنند پی بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و از ابحار
عصب خوانند دوم پاره سیوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و عاقب
پنجم بمعنی بهره و برابر آمده ششم را ومرتبه هفتم نشان باشد و پاپوش بمعنی
پا فال بود پر سری بار ری که بالای باری زنند و از اتباری علاوه خوانند پشرحافی
بکسر و سکون مرد بزرگی که برهنه باشد گشتی و وجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه را گویند
داو وایم پابرهنه بودی و چه گرنا بیش الله شدی و تا زنده بود کفش و امثال
آن در پای نپوشیدی روزی درکوچه گذر بکند و کتابت با قشه یکسینه عصر معلوم گوید و فرمود
که بشرحافی از عالم رفته باشد چون تحقیق کردند چنان بود بجش بضم و عرزا زشتر ترنج
مدری دقیق شرح مولی گری ماند که ابر گویند شش و قبل تجیز مغرب بجحت است
بضم نام بادشاهی است که بدر پیش بصر نام داشت که طوه زشتر تجر بود و عربی
حیث ساخته بود و ازان تحقیقی که صاحب شده از ابحر گوینده بو یکبار بار
نام مردی بابا که بدین کنیت مشهور است و در سنبل و مسخرگی و سخنان مضحک
کفش نظیر نداشت و گوینده بعد از آن خانه را شیار کرد که تا باقی عشم حاجه اصله

سخن بگفت و نیز گویند که از اولیا مجذوب مستور احوال بود که مدت
های خاموشی اختیار کرد و بکسی سخن نگفت **بری** بفتح اول و کسر را جمله
بمعنی پاک و بیزار و بمعنی بی تشدید یای آنچه در خشکی باشد **باری** دو معنی دارد
اول معروف دویم بمعنی تاب و طاقت آمده و پایاب نیز آمده در فرهنگ
بمعنی رنج و زحمت و فتنه و هر چیزی که بنیاد و دیوار را پشته و مرقوم است
باد و هوای بمعنی حاصل **باری** باول مفتوح و دوال بگو از آغاز کنند اول چیزی را نیز
بمعنی باشد و این در حال خطاب است چنانکه در غائب باد **ایشان**
دو معنی دارد اول معروف است دوم سخن و پیشه و شعر و شوخ بود **باجش** یعنی متکلم که لغو جمع
علم کتاب بحث کنند **بلوی** بفتح اول و سکون لام و فتح واو و یا و
الف مقصوره بمعنی بلوی است که در همین باب در فصل الف مرقوم شد
بوی بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی لذت مانده و قیل بمعنی بهره و نصیب
و امید آمده **بیخ** بنا و ریشه و تازی معروف است و بمعنی بد پیشه نیک
بمعنی نیک بود در فرهنگ بمعنی عجب و تکبر و غیره در نظر آمده **بارگی**
دو معنی دارد اول اسب باشد دویم بمعنی قدر و طاقت آمده **برفتنی**
یعنی آهستگی که به کار رفتن کردن که بعد از آن شتر ان نتواند کردن یعنی آخر
کار او همین باشد **بری خوانی** احضار جن **بغی** ستم کردن و سرکشی
باب التاء فصل الف **ترب** باول مفتوح و ثانی زده آتش
برت که در دین عیسی است و بتازی رئیس نصرانی خوانند و در اصطلاح کلان

الن

مرشد کامل را گویند که توبه جمیع موجودات خواه بالطبع و خواه بارادت
و اختیار با او است و قیل مقدم صاحب تجرید و تفقه بدو گویند **تقا** ضم
پرهیز کردن و ترسیدن **تقوی** بفتح اول بمعنی تقا است که مرقوم شد **تقاضا**
طلب و خواهش **تنگنا** با کاف پارسی موقوف تنگ و تنگنا هر چیزی را گر
که میان دو کوه بود در کوه و تنگنا بیای زائده نیز نامند **تهیب** بکسر اول و
سکون یای تحتانی دفع کردن و سخن کسی رد کردن و خط رد و عشوه **توی** بالفتح
والقصر هلاک شدن و هلاکت **تیرا** بوزن تولائی زاری **تا** پنج معنی دارد
اول کلمه انتها باشد دویم مارسو گویند سیوم بمعنی علوا آمده چهارم بمعنی زنهار
باشد پنجم مثل و مانند سوختنه در مثنوی اگر چه تا بمعنی الا که برای نیز و
اگاهی می‌آید **تولا** بفتحتین و تشدید لام محبت و دوستی و قصه و غم کار کردن
فصل الباء تخریب بفتح ویران کردن و کرده کردن و متفرق شدن **تقلیب**
بفتح کوبیدن و نظر بر چیزی انداختن **تباب** زیان کار شدن و هلاک شدن
و هلاکی و زیانکاری **تب** بفتح تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف با بای
پارسی غلط است در فرهنگ بمعنی تازه دیده شده **تاب** پنج معنی دارد
اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ آمده سیوم طاقت و توان بود چهارم بمعنی
حرارت و گرمی آمده پنجم مشقت و محنت بود و نیز سوای این پنج معنی که مذکور
شده در فرهنگی بمعنی غصه و درد کرده و غصه مرقوم است **تعب** بفتحتین رنجور
شدن و نیز رنج و مشقت **تپ** بضم موافق قاعده پارسیان بجای ق ثبت پنج

به معنی گروه هجوم آمده و اگر بجای حطّی نوشته شود معرّب خواهد بود تائب باز
گردنده و بسوی حق و باز ایستنده از گناه تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن دبازرق
دوست براهی کاه نهادن تقلّب از باب تفعّل برگردیدن و گردش کردن و
تعصّب بفتحتین از باب تفعّل عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی و خویش و بزی
کردن و فراهم آمدن از اطراف به رسیدن به ... یعنی جنگ و عصابه بمعنی
بند باز لیش تکذیب به دروغ افکندن و نقش شیر شتر تواب توبه کننده و باز
ارزانها دارنده برکسی بسیار بخشنده و ترمیم بزنده تأدیب ادب کردن ترهیب
راهب شدن یعنی ترسیدن و الراهب ترسیدن قال النبی صلی الله علیه و سلم
لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب بفتح عذاب کردن ترحیب مرحبا گفتن ترکیب بر نشاندن
چنانچه نگین بر خاتم و یکسان در شیشه و مثال آن تسبّب سبب ساختن ترجیب با جیم
بمعنی بزرگ داشتن و تعظیم کردن فصل التاء التوقّف در اصطلاح صوفیه ترنّج و تجزی خاطر از
جهت اشتغال بخلق باز ماندن از ظهور همه ... تقتّت باول مفتوح و ثانی
زده است بمعنی و تنواخت گرم مطلق باکرنبه و گرم شدن از چشم و گرم رفتن
و گرم آمدن و گرم گفتن و مثال آن باشد و تفته بمعنی گرم شده است و وهم
دوالها که خواهد ... آمده چون آلله و از اشکران ... و صاحب خیارات
به یعنی آلله که چون ... ازان ... عقل زائد کرده و ... نام ... صنعت
از مضافات ... تبات ... موضعیست تغریب بصبر ... مردن ... صنعت
نصه ... و لعل ... تجارت ... بازرگانی کردن ترجیات جمع ترجیع است
که از همین باب در فصل عین بیاید و ... نوشته ... تهنیت از باب تفعیل
مبارک باد گفتن و بکرار ... ترتب بضم کرد و معنی خاک و نام شهریست از مضافات

قرارین

ببکواودن

خوب ان ترث مرث باول مفتوح بمعنی تحت و تاراج و تریز و تریز بشد از تاریز
سینه کر سینه تحیت بفتح اول و کسر ثانی مهمله ... بدیهی تحیات بدهد و
پادشاهی و تحیات و ستمها جمع ... آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی
و اول و سلام گفتن تریبات بضم اول و ثانی ... راهی مهوبا ... باریک که از شانه
بدون شوند و بطریق استعاره ... زه اطلاق کنند
و ... مسطرات ... فصل الثاء
تثلیث شرح این در لغت ... در فصل عین از همین باب ... خواهد آمد
تمدیث از باب تفعّل حدیث گفتن یعنی خبر کردن تشت چنگ و زدن فصل الجیم
بضم اول و کسر ثانی و جیم ... آتش چهارپاره ... ابو اسحق اطعمه گفته
کف بر آمد بر قدح زد دوره اش گفت فتاح است از نان صرباش
تشنّج از باب تفعّل ... سست شدن ... عضو ... عضو
رگ ها و کشیده شدن رگ ها تفرّج از باب تفعّل آرامیده شدن و بیرون
جستن از غم و اندوه و ... گردش ... یعنی ... استعمال
کننده تهییج برخاستن باد و گرد غبار و مثال آن تبهیج از باب
تفعیل ... تدریج برکاری ... اندک اندک تزویج زن بحال شوهر
کردن فصل الحاء ترشّح از باب تفعّل تراویدن آب از جای چکیدن
تسبیح بر وزن تفعیل ... گفتن ... ترجّح
اندوه ... شدن تفتیح بفتح ... گفتن ... مغز ... ازان ...

و بر بدن شخص خواه از وحوش یک واژه او گره و مسیح بکسر ... هنگ و ...
و مانند آن مثله ترجیح بفتح افزونی و افزون و میل کردن تعریج بفتح اشکارا
کردن و ... شدن و بر چیزی ... شدن و بر چیزی ... فصل شین
تشنج ... تفریخ بفتح ... تناسخ عبارت از انتقال
روح است از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر خواه ... باشد خواه ...
که از صنوف ... بصنوف دیگر ... و اعتقاد این طایفه انواع است اول
آنکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح منحصر در جسم مادی اند و از ابدان
... علیه السلام است
... اند دویم آنکه چون ... که نفوس قدیمه اند منحصر در عدد متناهی
... که علی الدوام همان نفوس مکرر ... اند که با بدان متعلقه متعدده ... و
... اند که ... حق ... و هر نفس ... دیگر
... و تکرار در تجلی الهی واقع ... سیوم آنکه چون از ریاض ...
... آنکه ... روح ایشان روح نزاهت و لطافت ندیده است
نفی استقلال ارواح ... و تقیید ... بجسم عنصری داشته اند
و حقیقت حال ... اند که ارواح ... اند ... احتیاج بجسم مادی
ندارند فصل الدال المهمله بفتح ... گردن و ... کسی
کردن ... حقیقت و ...
آنکه قبول قول غیری بی دلیل حکم کردن ... از طرفین وقوع ...
کرده

که ... مسلک ... تاسیس ... از باب تفعیل ... از باب
تفعل آمد ... و ... بفتح ... توحید ... فتح
... و ... و ... اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است اول ایمانی
دوم علمی سیوم رسمی چهارم ... پنجم الهی و تعریف هر کدام در کتب
معتبره حقایق مثل عوارف و نفحات و غیرهما مبسوط و مذکور است
... طلب ... مصطلحات صوفیه عبارت از اسقاط اضافات است
... بضم اول ... معنی ... اول مترادف ... باشد و آن بمعروف است
... ... در ...
... است که در ... مسجد ... واقع شده ... که ...
... اند ... تتبع کرده ... باشند ... در ...
... که ... سلیمان علیه السلام و ... است
... ظلمت ... شده ...
... تصحیح ... تصحیح ... و لفظ ...
... و ... این بمعنی ... است ... هیچ فرهنگ دیگر
... تصحیح ابیات ... که ...
... چهارم ... که ... از آنجا ... و ...
بمعنی ... است ... مستاجره ... باید ...
... تاریخ معروف است ... از ...

تزاید بمعنی افزون شدن تولیه برآمدن از کوشیدن و بچه کردن و چیزی را از مهد
بدر آوردن تجرجب آنچه از جامه باستان گشته نشده باشد و زبانش چیره نشده
باشد بدان معنی گویند و در اصطلاح اهل طلسم آنچه از سود و زیان و در تخته
بندند و اره بر سر او کنند نتواند جنبید و دو پاره کش کنند
ترید بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی منقوطه دار لیست سهد
که هندیان لبوت گویند و بمعنی چوب خالی نیز در او است مرقوم ساخته
تابه بکسر بای موحده هیئة بطال تردید باز گردانیدن و میان دو چیز متردد بودن
تجرید برهنه کردن از زیر نبات و جز آن و برکشیدن شمشیر و برهنه ساختن
کذا فی الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهر است
و تفرید قطع از تعلقات باطن است تعاد بفتح اول و نون روز قیامت
و بمعنی یکدیگر سو خواندن است که در آن روز بعضی مر بعضی را گویند و استغاثه
نمایند هیچ کس بفریاد نرسد فصل الذال تعویذ پناه دادن و بمعنی حرز کردن
ترمذ بکسر نام شهری است از ماوراء النهر صاحب الاختیار بفتح اول سرایش کردن
تخدیر بفتح چاره حس و روغن و دیگر کردن همیشه چیزی را در ربت کردن
چیزی را تذکیر بفتح یا و دال و کلمه سو مذکر کردن و حفظ گشتن بالا و زیر
تصویر صورت کردن تسخیر بوزن تغییر فارسیان در محل تسخیر بوزن
تفعیل استعمال کنند بمعنی هزل تاجر بکسر جیم بازرگان و شراب
فروش تجرد و تبار عامه حنیه بسبب و چهار معنی والله اول معروف است

و در نام اسم فرشته است که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور مصالح که در روز
تیر واقع میشود و بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بجاز ماه شمر دانند مرتب
تیر عطارد باشد در برج خرچنگ که از انبار سرطان نامند چهارم روز
سنیفه هم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است درین روز دعا کردن و
حاجت خواستن بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز
بنام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و بعضی گویند بسبب آنکه
درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر
که در قلعه طبرستان متحصن شده بود صلح واقع شد که هر کس
از لشکر منوچهر تیر بیندازد هر جا که تیر بنشیند
سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیر انداخت و آن تیر از لب
آمو گذشت و سرحد آن باشد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و مانند نوروز و مهرگان عید
گیرند و این روز را تیرگان نامند تیر بمعنی حصه و بهره و النصیب ... تیر
فرس بمعنی روز و ماه و حصه نظم نجمه تب بر وزن تیر و معنی شیرین کن
که از سپهر ... آید تیر ... ستاره است که جایش بر فلک دوم است
و آن را دبیر فلک گویند چه ستاره مربی علما و فضلا و شیخ و قضات است
که تیر آرش ... معنی غیظ و غضب خشم سو گویند امیر خسرو راست
سهیلست آنکه ... تو ... ان به که ... تر ... تیر

یعنی تنگ که از اتابازی ضیق خوانند حکیم ثنائی فرماید بیت اکه در پیش
سخن تیغ بالش که زخم از پی فایده چون تیر میان بسته و تیر نهم
تیر است و تاریک بود حکیم سوزنی نظم منوچهر شب [illegible] عمر من [illegible] بسته گو
شد روزهای روشن من چون شبان تیر و اسم ماه چهارم از سال شمسی و آن فصل
خزان گویند حکیم سوزنی گوید شعر بهار عمر من از لطف و جود گشت ماه کو تا
زمستان بهار آمد و گلستان تیر پانزدهم قدر و مرتبه باشد شیخ قصری فرماید
ستم بقبض قدر روزگار و قدرت حق که با وجود کس از روزگار رنج تیر دوازدهم
ارچوب راست ساز گویند چون تیر که خانه را بپوشند و تیری که در میان کشتی
نصب کنند و بادبان از آن بپا و برند و چوبی که هر چه بدان تراز دو از آن اویخته
باشد و تیر عصار آن چوبی که از آن تنگ کنند و تیر تماخ [illegible]
که قباد پاک شیره قوام آمده را بدان بزنند و تهیان سیزدهم [illegible]
مانند چهاردهم [illegible] باشد و [illegible] گویند پانزدهم [illegible]
گویند [illegible] شانزدهم [illegible] هفدهم [illegible]
[illegible] نوزدهم [illegible] بیستم [illegible]
و بیست و دوم نام [illegible] بیست و سیوم جزیره‌ای را نامند که از انواع اجناس
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله [illegible] بود تیمار بکسر اول و یای
معروف غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن و [illegible] با اول
و ثانی مفتوح معروف و یا اول مکسور و ثانی [illegible] نام [illegible] و در عربی زیر گویند

بجر

تبار بفتح اول اصحاب و خویش و تبار را گویند و بزبان تازی بمعنی هلاک آمده تبر
با اول مفتوح و ثانی [illegible] لغه گویند که نام آن [illegible] است که قصه او در
مثنوی مولوی [illegible] است و بزبان تازی [illegible] را گویند
و با اول مکسور و ثانی [illegible] نام علتی است که هر گاه چشم [illegible] کار رسد
در چشم پدید آید و از آن سبب [illegible] نقصان پذیرد و چون [illegible] او
از نگاه [illegible] بدان علت [illegible] حرف [illegible] مرقوم ساخته‌اند
که آب مروارید [illegible] خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیر که آهن باشد
و با اول و ثانی مکسور [illegible] بزبان [illegible] تاریک تصغیر کوچک کردن در ضمن
سخن کلمه یعنی حرف اول [illegible] مضموم کردن و دویم [illegible] مفتوح [illegible] و بعد از
حرف دویم یای [illegible] کردن [illegible] در تصغیر [illegible] تحقیر [illegible]
[illegible] تقبر عبارت [illegible] خواب کردن توقیر بفتح بزرگ
داشتن و [illegible] کردن [illegible] تقار با اول مفتوح [illegible]
دوم [illegible] باشد تخبر خواهیدن [illegible]
تکثیر بفتح بسیار کردن تغذیر [illegible] کردن و جمع
[illegible] باشد تطهیر [illegible]
[illegible] تدبیر بفتح [illegible] کردن [illegible]
صلاح اندیشیدن و تصرف کردن [illegible]

ترشه کهن مالیدن، بچه شیر نخوردن و حدیث و روایت کردن از کسی و اندیشه
کردن در عاقبت کار **تار** بمعنی و کلمه اول ضد نور باشد و دوم بمعنی رگ بود بعربی
سه را گویند مولوی معنوی جامی و بکسر فاء ماید سخن رسیده بعشق ...
چند دل من کی چند زخشین جز غم بی ... با تار چهارم تار زه و تار ابریشم
و تار ریس و تهان باشد نخسم نام درختی است شبیه بدرخت خرما که از آن
بی حاصل کنند که نشان دوست للّه و اگر در بیت ... ان شود **تبور**
هلاکت **تخبیر** بفتح هلاک کردن و زیان کار رو خوار کردن و زیان کار خواندن **تفسیر**
روشن و گشاده کردن ... در اصطلاح ... که از لفظ کلام از مفهوم که دشمن است
از تفسره طبیب بغیر نظر کردن طبیب در بول بیمار از برای استخراج و تشخیص مرض
تفسیر بنظر میکند در آن از برای استخراج حکم و معانی و تفسیر را تفسیر از
برای آن گویند که ... منازل و شهرها نشان است ... انکه ...
کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر اضاء و اضاءت روشن گوییده در روشن شده
نسبت پس حرف فاء را بر حرف سین مقدم داشتن کلام و تفسیر کشیده کما لقیت حذرت
و جذب و عمیق و صاعقه ... این در کلام عرب بسیار است **تقشر** از باب
تفعل پاره پاره شده و کهنه شدن ... شدن و از هم ریختن و از
هم فرو ریختن جامه و غیر آن ... شدن **تقعر** از باب تفعل غرق شدن
و داشتن ... **توفیر** از باب تفعیل تمام کردن حق کسی و بسیار کردن

در استعمال بمعنی اندوهش باشد غیر کردن و گردن **تزویر** بفتح راست
کردن و درست شدن و شکوفه اتفاق درکیده درخت **تجبر** با بای معقوده
و جیم بجه از باب تفعل کردن گشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از چیدن آن
و شکوهن و شکسته لیش **تقدیر** از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگهداشتن
و نرم شدن و افزودن و وجه کردن **تحسیر** با حاء و سین مهملتین اندوه کردن
و دریغ خوردن **تستر** ... نام شهرایست در ... هند و چین
... چیز ... صاحب ... در انجا پیدا شوند و از آن تا ... خوانند
تقصیر از باب تفعیل با ... **فصل الزاء ترک رو ز**
افتاب باشد **تاز** و بعضی گفته اول ... بود و آن معروف است
دوم محبوب را گویند حکیم ... **بیت** بدو گفت مادر که ای
تاز نام **تو** چه بود که کشتی چنین زند و دام **ب** در ... نغمه ... تازه امراز
تاختن و تازنده مرقوم ... اما ... و ... است بزبان تازی ... عرب ایرانیش را
گویند **تموز** بفتح گرما و مدت ماندن افتاب در برج سرطان بواو فارسی نیز
نور ... و از اروپایان ... ماه ... و تموز ماه خوانند و در تجربت
که تاموز ... گفته ... **تجبیر** بفتح ... کردن ... جهاز عروس
... **ترکتاز** با ... مضموم ...
و ناگاه بر ... **توز** ... از ... که ... واقع شده ...
فصل السین تبلیس بفتح مکر و حیله کردن و شیفته کار کردن ... چیزی

و فروختن و خریدن و پوشیدن و تجلیت کردن کار **تعریس** بآخر شب فرود آمدن

مسافر و بعد از آن روان شدن **تنفّس** ... درس کردن اگر

اشتقاق او از درس و درس باشد اگر سبب باشد پس معنی او روان کردن آید **تدریس**

درس گفتن **تقدیس** به فتح پاک کردن و پاک گفتن و پاک خواندن **تقفیس** به فتح

اول و سکون فا گرم شدن مخفف تقفیدن **تجنیس** به فتح جنانت و نیز نام

صنعتی معروف یعنی جناس که خوانند دو کلمه را و آن از علم بدیع است **فصل**

الشین تفتیش کاویدن و تفحص کردن **تحمّش** از باب تفعّل به خشم در آمدن و ستودن

سوی و لطف کردن و یاری کردن **تحرّش** جنبه کردن برای ریختن انگور و بخشیدن و

بر تاراج و بر گوسفند ... ترتیب کردن ... در ریاض توجه کردن

او بر آب که جمعه **ترهّش** به فتح زاید ... ام اراش چیزی بر زده در ریشه

و جدا کردن باشد و نیز به معنی ... بنظر و راند ... به معنی ریختن

دیگر فتنی مرقوم است **ترقّش** به فتح اول و کسره یا ... به معنی و تبدّل اول ... ریشه

دیم تا لبش که بر تو باشد **فصل الصاد تخلیص** خلاص کردن و ... دادن **تخریص**

به معنی صاحب حرص **تخصیص** خاص کردن خواندن **تربّص** بر وزن تفعّل به معنی چشم

داشتن **فصل الضاد تربیض** بر جستنک به انگیختن و حریص کردن کسی را و تحریض

... این معنی در لغت نیامده و استعمال به این معنی غلط است ...

تبغیض به فتح دشمن کرده شدن **تمحیض** خالص صاف و پاکیزه کردن

تفویض تسلیم کردن و سپردن **فصل الطاء توسیط** به فتح در میان انداختن

چیزی را

چیزی را از میان به دو نیم کردن **تسفسط** جدال کردن و خود را حکیم نمودن و در

اصطلاح انکار حقایق کردن است چنانچه گروهی اند از حکیمان ... مثبت

دانش خارجیت و هر چه بدین ماند **توسّط** واسطه شدن ... میان دو ...

تخلیط آمیختن و گذشتن و در کارها با خطا ... صواب **فصل العین تتبیع**

تتبّع به فتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده **تشنیع** زشت گفتن

بر کسی و ستوده ... زشت که خواندن و عیب کردن و حیرت شدن

توزیع به فتح و بخشیدن چیزی میان گروهی پراکنده کردن و قسمت نمودن چیزی

با جمعی برای دیگران و جدا کردن **تضرّع** بر وزن تفعّل زاری کردن **تضییع**

به فتح ضایع و باطل کردن **ترفّع** از باب تفعّل بلندی و بلند نمودن

خود را بر کسی **تجرّع** گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد **تربیع** مربع

کردن و در اصطلاح اهل نجوم از چهار رهین خانه نظر کردن دو کوکب است و گر

و این دلیل که کوکبی در حمل باشد و دیگری در سرطان و اگر ستاره

نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند

مثلاً اگر یکی در حمل باشد و دیگری در اسد آنچه در حمل نظر او به پنجم است

و آنچه در اسد نظر او به نهم است زیرا از حمل تا اسد پنج خانه است و از

اسد تا حمل نه خانه است و اگر به سیوم و یازدهم نظر دارند

چنانچه یکی در حمل باشد و دیگری در جوزا دلیل نیم دوستی است و این را

تسدیس خوانند و اگر به هفتم واحد نظر دارند دشمنی تمام دلیل و این را

اصول تبع

۲ تفریع بمحاسبه رسیدن

تنه لیس خوانند مقابله بحر خوانند و اگر درست باشد و در ریگ ریح باشند قران
نباشند تربعات جمع و بنیه تعبیر است چهار روز چهار گشتند و آن یوجب
نحس است تراجع بضم و فتح جیم با هم بازگشتن تنازیع بفتح زای
بعجه دشمنی کردن تقریع بفتح ملامت سخت کردن و درکردن تقطیع
پاره پاره کردن و بریدن جامه سوختنه گویند بطریقی ذکر بحسب روا داده
معقول که مقطع است یعنی جامه بتقطیع کرده شده تصریع جدا جدا کردن هر دو
سه و لعان فصل العین تمتیع بفتح رسانیدن و فیه و کذا اشتغال
الب تا خوشی برقه تلداغ گزیدن مار و غیره فصل الفاء تصرف
از باب تفعل شده و هم کردن در کاری و نحوه و کشیدن و حیله نمودن تصاریف
جمع تصریف است که از باب تفعیل یعنی گردانیدن آمده تعفف پرهیزکاری
نمودن و پوشیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد و سخت کردن
و خرصرف حلوان تخلف از باب تفعل پس ماندن و واپس ایستادن
و خلاف ورزیدن تخویف بفتح ترسیدن تزئیف بفتح زبون و
ناچیز کردن و پا بهر کشیدن و زر یعنی قلب و معیوب گشتن مشتق
از زیف و خسته بودن تعرف از باب تفعل بعرف کاری کردن و شناسا
شده بتوجه و رسانیدن و بنیه نام کتابی است در علم سلوک تصحیف
تزئیف خطا در نبشتن و نقطه بدل و لعان تکلیف بفتح بزرگوار گردانیدن
تکلیف رنج چیزی کشیدن و از کسی خواستن چیزی که او سوله آن رنج
رسد

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

در تنق

رسد تکییف حکم کردن و خشکی تلقف از خوردن چیزی نمودن که در رو باشد تلف
به فتحتین هلاک شدن و تباه گشتن فصل القاف تبرق بفتح با در رو خشیدن و برق گر
درخشیدن و صدقه و لعان تتق بفتحتین پرده و حجله پیش تخت عروس در وقت
جلوه باشد تریاق بمعنی تریاک آمده که پازهر گویند و پازهر اسم
و زهر است یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن
و شستن آمده و بمرور ایام و تغیر لسنه واو ساقط حذف نموده پازهر خوانند
و معرب او فازهر است تفریق بفتح جدا کردن و پراکنده کردن و تفاریق
جمعه توافق به فتح با یک دیگر موافقت کردن تملق از باب تفعل چاپلوسی
کردن و دوستی و تلطف نمودن و سپاس زر ضبع کردن تعویق از کار روا
داشتن و گران کردن تفتیق کشودن و شکافتن توفیق موافقت دادن و موفق
گردانیدن و اسباب برفق مطالب سازوار گردانیدن تقطق به فتح آواز برهم
زدن دندان از غایت سرما و درفرهنگی بمعنی آواز کاوش و بولد مرقوم است
و بهره و تای شقوط است بنظر در آمده تخریق شکافتن و دریدن و بسیار دروغ
گفتن تحقیق به فتح حقیقه کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن و استوار یافتن
جامه تعمق از باب تفعل ژرف در رفتن چیزی تائق بکسر همزه اراده نشه
و مشتق از توقان که ارزو خواهش است از باب نصر ینصر و جمیع تائق از
تیق است و تیق به خوی و خشم گین آمده عقب تائق چو ز العنبر از باب
علم یعلم یعنی سخت به خوشدن و سخت خشم گین شد تماق به فتح ملاقات

با کمیه بر [illegible] رسیدن

نمودن **تعوق** از باب تفعل باز ایستادن از کاری و سستی نمودن در کار
تعلیق از باب تفعیل در آویختن و چیزی که آویخته شود **تلفیق** ترتیب دادن
سخن نیکو بهم از افعال **تشوق** نزاع النفس و حرکت الهوی قاموس **فصل**
الکاف تاجیک عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طایفه و آنکه غیر
عرب باشد **تبارک** از باب تفاعل در پاکی و با برکت گردیدن و بدیت او ...
تنگ باول مکسور و بمعنی و آنکه اول معروفست دوم یک تنگ بار باشد سیوم
صفحه ناپخته سوکرینه که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموما و کلاله
خام مانند را مانند خصوصا از آنکه دارد رنگ مانند چهارم نوار تنگ و والی
بود که زین بر پشت اسپان و بار بر پشت بارداران بدان محکم کنند پنجم دره
کوه را مانند ششم بمعنی قریب و نزدیک است هفتم نایاب و عدیم المثال باشد
هشتم بمعنی ستره نهم نام ولایتی است از ملک بدخشان قریب بدره باشد
که آن هم ولایتی است از آن ملک و چشم تنگ ... ترقی ...
تمام دارند و اسم ترتیب ... باول مضموم کوزه باشد سر تنگ و تکاو کمان
اول مکسور منقار ... گویند **تشنگ** از باب تفعل ... **تحنک**
از باب تفعل ... و ... **تارک** کلاه ... و برای ... بمعنی ترک
کننده آمده **تخنک** از باب تفعل عبادت کردن خدای تعالی **تبوک** اسم موضعی
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنجا غزا کرده آمده ... امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در آن غزوه ... رسیده و از ان غزوه جیش العسرة گویند

دونا

و تبوک در باب با و در فصل کاف نیز بهمین معنی نوشته شد اما بتحقیق نرسیده و **تریاک** همان تریاق
که در فصل قاف گذشت **تک** باول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی بن و پایان
آمده چون تک حوض و تک درخت دویم بمعنی دو باشد که مشتق از دویدن است چنانچه گویند
تک و دو سیوم بوم زمین را گویند چهارم فریب و حیله و مکر باشد پنجم خرما بود این معنی
اخیر از رشیدی نام کتاب ازان نوشته شد و نیز گروهی اند در هند راه زن **تبوراک**
باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد آنکه اول طبلک باشد که غازیان دارند
بجهت پرانیدن جانوران از شکار و از حضرت مولوی در مثنوی فرماید **بیت** تا تقیم را کشته
دو تا ان بالا جان من شد نوبت طبل بلا خود بزن این با تهیدستان بیت پیش آنکه دیده است این دیدها
پیش او چه بود تبوراک تهی که کشد او طبل سلطان شه کفی دویم عربان را گویند
سیوم نام درختی که در باغها مزارعان برگ دگر زنند تا مرغان بر شند چهارم
باشد پنجم ظرفی بزرگ که در عراق از اخوان خوانند ششم اوندی که سوزنان ریسمان
و غیره در آن نگاه دارند هفتم نام کف چه و اهنی دراز و دسته که حلوائیان و بقالان
دارند **تپاک و تپاک** بفتح اول و بای پارسی بی قرار و سوزش اندرون و طپیدن
باشد **تاک** درخت انگور باشد **تهتک** از باب تفعل رسوا شدن و بی پرده بودن
فصل اللام تاویل تفسیر کردن آنچه معنی کلام بسوی گردد و در مصطلح آنکه گردانیدن کلام است
از ظاهر بسوی امری که احتمال نداشته باشد و بمعنی عاقبت کردن و گویند مشتق از
اول است پس گردانیدن کلام اول باشد بسوی اول **توکل** از باب تفعل اعتماد کردن و
در اصطلاح اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر کردن **تحلیل** بر آمدن از ... زدن برابر

تجربه درامدن و رها زیست تحنیب بفتح و رخیال انداختن کسی را تبدیل بفتح
بدل کردن و تغیر دادن تغضید افزون گردانیدن و آهسته دن نهادن تکویر بفتح گرد گردانیدن
تهلیل بفتح لا اله الا الله گفتن تقشف از باب تفعل قشف نمودن و یک جامه پوشیدن
برای کار تکمیت تمام کردن تمد بفتح و تشدید پیشه کو سرش بس فراخ بود تمال و
تمال جمع و بعضی بجای حطی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال یکیه صورت تماثیل
جمع آن تشکل از باب تفعل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور تقیب
از باب تفعل پذیره شدن تا چیزی دیا خدای تعالی کهبردن و کار خاصه برای خدای تعالی
کردن و ترک نگاه کردن و بیزار شدن و این مقام انقطاع است از علایق دنیای جسمانی
و عوایق روی خلق نام مشهورت بسر و بهر دختر به معنی سر بریده لقب و فاطمه زهرا
بتول هم گویند یعنی مقطوع از دنیا … و مستقبل سوی عالم عقبی تبطن از باب تفعل
در باطل رفتن … تحول از باب تفعل از جا بجا دیگر رفتن
تعویب بازگشتن و باز گردانیدن و زیاده کردن و اعتماد کردن بر چیزی من العول
هو الرجوع والقصد و نیز با آواز بلند گریستن تنزیل فرو فرستادن به ترتیب
دهانیدن و نیز نام کتابی در علم سلوک تسویل بفتح آراستن و خواهش
زبان و نیز آراستن شیطان گناه را در نفس مردم ترمال به فتح ریختن و کوچک
کردن تجبیب شناختن تشافل بیشتر شدن تنبل اول مفتوح ثالث … کاهلی
کاهل و بیکاره را گویند و آنرا اسنهد نیز خوانند به اول مضموم … زده مکر
و حیله و جادو و فریب باشد فصل المیم تسلیم از باب تفعیل سپردن

وسلام

و سلام کردن و گردن نهادن بمعنی قبول و فرمان بردن آمده تحریم بفتح حرام کردن
و محترم گردانیدن و بحث … تازیانه و تمام و باعث ناکردن … توسیم
بفتح و در علت اندوهش … رسم اندر اختن تخشیم بفتح و لشین منقوطه از باب
تفعیل ریش شدن و تکلف کردن و نیز برون آمدن از تکلف و رنج چیزی کشیدن
تبسم آهسته خندیدن دندان برهنه کردن بخنده تفخیم بزرگ گردانیدن
و اماله کردن حرف را تنجیم بفتح جزو جزو کردن چیزی را و بر نجوم حکم کردن و پاره پاره
گذاردن وام را تلویم بفتح سخت ملامت کردن تفهیم فهمانیدن تحتم برای همه
و شین معجمه مکین شدن و منقبض شدن و خشمت و حرمت و … و رنج چیزی کشیدن
تسنیم بهترین شراب اهل بهشت و آن رود خانه ایست در بهشت تعمیم سیاه گردانیدن
و تاریکی شب سیر کردن فصل النون ترجمان بضم اول و ثالث فتح و فتح اول و ضم ثالث و بچاپی ترخان
شخص را گویند که لغت دیگر تقریر نماید تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته
و پیچیدن و جز آن قصد کردن و شتابان و جمع آن و … تازی مرادف معنی تازیدن
اول و دوم شیخ سعدی فرماید … هنوز از پیش تازیان می دوند
که چو خرمهره بازارش بیاکنند توسن باول مفتوح و ثانی … و سین مفتوح
اسب سرکش بود گویند تن زدن به معنی خاموش بودن و بر جا ماندن آمده تن زدن
آمده است از او تفتین به فتح یکم و کسره سیوم فهمانیدن و سخن فهم از زبان
کسی دادن تون … از کاه نطفه و رحم که زندان آتش گویند محمد …
و خاکستر انداختن است چنانچه گویند تون حمام و تونبانان کسانی باشند تولیدن

به معنی رسیدن آمده از انوری بدین دفی تولیدن است که سید مولوی معنوی در مثنوی
و ماند تپ سخت عریق زتر بحات او // وز زوال گشته آفات او // اندرفته همگی به معنی
فربه وگون وحشت بدن و باشد کون شیر از وحشت و غضب مرقوم ساخته تلوین
به فتح رنگ کردن و رنگ الوان و میوه گوناگون کردن و جای ولون و لون الوان و گارگری
و مثل مرتبه و منصب بجاری کردن ترازان به معنی روان و تاخت کنان آمده تکوین
به فتح در وجود آوردن پدید آوردن ترنجیدن به معنی کشیدن و درشت شدن باشد تادوه
غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد ترکان به فتح لقب زنان است از عالم بچه و
سکه وبچه تهارن خوار داشتن وسستی کردن تنبین بکسر تا و نون مشدد و مکسور
اشد و با ستاره راخته و مثل جوزا و رهس فوزنب توخاش و توزیدن
با ول مضموم و ثانی نون و خای موقوف این لغت از ضد لوات و چهار معنی دارد
اول به معنی خواهش دوم به معنی گذاردن و ثالث معنی خواهش حکیم اسدی راست
به تیغ سنان هر کجا سینه توخت // که دل دریده گه سینه توخت مثال
گذاردن رضی الدین نیشابوری نظم نمود عیب آیا ستوده بزرگی که وام شکر ترا
بگان نبده تو توخاش می داند سیوم به معنی فته و کردن و چهارم معنی کشیدن
مثال به معنی فته و کردن حکیم ثنائی ماید بد خلق کرد تو توخت نا که خار ما تو
گل خویش از و دریغ مدار ترادیدن به معنی چکیدن بهجت تیبال نهو بدا شدن تبین
بکسر الجز تکتین بکسر اول و کاف فارسی باد شده و پهلوان اتش و فتح
حوض حلو فصل الواو تو با ول مضموم به معنی عدد و قدرت تتو مقدار چهار جرعه

تقو

تقو بضمتین آب دهن اندیش بوی کسی باستقاف ولغت وشکایت چنانچه
بزرگی گفته عیب تقو بادو بر ریش آن کون خر // ولکه در بیغ از خردمند زر
تو بر تو و تو بتو یعنی ته به ای درجه بدرجه و دفعه به دفعه بر یک دیگر نهاده
بزیادت بهمان معنی آمده فصل الهاء تاسه اضطراب و بیقراری بعد وشبه در
وسستی معنی سیاه رمی و علت تنگ نفسی داوار که از صعوم فته بر
براید وقت دم زدن و سالی آمدن دم از مردم و سبب مرقوم ساخته
تجربه پاره پاره کردن تعبیه آراستن لشکر به ترتیب برای جنگ
ربوی خورش الکنجش و سخن تابه آنچه زنان نان بزنند تا به و غیره
گویند و شنبه به معنی بر بند تجرد و شه همگی بنظر در آمده تره به فتح و رای شده
معلوم است که از آن بهتر توان خورد و آن تره بزرگ منبه گویند تیره ماه
ماه چهارم بود از سال شمسی در آن مدت مادن منبه اعظم باشد در برج سرطان
و این وضع قدیم است و باستعمال جدید خریف راست ماه حرا ند
تبه باطل و تباه ساده آمده و آن را تباه و تبوه نیز گویند تیره با ول
مکسور و ثانی زده به معنی تاریک آمده و آن را تاره و تارینه گویند تنزیه
از باب تفعیل دور کردن از صفات زشت کسی را بد و بعلاوه فته معین
و شنبه در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از صفات نقص و از
صفات ممکنات مطلقا توجه از باب تفعیل جبان کردن و روی برای چیزی
کردن کسی را به تو تنگی کسی و یا به کار آن فرستادن تحنه با ول مضموم

دو معنی دارد اول مهمل دیگر آن بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم
رسد خصوصا کبوتر و سبب زیادی ناگواریدن طعام باشد و آنرا بهیزه نیز خوانند
تحمات جمع تهلکه بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است و جای هلاک
شدن ترنجیده با دال مضموم بوزن زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
چین دار شدن و انجیده گرفته را گویند مولوی در مثنوی فرماید بیت سبب گفت
ای ترنج از چه ترنجیده گفت من از چشم بد مردم شوم خود جدا و دوم بمعنی گشته
آمده عنصری فرماید بیت بهار است خوش است و جوان جنگ ترنجیده هر
بار کی بیک سنگ و ترنجیدن مصدر از آنست که در همین باب در فصل نون
مرقوم شد تنقیبه از باب تفعیل پاک کردن تزکیه پاکی پاک کردن و پاک گشتن
و ستودن و زکوت دادن و زکوت ستاندن تب به کسر بای فارسی
که رونده در آن هلاک شود و تب جمع مصدر از باب ضرب یعنی
کم کردن و خسران شدن توبه باز ایستادن از گناه و التوب والتوبه و
توبه کردن از باب نصر تره اول دیگر رای مهمله باطل تلو به معنی تاب باشد
که در همین فصل مرقوم شد تبیاره به فتح اول تب لرزه باشد تزکه نان با نان
خورش چرب توخته برادر فارسی او اکنون واگذارده فصل الیاء التاء
بکسره هر دو تای مکسور طلب کردن مرغ بچگان ندارد و دانه توته همان است که
در شرح کعب در فصل نون نیز همین باب مرقوم شده و شیئه مرعشنه
در فرهنگ بضم اول و واو معروف بمعنی خود پالان شتر تاری بیای تازی
آمده

تیره و تار رنگ تقانه با دال مفتوح باهم رشد شدن تلانه بفتح بهم رسیدن
دو اسم و گرد آوردن تحرّی صواب جستن و قصد کردن و در تگ کردن و طلب
سزاوارترین و بهترین کردن از کاری عقلی و نقلی تجانه یکسو شدن و جدا شدن
از چیزی تولّه مبتلا شدن تولّی دوست داشتن و برگشتن و والی را ندیدن
با کسی و لیکن رسی قائم نمودن تجلّی روشن شدن حقیقت کار و هویدا
شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب تعدّی
از حد گذشتن از کاری تأنّی آهسته کردن در کاری تریاق لانه و تریاک لانه
پاز هر که منسوب باشد بلان که لان و شب و گوه اند از مضافات اذربایجان
و پا نهر آنجا بهتر و عجب ترمی شود تازی برای نسبت عجمی تی بکسره اول
محض تهی باشد تالی در برابر مقدم است که جزو قضیه شرطیه اند در اصطلاح
اهل منطق چنانچه در موضوع و محمول حملی گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند
باب الثاء فصل الالف ثریا پروین و آن شش ستاره است ثنا
ستایش کردن و ستایش فصل الباء اثیاب بکسره جمع ثوب و باز
ماندن آب و جمع شدن او میان و پر شدن حوض و چاه و جامه و مثل
آن ثواب پاداش جزای عمل نیک ثوب به فتح اول و سکون واو
جامه ثیاب و اثواب جمع ثرب بمعنی پیه تنک بر روده و معده از پردن
بچه ده ثاقب نمو درخشنده و شتر ناقه سیه و ستاره روشن
نام علتیست که در اندام سوراخ کند فصل التاء اثبات بفتح اول

و بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار و استوار ثبوت و بضمتین است و ان
دبرجای بودن ثبت بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و بفتحتین حجت ثقات
بکسر جمع ثقه بمعنی استواری و استوار ثروت بفتح یکم و دویم بمعنی بسیاری
لا محقق و معروف بمعنی توانگری و نعمت است فصل الجیم ثج ریختن و روان شدن عرق از
جاره و خوی از لب از باب نصر ثجاج ریزنده فصل الدال ثرد ریزه کردن نان باشد
در شیره و شوربا و دهش و اب گوشت و مثال ان و از ان است که گویند
کما قال النبی علیه و اله وسلم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل ع از ازواج الطاهرات
و بفارسی ترید و ثرید با دال مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوانند
ثمود نام قبیله است از عرب و ایشان قوم صالح پیغمبر اند که ناقه را پی کردند
بشومی ان پی او همه هلاک شدند فصل الراء ثمر میوه و فایده شمار و ثمره گره تازیانه
سنه گویند الثمر الضیاء المال الذی ینفع صاحبه ثبور بضم زیان کشیدن
و هلاک کاشتن این معنی از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی ثور بفتح
گاو نر و نام برجیست از بروج اسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کرنک
و سرخی شفق و نام کوهیست که ان سرور ان به تفسیر مذکور است که نام
کوهی است و نام قبیله است و به روی آب و ان سبزی است و امثله که ازا
بزبان هندی سوال گویند ثغر بفتح و سکون معجمه دندان پیشین
و سرحد میان کفر و اسلام و ثغر مسر و پیم در میان شهر و مصدر
از باب فتح بمعنی دندان شکستن و بدندان و بران گوه جمع دوم ثغور

ثم خیبر بفتح ثای مثلثه گویند نام ابلیس علیه اللعنه فصل اللام ثقیل
بروزن فعیل از ثقل از باب کرم بمعنی گران شدن و ثقال و ثقل جمع ثقل
بکسر و بفتح ثا و سکون قاف گران کردن و بدست گرفته و بر کرفته بسنجد تا چیزی را
تا دانسته شود که گران است یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثقل بضم آنچه سبک سنجیده
از هر چیز فصل المیم ثلم شکستن بریدن و شخصی که چیز او بریده باشد و الثلم رخنه
کردن فصل النون ثمن بفتح از هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها
ثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان بضم اژدها ثعابین جمع
فصل الهاء ثقه بکسر استوار شدن که سابق نیز بتقریب نوشته شده ثبه
و ثلثه بکسر لام قومی اند که قائل اند به خدا ثلثه و میگویند که عیسی پسر خداست
و مریم زن خدا و بمعنی ترکیبی سه پاره است که از سیوم طلاق و سه پاره
شده باشد فصل الیاء ثری بفتح اول و رای مهمله و قصر خاک و خاک نمناک و زیر
هفتم زمین و ان را سجین نیز گویند ثکلی زن بی فرزند و الثکل بفتح یکم
و سکون دویم و قیل بضم یکم و سکون دویم بی فرزند شدن هار و گم
کردن یار رفته زن و ثنیه بمعنی کرلیش بار رفته زنده کم شده نظر دارد
ثنی بفتح اول بمعنی ثانیت باب الجیم فصل الالف جفا
بضم بر زمین زدن و انداختن و کف و خاشاک بر کنار اندازد آب و کف
اندازد و دیگ و سیل به دن زر و نقره و مثال ان بفتح یکم
کردن و جور و ظلم و بدی جرا با دال و ثانی مشروح بمعنی حبه گاه

که از آچار خورد چه اخوار و جرام و چرا مینشستند چرا بکسر
بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد جلا بفتح بمعنی بیرون آمدن از
وطن و بالاخراج و نفی نیز گویند و بکسر و مد سرمه و زدودن و
جلی فرقه همان عروس او روشنائی و در اصطلاح صوفیه ظهور ذات
مقدس حق لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذات حق لذاته فی تعیناته
جزا بفتح اول و زای معجمه پاداشت نیکی و بدای فارسیان زی
گفته اند در نیکی جزا گویند و در بدی سزا و اران و از باب ضرب
یعنی پاداش کردن و بی نیاز کردن جوزا نام برجیست از بروج
دوازده گانه و آنرا بپارسیان دو پیکر گویند از آنکه منجمان تصویر او را
در صورت آدمی دو پیکر کشند جابلقا و جابلسا شهر عظیم اند به حد مشرق
و از آن طرف آن شهرها آبادان نیست که آن دو شهر عجایب البلدان سلیمان
است و جمی گوید جا بجا یی که خواهی رفت خواهی خورد رزق خود سخواهد
پیش و کم گشتن بی بلقا و جابلسا جابرصا و جابرقا نیز به نظر در آمده
و گفته اند بمعنی مشرق و مغرب است از حدیث معلوم شده که نام
دو شهر است یکی در مشرق و مغرب و این مجاز است فصل الباء جاجب
بفتح استان و کهلا کرده اجب بفتح دیدن و کشیدن و کم بر
شدن و جدا کردن بچه از مادر و خشک شدن آب و اسپ جدب کشنده
جواب پاسخ دادن مشهور است و جابه جواب در کلام مجید واقع شده

جابلقا و جابلسا

در اهد

در اصل جراب بوده است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع جابیه
یا را از و حذف کرده برای تخفیف جنوب بفتح جیم و ضم نون با
دست چپ کذا فی شرح النصاب و قبل بادی که از طرف
دست راست آید چون رو به قبله آری و شمال دست راست را
گویند و این قاعده در ولایت عرب است و در هند بعکس
دانند و در کشف اللغات صریح اوفقه ست که جنوب به فتح طرف
دست راست کسی که رو به مشرق دارد و بادی که از این طرف آید
جلب به فتح اول کشیدن و برانگیختن و به فتحتین زن فاحشه که او را
فارسیان روسپی گویند و نیز بمعنی کوبا تک نغز است
بوقت دوشیدن و بمعنی سود نیز نظر در آمده و بکسر لام بمعنی
رسیدن در بودن و بره گوسپند و برانگیختن آمد جلاب بضم و تشدید
معروف و بسیار کشنده و آنکه قماش و غیره از شهری بشهری کشد
جذاب به کسر با هم در کشیدن چیزی و فتح اول و ذال معجمه مشدده
مقصوح بسیار کشنده جوع الکلب علتیست که هرچه خورد سیر نشود جاذب
ربانیده و کشنده و شتر ماده کم شیر جنب بفتح اول و سکون
پهلو و بضمتین دور و جناب رسیده مشتق است از جنوب
که در کردن است فصل التاء جمعیت اجتماع تمام و همت او

در توجه بسوی حضرت دست **جرأت** دلیری نمودن **جبروت**
به فتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان به
جبروت مرتبه وحدت را گویند که بقول بعضی حقیقت محمدی (ص)
که تعلق به مرتبه صفات دارد **جنات** بضم جمع جانی یعنی از گناهکاران
که لایق قصاص باشد از اجنات بضم جانی است **جنایت** بکسر
گناه کردن **جنت** به فتح اول و تشدید نون بهشت و بضم اول
سپر و به فتحتین مخفف یعنی گناه کردن **جاهلیت** پیش از زمان پیغمبر علیه السلام
گویند **جفت** با دال مشروح تالار باشد و آن عمارتی باشد
بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای
آن از چوب و تخته بپوشند به معنی پر و سپر نیز آمده و با دال مضموم دو
معنی دارد اول شک و حساب را گویند و آنرا جفت نیز گویند دوم
چوبها باشد که در زیر عمارت شکسته نهند که تا نیفتد و نیز چوبها که بان
از چوغات شکسته بندند **جبت** بکسر اول و فتح ثانی جانب **جالوت**
نام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است و به طالوت
جنگ کرد و چون داود همراه با طالوت بود در آن جنگ جالوت را
بسنگ فلاخن بکشت **جال است** کوههای سربلند بر جای ایستاده
و استوار شده **وصفت حاجرح** به فتحتین ریش کردن و خسته
کردن و قیل به فتح و سکون خسته کردن و عیب کردن گواهان

را

بالا

را و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح بفتحتین جمع و مصدر
از باب فتح **جارح** بضم گناه و بزه و بفتح و قیل بکسر باب
فروغ هدیت آدمی **فصل الجیم خ** بعثت معنی دیگر اول فلک بود
دویم گریبان باشد سیوم کمان حلاج گویند و این سه معنی را امیر خسرو
نظم نموده **مصرع** گر کشش چشم زخم از چرخ روزی رسد
کز جفش جهان در چرخ دوز کیست ه چه تیر زخم از تیر تدبیر چرخ
بکمترینه چرخ از تیر چرخ ه چهارم پیراهن باشد و از آن گریبان و گره
نیز خواهند پنجم نام وهیت از مضافات غزنین ششم طاق ایوان و طاق
در کاخ سلاطین و امثال آن را نیز گویند هفتم حرکت دوری را گویند
مانند چرخ نوش در وقت در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم
تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه ریسند
و امثال آن و این چیزها که مرقوم بود همانا بمناسبت دوران چرخ
فلک را با این نام خوانند **چار میخ** اربع عناصر و به معنی تکون و آنکه بر دست
و پایش میخ نهاده باشد **چارشاخ** نوعی از پنبه و غلات در کردن مند بان
کنند جهت تذهیب و آن درخت نیز نامند **فصل الدال جبه**
کردی جدا گفته و سمی نام نقی که و به معنی قصد و جاسوس نیز آمده
جهود کافر را گویند و نام درختی بلند بالا که چون میوه او پخته گردد
از میان بطرف خیاره بخته نیابت متفرق شود **جوجو** بضم بخش

و این کلمه از مویدات است
دیگر به پارسی جناح نه
... فرهنگ

نیز دجوان موی از باب نصر یعنی سفید گردن و گرد شدن و به فتح
باران تنک و جاد بمعنی جود است یعنی مصدر از باب نصر یعنی باریدن باران
تنک جواد به فتح بخشنده و نام حضرت جل شانه و اسب نیک رفتار و نیک
و بضم تشنگی و تشنه شدن و فرق میان بخل و جعد است که بخیل آنچه در دست
داشته باشد به دیگری ندهد و جعد اگر چیزی در دست نداشته باشد غرض می‌کند در دیگری و به فتح
زمین که باران بوی نرسیده باشد و چیزی که او سوخته شده است
و سینه انچه جان نداشته جحد به فتحتین و جحد به فتح و قبل الف انکار کردن
و کم چیز شدن درویش و محتاج و بفتحتین اندک نعمت شدن
و اندک چیز شدن مجه به فتح و کوشش و سخن بسیار خواندن و لذری
طعام لگدان و بضم طاقت جهد به کسر کوشش و سخن خفیف و به فتح و تشدید
پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جامه کهنه و قبیل به فتح بریدن
و جدا و ندنعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن جاحد انکار کننده
جهاد به کسر کارزار کردن و به فتح زمین سخت جامد فسرده یعنی بسته
و منجمد جلد اول جانور معروف که بجهت اشتهار قلعه‌ها را انگور و گیرند
بند و دویم کنگره حصار است و در بعضی فرهنگها مرقوم است که جاغر
سریست که بر قفا گیرند و گذارند و سینه انچه بازرا بر دست نشاندن [illegible] خانه
به جیم تازی سینه خانه‌ها اند جرید یعنی غالب آمد و جلوه جلوه
جمع جلد یعنی پوست و بضم لشکر و شهرست و باران جنود و اجناد و جمع آن

بفتح و قبل زمین درشت لب آسمان که در آن سنگهای سخت
باشد و نام شهریست از زمین جاد و صیغه معنی است از جد یعنی بخشش
جید به کسر گردن اجیاد جمع بالتحریک درازی و نیکو گردن جمد
به فتحتین فسردن و بستادن و به فتح یکم و ضم دویم آسمان بی ابر [illegible]
جبه به فتحتین و سان جهله مشهور جحید یعنی خود را به هم کشیدن چه
جحیدن خوشبو به هم کشیدن بوقت خوش جگربند دل و جگر و شش و دل بند
به همین معنی است و به معنی [illegible] زرد فسرده نیز به نظر آمده جلاد به فتح
اول و تشدید لام تازیانه زننده و بر پوست و بهیمه کشنده و فصل الراء جبر
شکسته را وابستن و نیکو کردن حالت و توانگر گردانیدن و بر دبایندن [illegible]
خاطر کسی کردن جابر به فتح و تشدید به زنگ دیگر کسنده و بستنده
و رخت خرما در از دست لفته و نام خدای تعالی یعنی شکننده کارها
جگر به کسر جیم و فتح کاف پارسی معروف و شگفت او [illegible] و میان هر
چیزی و به معنی شفقت نیز به نظر در آمده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره
جهاد اصغر کارزار کردن با کفار جوهر به فتح گوهر و اصل دانه قیمتی با [illegible]
انچه عرض بدو قایم بود جار همسایه و شریک و نگهبان و زنهار دهنده
کذا فی کنز اللغات جهر به فتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جوع البقر
یعنی اشتهای گاو که از خوردن سیر نشود و نماند و روز بروز فرسوده شود و آن رنجی
است و آن معروف جرار بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده

و لشکر بسیار و به کسر جیم مخفف جز هر مای و چیزهای بیغاله و ...
سپرها گویند و نیز آمده **جبه** به ضم اول و سکون بای ابجد پیراهن مطلق را نیز گویند
چرپایی و به فتح جیم مقدم شتر و دهتر بزرگ جبور جمع آن **جعفر طیار** برادر حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او را طیار از آن رو گویند که چون شهید
شد هر دو بازوی او رفت و بجای او حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت
می‌پرید و قیل در حربی از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران ...
که بدن مبارک او نوعی اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اطلاع و له پیغمبر علیه السلام دعا کرد که خداوندا ایشان اسم که نسبت عم من ...
اهانت کنند حق سبحانه و تعالی اجابت فرمود چنانچه دو بازو بریدن ...
او ظاهر شد و دو بال از آنجا برآمد و بجانب آسمان رفت از آن جهت او را
جعفر طیار گویند **جعفر طرار** به تخفیف بود که پرهای عالی ساخت بود بدان می‌پرید
جابر به ... سه بار بار زخم بده و تمام یکی از اصحاب رضی الله عنه **جولار**
به کسر و ضم هر دو یکی کهن و همه به شدن و هم یکی در زنهار رسی به سر ...
جبه ادره به کسر دیوار **جبار** به کسر ... را **جیره** به کسر جیم پارسی ... مقدم
و جنبان از ... و نقش که نزد بادت ها نیز خوانند **جور** به فتح
سبب ... از رهزنی و راه نقاب جا رعن الطریق و ستم کردن و جرم
بر کسی و نقاب جار علیه با کم و نام شهری **جبیره** به فتح نام فارسیت ...
و رب آن قرن ... و بعضی در کشف اللغه نوشته که نام ...

جبز به فتحتین و زای معجمه و کسر جیم هم آمده به معنی گز یعنی ...
و لکین فربه و گوشتین که در خواب **جوبار** کناره جوی و جای روان
شدن آب **جاندار** ... دل و دانگه نوزک و ترتیب جیم لشکر ...
گرد و فرماید حضرت مولانا قدس سره می‌فرماید **بیت** من بهر جانداران بدم
در خدمت آن پادشه ... اکنون در فراقش جان تن **چنبر** به فتح
جیم پارسی و سکون نون و فتح بای نقطه حلقه چهار طاق خیمه و حلقه
رسن‌بان و حلقه دف و جز آن و چنبری مدور و میان تهی و طاق
استعاره فلک را نیز گویند **وصل الزاجبیز** اما له جهازست به کسر ...
و نیز به معنی پالان شتر رسن ... برای دختر ... و جز آن و به فتح نیز ...
در و **جاجبانه** عاشق صادق **جغنه** با جیم فارسی و اول مفتوح و ثانی ... معنی
دلو اول جرجر را گویند که ... هم آمده باشد و در درون آن
حرک باشد ... نام جانوری است که آنرا ... خوانند و ملکت ...
نیز گویند چنانکه ... در لغت مذکور شد سیوم معنی ناله
آمده و جغزیدن به معنی مصدریست چهارم ترس باشد و جغزیده به معنی ترسیده
بود با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سبز بود و مانند
در پیته باشد و شباهت تمام بجاروب دارد جز و زا و زای معجمه خوانند
چزلیز به کسر اول و یای معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بازاری بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری راست

یک چند روز کار زنه از بهر گرگ ت بر بالای زنمت کنیزک شده بود چون چیز
که به هم افتاد بازی گوشی که نقد ما بامانت نهاده بود **جوازه** به فتح معرب
گوز دان میوه است مشهور و مصدر به معنی نرم راندن ستور و جوزه وجیه
وجوزات جمع **جوازه** به فتح روا و روان شدن واب دادن ستور
کشت را و اجازت و خطر راه در دار بود **چوبکز** به جیم و کاف پارسی چوب است
که برند للقه کلو و لکو که جامه سوزنک نامند و کلی کز لویکند همند پان اجهار
خوهند تقریبا این معنی در تحت لفظ کز ذکر خواهد یافت **وصل السین جلوس**
به فتحتین نشستن **جلیس** همنشین **جالینوس** نام حکیمیست معروف **جرجیس**
با جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که [illegible] او سوکا قوان پاپا پارچ
کوند و سوختند و او هر بار [illegible] مان رب الارباب زنده می شد
و قوم خود [illegible] که **جرایس** جمع جارس **جرس** به فتحتین
زنگوله [illegible] جمع [illegible] جیم و سکون رای مهمله [illegible] ضعیف
جارس [illegible] شیرین زبان [illegible] رازی در [illegible]
که درین ایام غلط عام [illegible] جیم دباغی [illegible] به جیم
دباغی [illegible] باشد **وصل الشین جاش و جاشیر** [illegible] لام مکسور [illegible] شین منقوطه زده
رفتاری از روی [illegible] **جاوش** به جیم پارسی نقیب [illegible]
گویند **جاشو** [illegible] غله از [illegible] را گویند [illegible] غله با کاه [illegible]
گویند [illegible] گویند و بعر [illegible] به جیم [illegible] **جیش**

جیش

جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب یعنی جوش آمدن و دیگ و موج
زدن دریا و طپیدن دل از اندوه باز هم **جحاشش** جمع جحوش است
جحوش گدا باشد صعالیک و صعلوک به معنی جشوع است یعنی متفرق حال
و صاحب صراح میگوید که جحوش مرد کوتاه بالا و زبون و متعلق است
بالا **وصل العین جمیع** به فتح همه کرده مردم و تکلیف را برو قرار نمودن
و در اصطلاح معروف جمع است [illegible] خلق و جمع هیچ [illegible] خلق است
فایم به حق از روی [illegible] کشیده عقل **جزع** به فتحتین ناشکیبائی ضد صبر
و به سکون زای معجمه قطع [illegible] و بریدن و در وی و نیز مهره ایست
سیاه و سپید باشد منسوب به چشم [illegible] و به کسر جیم گشت [illegible] گاه
یعنی آنجا که ره [illegible] **جامع** [illegible] و [illegible] چیزی [illegible]
بود **جوع** بضم گرسنگی مصدر از باب نصر و جوعان لغتیست مشتق است
از جوع و جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه شده باشد
دانکه در بعضی نسخه [illegible] جوعان یافته شد [illegible] غیر واقع است
چه در مذهب یافته باشد **جذع** به کسر و سکون تنه درخت و نیز خانه
جذوع بضم جمع **وصل الغین جاه مغ** به جیم پارسی و به میم چاه عمیق و در
اب [illegible] چه مغ بفتح [illegible] آمده که در [illegible] خواهد
یافت **جغدوغ** جزدوع به فتح [illegible] **وصل الفا ضعف** به فتح [illegible]
کندن و [illegible] و بریدن و ازین برکندن و به کسر

مسخره و بازیگر و کنیزه و سعیفت و معه جاف وجمع هم جف بفتح میانه خالی
یعنی اندرون جیف بالفتح و تشدید یای تحتانی و کاف تخته جیف مردار بوی گرفته
فصل القاف چارطاق نوعی از خیمهای مخصوص برای سلاطین و شبیه خیمه چهار ستون و
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق با جیم پارسی و ضم را یکنوع کفش چرم
که صحرائیان پوشند و بندی دارد که با پاها بستن آن لنگ از آن محکم بندند جوق
بره جیم و فتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج خوانند و جوخ نیز
خوانند چاق چاق بره جیم فارسی آواز زخم تیر که بجا رسد و آواز هر چیز
که از گسیختن آید چقاچاق و چق چق نیز خوانند فصل الکاف جبک
با اول مفتوح ریخ و بلا باشد حکیم ثنائی فرماید بیت از زره حلق جبک
ماده ور از زره حلقه جبک دکر جنک با اول مفتوح بشش یعنی دارد اول
خمیده و منحنی و از اجنه وچماخ و چماخ نیز خوانند دوم قلاب باشد که گویند
عموما و قلابی که فیل را بدان نگاه دارند و از این جنگ هم خوانند
سیوم چنگال باشد چهارم ساز مشهور و این چهار معنی را حکیم
سوزنی منظوم ساخته و همانا که قلاب و چنگ و چنگال و ساز مشهور
و بواسطه شهرت خمیده جنک گفته اند پنجم لکن رنامه مانی است و آن مشتمل
تا بالجمله مشتمل بر صنایع و بدایع تصویر و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا
از چنگ و ارژنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم ثنائی فرماید بیت
ای عباسی نشود کار زنو امروز چه چنگ تا سبه بت نزدی و نکنی نقش چو چنگ

نشسته یعنی نشسته آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده
باشد و با اول مضموم دوم یعنی دلقی کهنه سخن و کنگ ربوده بیم آنچه
دانه سوار زمین با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال
آن را نیز گویند جبک جیک بکسر جیم تازی بشکار و هم مفرده یعنی عیبی تنمیخ
سخنی که فهمیده نشود و زبان مرغان چپک چپک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی
دارد اول آواز شمشیر و گرز و چوب و تیر و مانند آن بود دوم آواز چکیدن
آب باشد قطره قطره سیوم صوت برهم نهادن دستان باشد از سر ماتحت
با وقت طعام خوردن باشد و با هر دو جیم عجمی مضمومه سخن سو گویند که در آن
افتد و انداختن چیک نیز خوانند هر دو جیم عجمی مکسور او از سر حاش فرستند
شده را خواهند چاک بجیم یعنی دارد اول معروف دوم قبضه و قبا
بود و از اجیک هم گویند سیوم گریبان صبح را گویند چهارم صدای زدن
شمشیر و خنجر و نیزه زدن و مانند آن بود تخم دریچه باشد که میان
دروازهای کلان در قلعه و شهرها لب زنند و قبیل شکاف فرج را جسبک
بفتح جیم تازی و کاف پارسی تقدیر وزن یعنی مقدار و هم حسنه
چربک با دو مفتوح و شانه و با مفتوح سه معنی دارد اول چربه
باشد و آنچنان باشد که کاغذ حریری تنک سهو چوب که بر صفحه تصویر
یا نقاشی یا خط نهند و بقلم نقش آنرا بردارند دوم نان تنک را
گویند که در روغن بریان کنند و آنرا اسکلوا بجوزند سیوم شتران باشد که بروح

امرات لصوق نمایند سیوم شبر دشته بود و از اچوبه بسته نمایند و به
به زکی قیماغ و به بندی ملای نامند با دال مضموم چهار زمین دلبرا دل
کفش در دوغ و ربت مانند باشد و در حق کسی ظهیر ف ر با یکو ته جیب ملا به چرب
صاحب غرض زیرخ مکن که من بباغ فصاحت درخت بار دروم دوم بمعنی طنز
و مسخره امده سیوم خجالت و انفعال چهارم چیستان و از اباز ی لغز نامند
چنکلوک با دال مفتوح و تا نازده و کاف عجمی مفتوح و موقوف
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای کج و ناقص داشته
باشد و در دفن نشانش هر دو دست در بهره زانو نهند و عنصری راست
بکوه بر ب اندرون چنک لک نیه از رستگاری بر می عوف جهاردوم
با جسم بزرسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ
اند بستان ها و دو دانگ خراسان ها انک چهارم حصه از پول حصة الله حبیب
و در قسمت البسیط و مرکب بسیط ضد علم است که نادانست و مرکب علم
به ثبوت یکی از طرفین وقوع بالا وقوع که زرانب نتقوی تشکیک و عدم مطابق
واقع باشد جندل به فتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیله
اما بکسر دال سنگستان را گویند جبال جمع جبل جلال به فتح رنگ شدن
و بزرگواری و بزرگ بدانکه صفات حق تعالی بحضرت در جمال و جلال
با نچه در لطف و رفق باشد و از اجمال گویند و انچه در قهر و جبر
باشد از اجلال خوانند و نیز جلال صفات باطن نامند و جمال صفات

ظاهر را جمال و نیز جمله از جلال صفات قهاری و جباری بود در اصطلاح
صوفیه حجاب حق تعالی است از ممکنات بغیرت خود از انکه تا بسیار بسیم
او را بکنه حقیقت او چنانکه می شناسد او نبی نه ذات خود نسو بضم اول
بزرگ و بکسر جلهای چهار پایان جدل به فتحتین خصومت و دشمنی کجب جهرل
به فتح سخت نادان جهمول بضم و فتح عین مهمله کین غلط کنند و ازا
جدا انک نیز گویند جبیب به فتح بزرگ و نام خدای تعالی جوال بضم معروف
و نوعی از پوشش درویشانه جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول
جوان شلحه سو گویند و غول خشوک و سند نیه خوانند جب به فتحتین شترزر
و جمبب و جلالات و جمال و جمامه و جماعه بفتح یکم و سکون دوم همه در چرش
لکوختهٔ و بضم یکم و فتح دوم شده در ابدان و به تخفیف خلعها و سکون
سیم نام زنی حجب با دال مکسور نام شهری است از ترکستان که مردم انجا صاحب
جمال باشند و در پسته اندازی بی مثبت و عدیم انند چکال با دال مفتوح و دو
معنی دارد اول هنچه مقدم و جانوران بکشند دوم است که نان را زبره کنند
با روغن و شیر بزینک جالند و از ا مالیده نیز نامند جبه المقلب
کوشش درویش و معنی اندک جدول به فتح معروف بمعنی جوی خورد و کاریز
جدا و جمع ان جداول حجاب [illegible] مقصد را از باب کرم یعنی پنهان کردن
و در باب در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه و تعالی است و ذات
خود را سو بذات خود حجاب [illegible] حصة المهرم بضم گناه چیزی جمع ان جام چهار [illegible]

اول پیاله باشد دوم اسب کینه‌ور که در بدان خاید لگد زند سیوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم بعضی از مضافات ملک
ننه و سنه باشد **جحیم** به فتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای دوزخ
و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد **جسم** تن چیزی جسوم و اجسام
و بضم جیم تازی حلال علتی است از غلبه رسوب در بدن به هم رسد
و مزاج و اعضا را فاسد می‌کند و بسیار است که بسقوط میرساند **جرم**
به کسر و سکون ش و گونه چیم به جان اجسام جمع **وصف النون جبین**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف به معنی پیشانی نظم نصیر **بیت**
چاره نبود این جهان را از جبین : لیک نبود این جبین ثابت معین هر زمین و بیت :
بمعنی تاریک بسته **مص** بیلان را جای میرسید جبین : مرحبا سلاو در جبین :
خوش تر وطن **جرخ زولانه** بمعنی رخصیدن و گردیدن باشد **جیکن** به کسر
پری و بضم سر **جانیمن** بمعنی رخصیدن بر سینه جنگان و بهلاک شدگان
و با جس و حرکت شدگان **جیحون** به فتح نام رودیست در بلخ و هرات
آمده است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و سند و فرات
که در کوفه است من لطف اللغات **جامه کن** خانه باشد بر در حمام که رخوت
پوشیدنی در آنجا نهند و دارند در حمام و در بنه **جنبان** به فتح نام رودیست
افغانستان و در برگ ترقوم و جامه که بپوشند لکی را هم آمدن است و علامت
معلوم و بکسر بهشت و جمع آنها و به فتح علت است **جبنون** به فتحتین

دیوانه

دیوانه شدن و دیوانگی و تنگ شدن شب و نشاط کردن با واز
بلند **جنین** به فتح بچه که در شکم مادر باشد و معده و در گور باشد **جاکران**
گیاهیست از دیرست و فتح یعنی سوراخ زیر بینی **جرمیدن** به جیم فارسی مفتوح
فرو آمدن و چیره بودن یعنی غالب آمدن **جغان** به کسر کاسهای بزرگ
دست خوی زر **جان** به تشدید نون پدر پریان هم چنانکه آدم پدر انسان
پارسیان به تخفیف به معنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانی است
که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلوم علوم حضرت خدا و ذلیف و فعل نقضه
کمالات روح است و مظهر تقلب ظهور حضرت الهی بشیونات ذاتست
و از این جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و جمالات
هر دو و کشف برزخیه در و ظهور یافته و از روح مستفیض به نفس حیوانی
بیت جام جهان نما دل انسان کامل است : مرات حق نما به حقیقت همین دلست
دل مخزن خزاین سر الهیست : مقصود هر دو کون زعهد چو که حاصل است :
و نور و عقل و روح که عبارت از جان است و سر و خفی و نفس ناطقه
و قلب یک حقیقت اند به حسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات
این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لایخفی تمع مشابهت آنها
وجه تسمیه نفس از آن حیثیت است که مقتضی ذات خود موجود نماید اند
اشیا است و جان لفظ فارسی است به معنی روح از آن جهت تسمیه کرده اند
که بذات خود زنده است و زنده کننده خیرات و سر از آن جهت تسمیه کرده اند

×

جان

که غیر از باب قدوس ادراک آن نتوانند کرد و خفی از آن جهت گفته اند
که مظهر شیونات الهی است و هر لحظه از و اثر و صفت دیگر ظاهر میگردد و منقلب
از صفتی بصفتی دیگر و سبب دیگر آنکه منقلب میان وجهی که بجانب حق است
و وجهی که بجانب خلق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است جیهان بدال
و نای مفتوح لته باشد که از پوست سازند و از آن دولمان شبه گویند
جبان بفتح بدال و با وی فیه المذکر والمؤنث و بالفتح دلشده بود صحرا
جوزن نوعی از جراد که دانه جو دگنده م بزعفران رنگین بسازند و قسون خوانند
بران بدمند و آنرا برای رگسی صدخواهند باشند و بر سازند و بزنند
جولان نا معصومی و دلدند بجعول آید و این قسم بحر بیش تر در جا دهند باشد
در تازی بفتح واو دهر با پارسی بسکون واو خوانیدن است باشد جبین بضم
الف و با بنقطه بدهد شدن و پیش تا جبن بضم الف و سکون با
بنقطه بدال و بعضی بدال شدن و هیز جهبان بکسر الف گریزان و بفتح
عالم و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند تا بیدان بیت حکیم فردوسی ستانند
زند و دیگر راه جهان خواهش بکمان برجهد چخیدن بفتح جیم فارسی ستیزه
کردن و جنجر کار و در غصه و افتادن و دوم لغت و چخیده دوم زده بمعنی گزیده
نیز آمده حکیم انوری گفته است بیت شیر فلک از شیر کلاهچه سون و در مرتبه باشد
بطانه چخیده و خود با هم کشیدن بود بوقت جماع لذخوش چوبک زن
پاسبان و نقاره چی فصل الدال و جیم […] معروف منظر و نظاره و زینه بازار

۱۵ر۱۵

و از چار طرف باشد و درمیان آن مکعب قصاص و جهتای و سلطان شد
چارجو عناصر اربعه و چار جوی در بهشت جگر بفتح جیم تازی هوا که میان
زمین باشد و نیز غله معروف بود و هشتم مرتبه از کفر نزد که تبار ارباب عبارت
خواهند و نیز بمعنی اندک آید و به شدید و او میانه و قبیل بفتح و تشدید
آسمان و گشت و گردا می فصل الدال جذبه عبارت از تقرب بحق است
باقتضای عنایت حق جرضه بدال مفتوح و ثانی نفه بمعنی جرعت که مرقوم شد
جمال بکسر تجلیات حسن و خوب بود و بفتح نیز خوانند چیره بکسر
دبای معروف و بعضی مجهول نیز خوانند شجاع و دلیر را گویند و از
جبر نیز گویند جاده راه فراخ و روشن و راه راست جاریه کنیز
و کنیزک و آب روان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفه جایزه عطا و بیب
لهجه و نیز آنچه مرشد را صله دهند و باصطلاح اصحاب خط آنکه بکشند
تصحیح و تجویز کشند جارحه جراحت کننده و دست و اندام مجمع و مرغ شکاری
ولیکن پدر را وجد و ندان عقب و جارحه سود و غیره استعمال کنند
جوارح جمع آن جیفه بمعنی مردار که و کشت جیف مرقوم شد جزیه گزیه باشد
بمعنی خراج نیز آمده چکره با جیم عجمی مفتوح لکاف تازی زده و در ای
مفتوح و اخفای ها قطره زیره سو گویند که برکش آب چکد و انرا بکار
رشحه خوانند حضرت مولانا قدس ما به فرماید بیت […] جمله تا به چکیده
چون ما به هر دو جگر […] دم کشیدن زبان […] اهتمام […]

و انی زان بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در مناسک حج اندازند
و سیاه مخلوط هزار مهره و فلفل چون قبیله سیصد سوار جمع شوند و نیز منسوب
و رهاش تمدن از عمود سوخته و مجمر از آن ماخوذ است یعنی عند لسب ...
آمده **جمره** بالفتح و الثانی دانشمند ... خرمهره ... بضم و الثانی ... همان بار که آورده
جره بار کننده و نیز بمعنی هوام آمده است و در کنز اللغه می گوید که جره جرعه است
که ... هوام اند در میان او ... کنند و بان صید آهو کنند
و بکسر جیم آنچه شتر از حلق بر دن آرد که نشخوار گویند **جهوانه** بضم اول
و ... زنانی که جهوان در روز چهارشنبه قطع قطع پلاس خود وزندو را
از جمله عبادات ... هند و نیز نام درختی است که ... اول ...
در غایت تلخ چنانکه حکیم سوزنی گوید ای حاسدان تو ... تو ... از قاس
رطب نباشد ... و چوب ... و چوب ... بربان **چانه** با جیم پارسی
کلاه کرد ان **جبشه** بضم چاه و گود و سوراخ **چینه** ... جیم پارسی غلط است
که عجم از زن ... **چینره** همان چیزی که در ... سو ... **جزیره** ... و فراخ
که در میان آب باشد جزا از جمع **جبنه** با ضم ... فراخ و
پوشش ... **جخشه** ... اند ... است و غیره جزان انگور
صدائی جافی ... کننده **جولقی** ژنده پوش ... **جرت** ...
روان و بفتح یکم و دوم و ... کئیب در ... دلیر
بوزن فعیل از جرات اند باب ضرب یعنی دلیر شدن و روان شدن

جاد

ارزن چینه

جارف فاعل از باب جرف یعنی روبش **چرخ دولابی** که آب از آسمان است
چابکی ... و بمعنی ... اول ... باشد و از انتباز ... رزق ...
نبان جابه خوار ... اند که در رشحه حسن سلطان ... و ... چند
باشد که با اسم تاب و ... او سوز روشن کنند تا ...
در کرانه **چوخ** نام ... است مشهور **جفی** به فتح ... را
در روش ... یعنی فاعل ... و ان ناقص داوی است از باب
نصر یعنی ظاهر شدن و ... مال ... و ... **جواری**
به کسره ... دختران که در تحت جاریه
مرقوم شد **جبری** در اصطلاح صوفیه طائفه اند که فعل خود را
نسبت بحق می کنند و سلب ... را از بنده مینمایند حضرت مولوی فرماید
در خود جبری از قدر رسوا تر است ... که جبری حس خود ... **جلبت**
... قدری ... نباشد ای ... **باب**
باب ... الالف جیا به فتح اول ... تحتانیه ... ان
که زمین ... کنند ... و ... احیا
وجیه جمع ... حضرت عایشه است رضی الله عنها **حصبا**
به فتح ... **حبذا** به فتح اول
... و فتح ذال معجمه ... و ...
کلمه ... که ... ان تغیر

در علاج مبدا آید **حاث** یعنی دو ربار و ایضاً پاک اید و ترسکند لیت چرکه و مگر
و حاشش به لیکند و به معنی بازداشت پناه خواهیم بخدا اراده نمایند و کشه
پاکی و بازاری خدا برا از این کار حاشش به ای معاذ الله و نام دارو ست دیز
بمعنی هیچ چیزیست **حوسا** به فتح زن سفید رهی و سیاه چشم حور و حور جمع
حورا بکسر و مد نام کوهیست که حضرت صلی الله علیه و سلم انجا بعبادت مشغول
بود به فتح و تخفیف کاه اکو چیزیست **حش** به فتح الف و شین معجمه اندرون تهیگاه
و انچه اندرون باشد همه باد که از دهان میرود و نجیت احشا جمع و مصدر
از باب تعلم یعنی رمه بر هشتان دل چیزی درون پهلوست حش گویند **حوا** به فتح
الف و تشدید واو و مد مادر لو میان تانیث احوی و این احوی صفت
از حوه بضم حا و تشدید واو یعنی رگون شدن و نامیده شده است حوا
از جهت حسن او و لطافت های او گویند چه ان حوا میگویند که از حی پیدا
شده یعنی از ادم و ان قصه مشهور است **حسن القضا** قضای نیک **حسن الجزا**
جزای نیکو پاداش و **حسب الحسب** به فتحتین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی از بزرگی
نسب و بزرگوار بدین و مال و بکسر الف و فتح حا هم شمردن چیزی اشتش
و به فتح حا و سکون سین بسند شدن و شمردن و بس کننده و باینده انکه
کننده و حساب **حطب** به فتحتین هیمه و به سکون طا کار بزرگ و مرد
سخت لاغر **حجیب** مانه حجاب است که بمعنی پرده و شب آمده **حب**
به فتح دانه و تخم های دشتی که از وی قوت نشود و احد حبه حبات جمع حبات حبوب

حب الغ

حوا

حب الغمام تگرگ یعنی ژاله ایضاً حب دارو یست که برای اطلاق
دهند و بضم خم بزرگ و سه پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست
و دوستی و به کسر دوست و حب و حبه نقیض طرح **حدب**
جهر با کوه و بلند شدن و بلند بامدن و گوژ پشت شدن **حراب** بکسر
جمع حرب یعنی جنگ و به معنی جنگ نیز آمده **حرب** به فتحتین خشمگین شدن
و گرفتن مال کسی نقیض و کلمه ایست که وقت تعجب گویند و جنگ
کننده را نیز گویند **حلب** نام ریگیست در این ران و در شنده **حقب** بضم و سکون
هشتاد سال و تقال اکثر من ذلک و به فتحتین تنگ و پالان شتر و به فتحتین
روزگار و به کسر و فتح دو هم لها و او جمع حقبه است **حلب** بسکون
لام و به فتحتین نیز دوشیدن شیر حلب الناقه و به فتحتین شهریست
و رشام **حجاب** بضم و با منقوطه قبل الف **حجاب** به کسر چیم ابرو و دهان
حاجب **حجب** به کسر و پره و به فتحتین جمع ایضا حاجب اسم فاعل
از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن و بالضم و التشدید جماعت کالنواب
اصطلاح صوفیه عبارت است از انطباع صور کونیه در قلب که مانع است
قبول تجلی حقایق الهیه و ظهور الهیه به صورت عالم **حجب الحجابات** در اصطلاح
عبارت است از شئون ذاتیه الهیه که مندمج است در غیب هویت ذات مانند
درخت در دانه که مختفی است در او اغصان و اوراق و اثمار آن **حرمت**
بزرگ و از حد دشمن کسی و حرام شدن **حنث** به فتحتین

حلاوت شیرینی **حمیت** بفتح الف و کسر میم و یای تحتانیه مشدده ننگ و عار
داشتن و غضب از حمی به فتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات به فتح الف و تخفیف یای زنده گانی و بالتشدید جمع حیه یعنی مار
حانات بضم نون دکان خوانند جمع **حریت** بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارت
از اطلاق و رهایی از بند که اغیار دران ملاتب و آن عام و خاص و خص و عام
از شهوات خاص و از علاوات و اخص خاص از رسوم و آثار و حجه **حنان** و اتکا
کردن به فتح الماضی و ضم المضارع **حوت** بضم ماهی حیتان و احوات جمع و نام
برجی از بروج دوازده گانه فلک **حسبت** به کسر الف و سکون سین مهمله و فتح
با ابنقطه تدبیر و حکمت کار **حرفت** پیشه **حکمت** علمی است باحوال اعیان موجودات چنانچه
موجودات است در نفس الامر بقدر طاقت بشری **فصل الثاء المثلثه حدث** به فتحتین مو نو
خاسته و چیز نو پیدا شده بدی و پلیدی **حارث** شیرورنده و جمع کننده مال
و بزرگ و نام شخصی **حدوث** بضم چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد **حدیث** نو و دیده
و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جزان و احادیث جمع **حرث** بالفتح و سکون
کشت کردن و سوزانیدن آتش و لاغر کردن شتر از بسیار راندن و شتافتن و خواندن
درس قران و مال جمع کردن حارث اسم فاعل از حرث از باب نصر
یعنی بزرگ تر و شیرینه حارث گویند بالضم حراث بالضم و التشدید و حارثون
جمع و ستنه حارث نام کوهست در شام **فصل الجیم حجج** بشخص بره سنگ
و سختی و لاغر و تابت و مصدر ان تنگ شدن و حرام شدن و رکناه

افتادن

افتادن و خیره شدن چشم ناقه و از باریک هدر یا فش شکی از خراس
حمه و سنه در ولیت که در این وضع حمدنان نفف را حاوث
که گیاه را بسوزاند **حریج** آنچه بالای تخته و یک تخته باشد خشبی انداخته
و آنچه ضروری و بالا خانه باشد حرائج جمع و بعضی گفته اند های بهای
افکنده اند و این لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته **حجاج**
به فتح حا و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام امیر ظالم معروف
که اهانت اهل ارسل را باعث گشت حجیج مشده و حاجیان **فصل الدال المهمله حقد** کینه گروش
احقاد و حقائد جمع **حقود** بضم کینه گرفتن و بضم کینه لکن **حسد** به فتحتین
بد خواستن **حسود** به فتح الف و ضم ثانی بدخواه حاسد ایضا **حدید** به فتح
الف و کسر دال مهمله و یای تحتانیه غضب یعنی فاعل از حدت و از
باب نصر یعنی با تندی و آهن سوهان بازدارنده و دشمن است حدید گوینده
و اسم حد را گویند از حدت از باب ضرب یعنی اکنه زمین او پهلوی زمین
دیگر باشد و شمشیر مطلق تیز را گویند یعنی تیز شدن و تیز کردن رنگ
و به فتح الف و صاد مهمله دوزندیدن **حداد** به فتح و تشدید آهنگر
و زندان نگهبان باشد و حذرکننده و بالضم و تشدید تیز و به کسر جا
جامهای کبود و سیاه و کبود که در ماتم پوشند **حمد** به فتح و سکون ستایش
و ستودن و ثنا گوینده حامدون جمع **فصل الذال حنیذ** به فتح الف و کسر نون
بزغاله لاغر بریان کرده **فصل الراء حجر** به فتح الف و سکون جمع احجار و حجور

و نام مردی که او سوجر لکندی گفته شدی و به فتح و سکون جیم باز
داشتن و حمام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف مال خود و بکسره
حای و سکون جیم حرز و نگهداشتن و خویشی و بارو و حطیم کعبه و ماوا و دامن و
کنار حضور حاضر شدن و حاضر شدگان و حضور حاصل شدن در اصطلاح
سالکان حضور در مقام وحدت را گویند حشر به فتح الف و سکون شین
معجمه روز نگار قیامت گرد کردن و جمع کردن و ... کردن و ... و هلاک کردن
و برانگیختن و راندن و سبزه و تیر و نازک و تیز و باریک و گوش و گوشهای
خلق و نازک کوه و لبوی و بالتحریک جانور ریزه و زمین و حشرات جماعة
حذر ترسان حذر به فتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترس و بفتح الف و کسر ذال
معجمه اسم فعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و بحذر بودن
حور بضم جمع حوراء و احور است و احور سیاه چشم خوب باشد گویند در صحاح
اللغات حور به فتحتین به معنی سپیدی چشم سخت سفید و سیاهی چشم سخت سیاه
و بضم زنان سفید روی است ده چشم و به فتح الف و سکون واو نقصان افزار
زیادت حمر بضم از ادو و کیمه و لهو بره و بچه مار و کلمه ای است میان نزار
وحدت بنگر و هر چیز که نهایت بنگر بود و بالفتح و التشدید بیگنان و بکسره فتح زای
حاره کرم حبر به فتح دانشمند و دانای یهود ان و قال ابو عبیده
هو بالفتح والکسر وقال الفراء هو بالکسر سیاهی دوات و صورت
و رنگ صبور جمع و بکسره یکم و فتح دویم بچه های نیاز حصر به فتح
والوان

و سکران شدن در حصار کردن و از داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطه
کردن و بیر شدن سخن و تنگ دل شدن حضر به فتحتین مسکن قوم و غیر
بیابان و بضم دو ویدن روی برهی و ضد سفر حصیر به فتح بوریا خرما و لب ط
سخیف و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از لهو و لعب و منع فسق و زندان
و اهل زندان و شمرده و داشته از حصر به فتح مانع حذار به کسر الف و ذال
معجمه مصدر فی علم ترسیدن حریر به فتح الف و کسر رای مهمله جامه از ابریشم
و کاغذی حریری حفیر به فتح الف و کسر فا گور کننده حسیر به فتح
الف و کسره سین مهمله مانده و دریغ شده حسور به فتح الف و سین مهمله
مانده شده و شد مانده و پشیمان از دیدن و در حمار به کسره الف
مشهور و حمر و حمرات و حمیر و احمره جمع حصن از احجار شهر مشهور در ولایت
که صنعا شهر پای تخت آن بود و نام قبیله هم و این شتر با ماله شتر حرامند
حرز به کسره اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز به فتح
حای مهمله و کسره یای مع التشدید مکان و جای و به فتح حا و سکون نیز
بهمان معنی است و به معنی گروه ... احیاز جمع و به کسره الف به معنی مخنث
و میر جمال الدین انجو موافق قاعده فرهنگ ... تصحیح نموده در اصطلاح
صوفیه به معنی مکان است که در باب میم در صفت ... گذشته شده حس
به کسره و تشدید و سین مهمله دانستن و آگاه شدن در یافتن چیزی از حواس
خمسه و آن پنج اند ... باصره ذایقه لامسه شامه و ... که درمیان د

حمه زنان نفس را چه اشتر دسه مای که گیاه را ببو نراند حبس به فتح باز
داشتن و زندان کردن و وقف کردن و به فتح اول و سکون باز زندان
و باز داشتن کسی سو از کاری و چیزی حابس پاسبان و به فتح
نگاهبان درگاه و به کسر جمع و بالضم و التشدید اسم فاعل است و از
حمه س از باب نصر حرس به فتح هروسی جهله بانگ آتش و آواز زدم
و آواز بهیان فصل الشین حشیش گیاه خشک جمع فصل الصاد حصیص به فتحتین کم مو
شدن و کم شدن موی و بهره و لهان سو کسی سوه و دیدن و به کسر اول
و فتح صاد مهمله پنج حقه یعنی بخش حصاص به فتح جمع کردن و بچه شیر و زنبیا
که از لیت باشد و نام راوی از آن عاصم حرص به کسر و سکون سخت
آرزومند شدن به چیزی و آرزومندی و به فتح اول سر گشتن گازر فرکان
جامه در رقت کوفتن آن و شکافتن پوست و غیر آن حریص به فتح اول و کسر
رای مهمله آرزومند و سالب به نفع و خیر فصل الضاد حرض به فتحتین بیماری که
از عشق و اندوه باشد و الضعاف و بدن وف و مذهب وف و غصه
و تیز بیماری و مشرف به موت باشد حضیض به فتح اول و کسر ضاد
معجمه پایان و دامان کوه و نشیب و آن موضع زمین که دامن کوه آنجا تمام شود
و مطلق زمین حضاض جمع حامض بکسر میم ترش فصل الطاء فصل و لو احرهای
جمع حنوط خوشبویی که بر چیزی پاشند مرده رفته اینجا بنظر در آمده که بفتح
چون سدره که چوب آن برای مرده بکار برند آید فصل الظاء حفظ به کسر

حفظ

وسعدان

فیض لغوی ... کی تحصیص
مستعد فقرا و محل
ترکوت و ...
امی وام

و سکون نگاه داشتن و بر دن و گواه حفظ و رشتگاه و نگاهبان و نوشته ده
و در اصطلاح صوفیه حفظ عهد عبارت است از وقوف و امساک تقدیر حیز
که حد که هست الله تعالی بر بنده های خود حافظ نگاهبان و راه پیدا او حفاظ
به کسر نگهبانی کردن و بالضم و التشدید جمع و بالفتح و التخفیف و جمعیت
مو ید حظ بهره و بخت و نصیب و حظوظ و حظا جمع فصل الغین حکمت بالغ
دانش تمام و کمال فصل الفاء حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله
حرف به فتح معروف و به معنی نوع و سخن و کلمه نیز لب کردن و کرانه ماه و سنتیز
لاغر و کرانه کشتی و کرانه شمشیر و تیزی سر کوه و در مصطلح اهل سلوک به معنی روح
مجرد است و حروف اصطلاح اهل سلوک عبارت است از اشیای منتزعه
در احدیت ذات و حروف عالیات که بجای خود نوشته شده مرادف
است حیف جور و ستم کردن و ستم حروف مخفف کنایت از خلقت کونیت
حف به فتح بر داشتن ریش و موی شارب و کوشش و خدمت کردن و بهر بانی
کردن و موی از روی بر کندن و نرم شدن و موی از روغن و چوبی که بدان
جامه بافند و آنرا بپارسی کار جوب گویند و زمین کرانه حلاف بالفتح
و التشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل از باب
ضرب فصل القاف حاذق استاد و برنده و دانا و ماهر و زیرک اسم
فاعل از حذق و به فتح و سکون دانا و زیرک و ماهر حریق آتش
و تا نند گشنده و سوزنده حالق و حلاق ستیزنده از حلق یعنی موی سر تراشیدن

برکلوندن حذق به کسره زیره که در دفتر است و شدن وزیرک شدن
و در کار رویه کسره و قبل و فتح یکم و کسره دویم شده حق به کسره و تشدید
شتر سه ساله که در چهار امده باشد احقاق و حقاق جمع و بفتح خلاف باطل
و سزاوار و ثابت و واجب حقوق جمع و در اصطلاح صوفیه حق الیقین عبارت
از شهود حق حقیقة در مقام عین جمع احدی حمق به ضم و سکون کودنی و نادانی
حرق سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارت از تجلیات که جاذب است سالک را
سوی فنا که اول او برق است و اخر او طمس وصل الکاف حبک بضمتین و بای ابجد
جمع حبیکه یعنی راههای ستاره کان که شکن اب بجیم محمه حنک به فتحتین
کام در زیر زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب ضرب نوشت
کودن شتر و کام کودک مالیدن به خرما و غیران و درتهش حایک جلاهه حوک
بفتح اول فار و انکسه کشیدن و جواهته حلک بضم قبیت و به فتح سیاه روی مردم
مروی حلوک بفتحتین سیاه شدن حالک سیاه شونده حس مشترک
یکی از حواس باطن است که در جلد دیگر شرح یافته وصل اللام حلیب
به فتح قوت و توانائی و حیله نمودن و وقت یافتن حامل بار دار حمول الفئاً
و حال مبالغه است یعنی بسیار بار دار حمل به کسره بار و گناه احمال
جمع مصدر از باب ضرب و به معنی برداشتن و به تخفیف لام میانه پشت
حامل ... یعنی بار دارنده بچه ماده شتر به تشدید میلام ... و دهنده و به
تخفیف لام میانه پشت و زمانی که درو میش ... و وقتی که مرجع باشد ...

در ازل

والسماء ذات الحبک

و هیک پشته جامه که برکتف بردارند و در اصطلاح صوفیه عبارت از انچه وارد شود
بر دل سالک از موهبت وهاب و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و حیثیة انه
که اهل بر و مع القلب عن طرب او حزن او بسط او قبض و کمال سمی حالا لتحوله
و قبل عطای حق تعالی بر دل سالک فرو آید بغیر کسب حامل به فتحتین پیدا
شدن و بیدا امدن شکم حبب به فتح اول و سکون ثانی عهد کردن و دوام
اوّل دل و دام نهادن برای شکار و دلال یافتن و رسیدن وعده و امان و کار رنج
در یک پشته و از جای جمع و بفتحتین راست شدن حبول جمع و به کسره جانخیز نانه
حول به فتح قوت و توانائی و کوشش و جنبش و سال و حیله گذشتن وحد انفکاک
و باز داشتن و به فتحتین کج بین شدن یعنی کاسو دو دیدن و به کسره یکم و فتح
دویم گردیدن و رفتن از جائی بجائی و بضم لسانش نا شدن ما دیان و شتر
و غیر ذلک جحب به فتح و کسره بند کردن بای و سخن و بفتح کبکها و کبک ود
مفرد و جمع امده و بضم یکم و فتح دویم جمع حجله حجل به کسره جمع حمال است
و حمله شتر بار رشد و خلاف نذان حیض الرجال کنایه در دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت
و کلام سفاهیده و لابعی حنظر به فتح اول و طای معجمه کندی تیغ و قید حزن ...
تیغ و هنده و انتیغ حلب بضم یکم و فتح دویم جمع پرده های جانی و صلها
بهشت حلول بفتحتین فرود امدن حب بالفتح و تشدید کشادن در و غیر
و کنجد و فرو امدن حسن الفعال نیکو کاری وصل المیم حشم به فتح
خدمت کاران و قومی اند که در صحرا و خراب اهمیان خانه حا رو تکار

گذرانند و بسکون ثانی به خشم آمدن و تشنه شدن و گول حلم بکسره و غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن و عقوبت نکردن و خردمند شدن و بضم بلوغ
صغیر و بضمتین خواب دیدن و خواب حمیم بوزن فعیل معرف عدس اسم بالفتح
وانشد بدخوش وند و تابستان و باران و گرما و تب گرفته و آب گرم حزم
بالفتح استوار کردن و استوارشدن رسن و هوشیاری و بیداری در کار
و زمین استوار و درشت و سخت حرم بضم یکم و دوم حرمت و بضم حا و سکون
رای احرام حج بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشته و ماههای
حرام حج بستن و بضمتین و آن ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب است و بکسره
اول احرام حمامه و حمام بفتح کبوتر و نام ازبرای وحدتیست چنانچه تمره و تمر و
و جمع آن آمده حمایم و حمامات حمامت را و عرب و مع طوق دار را هم حمام گویند
چون فاخته و قمری و غیر آنها و عامه عرب گویند که حمام مرغیست که انس
گرفته باشد در خانه و بکسره مرگ و تب و شتر تب گرفته و بالفتح مع التشدید گرمابه
جرم بسکون جیم شکسته و بطری حازم به کسره زای تجربه آگاه و دوراندیش
حلقم بفتحتین دهان و میان حرکننده و تیزکننده … به کسره
الف و فتح کاف حکمت ها و بضم و سکون فرمان حکم حکیم آنکه
به طریق استدلال دانستها … به حقایق اشیا است بقدر طاقت بشری
دانسته باشد و عمل بر مقتضی علم نموده والا باصطلاح محققان به مجرد علم حکیم نخوانند
حطیم دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب حطام بضم های مهمله شکسته و ریزه گیاه

و اسباب سرمایه و مال و نیز حسام کرانه شمشیر بران از حسم از باب ضرب بمعنی بریدن
وصف الوزن حسن بضم و سکون خوبی و محاسن جمع خلاف قیاس و مصدر
از باب کرم که بضم … بمعنی نیکو مثل رجل و جبل حصان بکسر حا و صاد
جای استوار که ازان پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حزین بفتح اندوهگین
و غمگین حنین بضم نام جوی و نام وادی و جنگ در آن وادی واقع شده
باشد جنگ حنین گویند و ماه جمادی الاول … گویند و بفتح و بکسره نون دوبای
تحتانیه آرزومند گشتن و آرزومندی و بانگ شتر ماده که از بچه جدا بود و ناله بچه
که از مادر جدا شود بمعنی گریستن حرمان بکسره بی بهره گشتن و محرومی حین
به کسره مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمع زمانها … خواه
کم … باشد یا بیشتر خاص کرده شده است به … یا …
با یک یا دو ماه یا بامداد یا شبانگاه در روز … قوله تعالی فذرهم فی غمرتهم حتی حین
احیان جمع و در خبر آمده است که روزی نزد امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رفت و گفت
نذر کرده ام که حینی با اهل خود سخن نگویم … ابوبکر گفت …
… که ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین …
عمر رفت … از قول خدا که هل
اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا … علیه السلام …
… عثمان رفت … گفت
گفت … کلام خدا که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزد امیرالمؤمنین علی

رفت و پرسید امیر ازو که شبانگاه سخن توان گفت گفت بکدام حجت امیر
فرمود بحجت کلام خدای تعالی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد
فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون ان مرد خاموش ماند شده درگذشت
و سخن نه رفت و بفتح الف هلاک و تلف و محبت و بعضی این کلام مردن گفته اند
حردان بفتح توسن یعنی اسب سرکش و بفتحتین سرکشی کردن حردان بفتح
حا و دال مهمله گاوی که او را بجماع زنان حاجت نباشد و اب پشت وی بسته باشد
و هرگز بیرون نیاید از نا کردن جماع و بضم حصن حرمان بکسر قلعه و نام شخصی و در بیچه
شدن زن و پرهیزکار شدن زن و قید بضم نهفتگی و پارسائی حسبان بکسر
پنداشتن و بضم جمع حساب شمار کردن و تیرهای خرد و بضم شمار کردن و اندازه
کردن و اندازه و عذاب و تیرهای نازک و مه و بمعنی گمان بردن فصل الواو حشو
بفتح کنده میان زائد و شتران خرد و مردم فرومایه و اکین بالش و خوان
و جامه کبیده و پنبه که میان ابره و استر بنهند و اهل معنی کلام بیفایده را گویند و اهل
عروض میانه مصراع و در عرف شعرا بیت میان قصیده را که عرف سو گر حشو گویند
حلوه بضم و سکون شیرینی فصل الها حرکت جستان و جابجا حلیه بتحقیق
جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سلوک در راه حق حسد بارسه
و سکون صفت کردن کسی سو و بچشم کسی نگریستن نهفتن چیزی سو و زیور
دیگر و صفت ارایش بضم جامه بهشت و لیه جامه و ان قبا ازار و ردا حله
جمع و بفتح نام قبیله و مقام و مدینه نام شهر یعنی حوض خانه حارسه پاکی و بی عیب

خدا و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بجوی پاک و بی عیبی کنند الف این کلمه
بیارند چنانچه در داستان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا الا بشر
تره و تیرک و نام عم ایشان نسرور علیه السلام و نام پهلوانی جدیبیه بضم الف و فتح
دال مهمله و سکون یای تحتانیه و کسر الباء المنقوطة و فتح الیای اثنی و تشدید
نام موضع پیش مدینه و پاک مکه است فتح قریش حذیفه بضم الف نام یکی از صحابه است
رحمة الله علیه حراره بفتح سخت و تشنه و اواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و اواز
که از چند کس به چند حلق یک مرتبه براید و وقت جلوه عروس و امثاله
حرفه که پیشه و روزی کار رسیدن و کم حظ و نصیب شدن حرقه بضم سوخته
شدن و باتش سوخته و بفتح و تشدید نیزه کوتاه و حجت بدبختی و تاپاپه حربه
حربه بفتح نای گلو حصبه بفتح ما ... و دانه سرخ که از عضو آید و او سودا
صفرادی نامند و ان فقط ... که از زف و خون بهم رسد و اثر
زبان تخنیث سه فکه کونه بفتح کم و جیم زمین سنگستان حفنه و کف
دست از طعام و چیزی اندک و مشت غله حدیقه باغ و نام کتاب معروف
در شرع قضاء بمعنی کرده و گرداگرد باغ سوار زنان گویند که گرد ان دیوار است
و قیل مرغزار باد رخت حلیمه بفتح نام زنیست که حضانت پیغمبر صلی الله علیه
کرده و ضرب المثل بود در شدت حماره بالضم و تشدید زن انا و بزرگوار
و بمعنی تشنگی و بفتح و تشدید سنگستانی که در ان سنگ سیاه باشد
حرارت و حرار و حرون و حرون جمع خطیره محوطه که برای چهار پا و شتران کنند

ها بر راست و قبل جای شب بودن شتران که از شاخ و چوب ها جفت راست
کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه و حوالی [آتش‌زنه] حراقه بالفتح والتشدید آلت
نفطه اندازی و کشتی که در وی نفط اندازند و بالضم و التخفیف سوخته و زبانه آتش
و شعلهای چون تیز شود و نزد عامه بالضم والتشدید حبه بفتح والتشدید با نقطه تخفیف
نسو و پاره از هر چیز و فلوس و ریزه که او را حبتین باشد حبه بفتح والتشدید
با یای تحتانیه ما رخبات جمع حامله زن بار دار حنانه بالفتح والتشدید نوحه کننده
و گریه کننده و نام ستونی دال قصه چنین است که در سال هشتم از هجرت کجا
منبر واقع شد در وقت منبر ساختن و لیکن در اسناد اختلاف بسیار است
و کتب سیر مذکور مع اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب
نهادند و در آن مسجد ستونها از چوب پیش از منبر ساخته بود که آنحضرت پشت
مبارک بر آن ستون می‌نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم می‌رسانید روز جمعه بود که حضرت
عزیمت صعود منبر کرد از آن درگذشته و بر منبر آمده و بنا بخطبه گفت چون آواز آنحضرت
شنید و آن حضرت را نزدیک خود ندید آغاز حنین و ناله کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود
و مادر خود را از جهت او ستون حنانه خوانند حفره بالضم الف و سکون
[زبان] تا زبانه کننده شده [گوی] موش فصل الیاء حفی بفتح الف و به کسر فا
مهربان و علا جمع حفی نعیب از حفا و از ارباب علم [illegible] کردن و لطف کردن
و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی حکایت کننده حجی
به کسر د بالف مقصور [illegible] کرانه چیزی و نزد مرکز آن و به فتحتین و بالف مقصور
داره

حامل است ... حامله
زیرا مرد حمل
بر نمیدارد
امرأة حامل.
و حامل
[illegible]

و کرانه چیزی و حریص شدن و بخیل شدن و ملایم شدن حنی به کسره اول
و تشدید نون خا باشد حی بفتح زنده و میانه و مشتق است از حیات و قبیله
از عرب که مجنون از ده و بیه و گیاه تر و تازه احیا جمع حرسی بفتح کم و کسر [illegible]
حافی پای برهنه و بضم الف و فتح یای ... و تشدید یای ثانی و ... مکین
ضد ... حواری بفتح نان سپید و یاران عیسی علیه السلام باب الخا
فصل الالف خطا بفتح شهر معروف و ... خضرا قصر است عظیم بشام
و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهن و زره و درپوشیده
باشند و سینه همان و سیاه و گیاه تر و زن خوب بکشد و بد اصل را
هم گویند خفا به فتح فا ... شدن ... و فریوس و کشش و میانه
زمین و آسمان و ... جای آستین و جای خالی را گویند خرا و ... معرب
اول بحث سنگ باشد و دوم نوعی از بافت ابریشمی باشد که مانند ... باشد
سر جدار باشد خفا بفتح نهان و پوشیده شدن خلف پالا خون صاف
کننده زیرا که پالاییدن و پالودن صاف کردن و کشنده خون ریز
و خون ریختن است فصل الباء خراب بفتح ویران شدن و ویران و بسیار
ست خطوب بضم جمع خطب که بفتح کم و سکون دوم کار بزرگ باشد
خرذوب بضم و تشدید گیاهی است بهر بنایی که برویدان نهاد و بران شود خنب
با دل مغموم ... باشد خایب نا امید خضب بفتح اول و سکون ضاد
معجمه رنگ کردن رنگ خطاب به کسر سخن در روی کسی [گفتن] باشد و بعضی نام

شهر معروف ختا
تاتار فوقانیه است

لقب معروف خطیب سخن دردی گوینده خرب بفتح الف وکسر ج بمعنی
فی معنت ازخرب از باب علم یعنی ویران شدن کما قال خرب بجدارر
خلاب بکسر خش یعنی زمین گلناک که پای بکیرد خورشید عرب ذات پاک
منور خیر البشر صلی الله علیه وسلم خوب بمعنی صاف درویش خشب بفتحتین
وشین معجمه چوب خیب بفتح معجمه نون دریا وبلند شدن گیاه کاه برین یا که
بران پایست یادن ومکر وتحیل ومکاره بکسر فریب دادن ومکر زین بیون
یعنی حیله گری ومکاری کردن فصل التاء خلوت بالفتح جای خالی وخلوت کردن
با کسی وگیاه روییده زمین در اصطلاح عبارت از ترک محبوبات ومالوفات
جسمانیه قطع خواهش وهمت وخیال خرت یعنی بیز با نگاری وزن با نگاره شدن
خیانت بکسر با کسی دغل کردن ونادرستی کردن خلوت بفتحتین وصاد مهمله
داوری وجنگ خارپشت بضم با بای پارسی وشین معجمه جانوریست از خزندگان
ه برپشت خارهای دراز دارد چون قصد او کنند خود سو بهفت تن و بان خار
که از تن ایستاده بدان کس سو مجروح سازد هرچند او سوزند فربه تر شود واز
شعر باشین معجمه وبعضی وسفرنه و شکر وسبخول اشی وجرک و حکاشه ورویا
ترکی وزکاشه ورنگاشه نیز گویند سیاه منند تاج مانند شکر بدین
غزاله خوش روی خارپشت سکر بدین تراله خوش بد کوتهاری ققند
گویند وان نوع دگرست هم در آب میباشد و هم در صحرا خلاعت
بکسر ترسیدن از فراق عشق و بمعنی برکشیدن وجامه کشیدن خلعت

دادن

دادن و از مرض غم خوردن و بفتح تا ناسپاس شدن و از فرمان بدار
دیر بردن گشتن دکابین فروختن زن بطلاق وبطلب ناکردن از کسی
جرم و پرا خلافت کهنه شدن وکهنه خیشت بفتح الف وسکون شین
معجمه وفتح یای تحتانیه ترس وترسیدن خشت خشت دراز کاغذ جامه
دغیران باشد وازخشت خشت خوانند خلت بضم الف ولام مفتوح مشدد
دوستی که بهش ده ودرین از میان دل درست وکیاهی که شیرین طبع باشد در
اصطلاح صوفیه عبارت از تحقق عبد بصفات حق بحیثیتی که حق در وتجلی کند
خطرت بفتح عظمت وبزرگی وزنک در اصطلاح صوفیه که می خوانند عبید
بوی بر الله کار خود به جنبش کرد دفع او نتوان کرد خشت بفتح الف جهارمعنی دارد
الف قصه بود دوم بمعنی ارزده امده وخسته وازرده سینه گویند سیوم
رنگ خوانند وازاجتازی لون نامند چهارم نفع باشد و با اول مضموم
وبعض وکسو الف وقت ارد ارام باشد واز حال سینه نامند و پنجم بمعنی ستایش
سینه امده خارست باراء موقوف وبهین جمله از خاربان ونهالان
که برکه باغ وکلذار وکشت بنه ند تجه می خفت واز ابرجین سینه گویند
دهند بان با رخونند خلعت بکسر معروف فصل الثاء خبیث
بفتح پلیدی خبث بضم پلیدی وخبث بفتحتین ایضاً فصل
الجیم خدوج بفتحتین بیرون امدن وبیرون رفتن خراج بکسر
باج وآنچه از کاروانیان وری یا حاکمان وزبردستان گیرند

خلاج به کسر دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و بمعنی نقص عقد و ناقص
خلق و بچه خام انداختن شتر ماده خزرج با دال مفتوح و با زای معجمه و رای مهمله
مفتوح و جیم زده نام قبیله ایست از عرب خلد بضم بهشت و همیشگی
خلود به فتحتین همیشه بودن خوله معروف و خورشی از طعام و میوه و لایق و به
معنی ورخوله خود بضم واو پارسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب
آنرا مغفر گویند و بجیم لغت خود مود حرف الف و چهار رم مضموم بمعنی
ریزه ریزه و در تاج مصادر ترجمه خلود همیشه شدن خمود به فتحتین
فرو نشستن آتش و گرمی و مردن و بیهوش شدن و آرام گرفتن و بضم
و تشدید میم جای که آتش سوزبان کنند و کلخن داران خو غلط و از
آن جای که کبوتر را بر نشانند و از آن فاده بیضه گیرند و چوبی که کشتی بان کشتی
بر نهند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاک کرده
و چوب دار خنه به کسر الف و فتح رای مهمله عقب باشد و بمعنی کتاه نیز
آمده خنگ در دیعنی خاموش مانند و تفاوت خزسنه بضم قاف و سکون
دست کرد خنداد اخبیر به فتح دال و گاه خنور با واو مضموم و واو
معدوله و بعضی با واو نوشته اند بمعنی دلکاو الف روشن مفرط مانند
و نیز نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص شمسیه اعظم و تدبیر امور مصالح
که در روز خور واقع شود بدو متعلق است و سیوم ماه اسم نیز اعظم
روز با خلاص اسم است از ماه شمسی و بچه بمعنی خلعان بود و آن معروف است شتم

مزه

قوت اعدا

خورنق

مزه و لذت را گویند و بفتحم گوشت باشد که بجوال کاه موسوم است و معرب آن
خورنق بود و هشتم خوله نام بود را نامند که بدان روز بگذرند و از آن اغاز
قوت خورند خضر به کسر خاء و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبریست
علیه السلام که در پیغمبری او اختلاف است بعضی پیغمبر گفته اند بعضی ولی قرار داده اند و
بفتح خاء و کسر ضاد و به کسر نیز گویند به وجه اخیر افصح است و در منتخب التواریخ
آن با این طایق نظر در آمده که خضر بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالح بن ارفخشد
بن سام بود پدر او پادشاه فارس بود و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است
و در اصطلاح صوفیه کنایت از بسط و الیاس از قبض خضرت بضم یکم و سکون
دوم سبزی و جمع آن خضر و خضرات بسکون و فتح ضاد معجمه خمر به فتح
شراب انگوری و خمر مایه و در لغت گول شدن و پوشیدن و پنهان شدن و گواهی
پوشیدن خمره سر بمعنی سرکش و لیز و پشم خفیر بمعنی نگهبان
و مصدر بمعنی پنهان شدن و بمعنی فریاد رسنده و راهنما
و قاصد و بدرقه و راهبر خطر و خطر به فتحتین قدر و جاه و منزلت و هلاکت و
دشواری و بمعنی مشرف اشتراق و هلاک نیز آمده و آنچه بآن گرو کنند چون
تیر اندازی و به هلاکت نزدیک شدن و بعضی گرو را خداوند شرف
و بلندی و فخر نیز گفته اند خمار بضم لقب مستی و ملامت و کدورت
که از شراب حادث گردد و ابروی لوبیان و به فتح و تشدید مرد فروش
و به کسر و تخفیف میم و امثله زنان پوشند و چادر و مصدر خامیر معنی

آمیختن و چسپیدن و ملازم شدن **خنور** به فتح زبان زده **خدر** به فتح اول
و کسر دال تیره باشد **خواناگر** با واو معدوله خواهنده چه خانه به معنی خواهش آمده
چنانچه حضرت مولانا فرماید بیت پرسیدش از سوی هر جوهری * بهر وضعی دیدمش
خوازه گری و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه خواهش که مرقوم است **خسار**
هلاک و زیان **خنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظرف و اوانی را
گویند و قبیل کندوی غله و اوندهای مطبخ **خسر** بضم اول و سکون سین مهمله
زیان و زیان کار از باب علم **خاسر** زیانکار **خدور** به فتح اول و سکون
و ضم دال مهمله موی است و که ... **خیار** به کسر اول و یای تحتانیه برگزیده ترو
معروف **خنکار** همان خنک آهو که مرقوم شد **خوکر** بضم اول و کاف پارسی
مکسور مخصوص گرای امیزنده و الفت گیرنده **خنغار** تعلق با طمن **خنباگر** بضم اول
و نون و یای تحتانیه سرود گوی **خولکر** به کسر قاف یا رعیت گیر و نکته گیر و سخن
چین و معنی کار که گذشته مرقوم است **خاور** به فتح واو مغرب و باختر مشرق
قطعه از خاک بیز محنت کش و قومی اند که از خاک جهت سیم و زر برارند **خامیاز**
خمیازه باشد و از اقسام میانه و دهن دریدن است که گویند **خفت خیز**
آهسته و تند برنج شونده یعنی قبیل ... که کنایت از جماع نظر معنی
الف **بیت** دولت تر ز رسته خیز بود * دولت آن به که خفته بود **خز** به فتح
الف و سکون زای معجمه دو نوع موی ... و به معنی تحتین ... نظر آمده
و زای مهمله خز جزیره باشد و بضم ... زهای ... و شک به فتح ... شهری است **خز**
خز آز نجم ... از

خوشتر است که به تصمیم علم خواستگار گفته

عکس آن نیز مطابق است

اول

با اول مفتوح طبقه پردار ان باشد و بالش به عربی جاته ابری گشنیز
گویند **فصل الخاء مع الشین** با اول مفتوح و ثانی ... چهار یعنی ... اول معروف است و به ... دو دانه
دانه و دف ... و ... گویند سبوم ... دل ... عجیب بود و از ارقی نیز نامند شیخ
خشت جهاندار بخشنده باید به خشن خصال جهانداری ... ایضا خشت چهار ...
چوب است که ... پای ... رنگ و گره برابر جهت او شبیه مانند جو بود لیکن
از جو کوچک تر است چنانچه خواجه عبدالله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی
باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم
دفه ... که به معنی مرغ سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است
و بزبان عربی کاهو گویند حکیم سوزنی است **سپت** خشن بود و لفظ تازی گو که اندر ...
کودک زن ... گرخوش تر اندر لفظ خشن و به هندی نام قومیست از کفار
که در کوههای ما بین هند و کشمیر و ملک خطا واقع است ساکن اند چنانچه
امیر خسرو نظم فرموده * گردن اگر نه هم زبان فرق کند * که زخمه خشن سینه
رو بین نی کند **خرس** به فتحتین لنگ باشد و لنگ شدن بضم اول
و سکون رای مهمله جمع اخرس یعنی لنگ و به فتح اول به معنی کشش و به کسر
الف و سکون رای مهمله جانوری است سیاه و وحشی و درنده و در غایت
شهرت **خراس** به فتح اول آسیای بزرگ که بجز دستور کش گردانند
خنوس بفتحتین پنهان و پس ماندن ... و ... ... ان **خنیس** مثله
خناس به فتح و تشدید نون ... کننده و وسوسه کننده **خمکس** کمیت

و همچنین جامه را که لند رست سمور آستر شده

در منطقه آن ... فرس سعیه ... است

بز چون بر ریش و گوشت نشیند تباه کند و آنجا کرم افتد و آنرا بزینه گویند
خمس بضم اول و سکون میم پنجم حصه خنبس به کسر میم
و یای تحتانیه لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه خبیس به فتح اول و
کسر با موحده و یای تحتانیه خوش طبع و ظریف باشد فصل الشین خامش و خمش و خرش
هر سه مخفف خاموش باشد خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و خادمان و چاکران یک
خواجه را از اینها گویند یکدیگر را خواجه تاش می‌شوند خویش با واو مکسور و دوا معدوله و کسر شین معنی دلالت
معروفست دوم به معنی خود و از اینها خویشتن گویند سیوم قلبه باشد انرا
کاو و همچنین نیز گویند و خویش کار و مزارعه را خوانند حکیم فرماید بیت
به بخشم ز گنج درم صد هزار • بده روستی هر کو بود خویش کار • خویش من و الله که بهر
خویش تو • هر نفس خراب ده بر درویش تو • خخم به معنی خوب و خوش و نیک آمده
شتم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید
خانه خویش از خنک و تری بافته از خرکه مه برتری خخاش بضم و تشدید کذا فی قاموس
و صحاح اللغات اما مشهور است و آنرا خخش نیز گویند خشخاش کوکنار تیار قشه
خوانند و نیز مردم با سلاح باشد خواب خرگوش در اصطلاح به معنی حیله و تغافل باشد
خود را و نیز به معنی فریب هم شیخ نظامی راست بیت هر که ز خرمن جهان خوشه
مباش ایمن از خواب خرگوش من خرفاش جمع خرفشه است که بهر دو خای معجمه
و شین منقوطه مفتوح خصومت و جنگ و لج و بی موقع بود خفش به فتح اول و کسر
لام خلیدن یعنی وسواس و پریشان خروش با واو پارسی فریاد و گریه و خروشیدن

دامران ربانک مردم خام ریش و عقبی خود مسخره بود خواجه حافظ قدس سره
فرماید بیت اگر چه لب شد متکلم توبه کن کلمات د خام ریشی و حکایات تو خام
است فرض خونابش به معنی خوان لازم است فصل الصاد خبیص روغن خرما و به هم عشته
هو رصاح به معنی حلوات خلوص بفتحتین خالی بودن خصوص خاص شدن و یگانه
شدن آمده خلاص به فتح اول معروف و به معنی خالص آمده خوص به کسر
تحتانی کردن زراعت و مثل آن و بالفتح و الکسر دروغ لعاقل فصل الضاد خوض
به فتح غور کردن در چیزی و شور آب شدن شراب و شنه و غیره و دروغ گفته
شدن و رفتن در آب و طلب و جنبانیدن شمشیر چون که زده باشند و سخن در آمدن
خواض به فتح اول و واو مشدده بافنده و شورنده خفض به فتح فا و
ادغام آواز نهند و اندازه و پست کردن و تن آسانی و عیش و زمین نرم
فصل الطا خط مراد نوشتن و نوشته و کمکت خط کشیدن قاطع و ریخ خطوط
جمع به وجه استعاره و تشبیه طلاق خط بر ریش نو رسیده می کنند نیز نام
مقامی است و نیز خط خوب به دوست و اصطلاح صوفیان خط اشاره به حقیقت
محمدی و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم ارواحست خبط به فتح هیچین و آنکه گویند
خبط دماغ شده یعنی امثالی عقب با جنون شده و عقب خالص مانده و باب لذت و بای
نفوذ مستور و خودسو بهر جای اند خفش بهر خواب خباط بضم و بای موحده
علتیست مانند دیوانگی و خودسو دیوانست حاشی بی آنکه دیوانه باشد و فرو
افکندن مرکله خشک و برگ داغ سه بن مستور خیاط به کسر سوزن

و بالفتح و تشدید دو زای خسلا به فتح و کسر هیچ خطاط بالفتح مع التشدید نیکو نویسنده
خیط به فتح رشته و از این حدیث صحیح و کسبا هر شام نیز مراد داشته اند
و به کسر گله شترمرغ خربط بط کلان و نیز به معنی احمق مستعمل است مجازی گورد
و بیدسکار و چون من خربطا گفت پس عفو چون بشنید پس فصل العین خداع
به کسر دغا و فریب خدع به کسر و فتح و نقیض فریب دادن خضوع بضمتین
فروتنی کردن و سپس کردن و بسته شدن و فروتنی خشوع بضمتین
ترسیدن و فروتنی کردن و ارام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع ترسان
و فروتنی کننده خلع بضم طلاق گرفتن زن به بدل کابین و کشیدن و به فتح
جامه کشیدن و خلعت دادن خادع فریبنده و مقید و مقلوب و ناقص فصل الفاء
خایف ترسنده بر دن امدن کاه داب چاه و چاهی که ابش منقطع شود و گرسنه
و برباد رفته و رفتن و فرو رفتن و نقصان شدن و نقصان خسوف بضمتین گرفته
شدن ماه و بزمین فرو شدن و بکور رفتن و رفتن چشم خلف به فتحتین
فرزند نیک و ازماینده و به فتح و سکون پس خطف ربودن خریف
به فتح و رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان فصل ربیع که بهار است و ان فصلی
که قطاف در ان کنند یعنی میوه از درخت باز کنند و باران از وقت را
نیز گویند خرخر به فتحتین شغال خرف به فتح و کسر رای مهمله پیر فرتوت
دو رفته هیچ بنظر امده به معنی بیخود و انکه از پیری چیزی نکوید و نداند که چه میگوید
و دنیه جنولت دریائی که عرب انرا الطف للطیب خوانند خفیف به فتح

اهـ

لغت تحقیر است

اهله و کیسه فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن فهو رضیت شناش
مه از باب ضرب مخاف جمع خف به کسر سوخته که زیر چخماق نهند تا اتش زنه
در گیرد و تازی حراقه خوانند و هر سنگ عضد دله انجا به نظر در امده
که گیاهی باشد نیک نرم که زود اتش گیرد و انرا بر سنگ اتش زنه و چخماق نهند
تا اتش گیرد و انرا به ترکی ... خوانند و تازی مرج گویند مجازی است
نازک بر نرم تو چست اتش دادند از اتش فر به و حرف خف را فصل القاف
خلق به فتح خا و سکون لام افریدن و افریدن و افریده شده و کان
و اندازه کردن و دروغ گفتن و به فتحتین هموار شدن و ستاره و کهنه
و به فتح خا و کسر لام کهنه شونده و بد زننده و در اصطلاح سالکان خلق
عالمی که موجود بماده باشد مثل افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات
و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و
خلق جدید در اصطلاح صوفیه عبارت است از اتصال امداد وجود نفس رحمن
به ممکنات خارق پاره کننده و انکه گویند خارق عادات است یعنی پاره
کننده و در کننده عادات است و صحب انکه خلاف عادت خریق
به فتح بچه درنده به معنی مفعول امده یعنی بچه دریده شده خرق به فتح یکم و
سیوم زشت و بدخوی و نکون بخت فارسیان در محبت م
استعمال کنند خرنیق نیز به معنی خرف امده اما اصل لغت او معلوم
نشده خناق بضم مرضی است که از غلبه خون پیدا شود در حلق و حلق را بگیرد

در بندی که در حلق کسی کنند و بان خلق رو بکیچه و کاورش **خلاق** بفتح
و تشدید قاف کار خورشید چون آفتاب از نیم روز سپید کند و بکعه **خلاف** **خنگ**
با دال مکسوره چیزی سفید را گویند عموماً چنانچه است و گونه مد حیوانی بفتح تا
در ازل بزال نبود نه نیم خنگ تو تا زاده خنگ شد سر زال و اسب جنیبه سپیدی را خوانند
خصوصاً و ان چند گونه است سمند خنگ و نقره خنگ و مگس خنگ و خنگ بور
و ضمه نون نیست اگر سپیدی بسیاهی زند **خنبک** با ول مضموم و بای ابجد زده و بمعنی دلکه
ابر برهم زدن دست باشد بصول نوعی که از ان صدا براید و انرا خمک نیز
گویند حضرت مولوی فرماید ای لب بسته گنگ نوی بر عاشقان خنبک نوی
دویم جامه درشت و خشن باشد که گدام درویش و فقیر پوشند و حرف خوانده
اواز رفتن باشد و دمبک عمیق بود یعنی اواز و بانگ آید و بای ابجد مضموم و لکاف
فوقیه باشد از جنبش ان **خدوک** با دال و ثانی مضموم بر کنده و پریشان شدن
طبیعت از امور نا ملایم و بعضی فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت
و خشم و غیره که باشد حکیم انوری فرماید از حسد فتح تو خصم تو با که
امشب هم چه بحجی کز خدوک جرعه ما ریخت مولوی معنوی در نظم آورده
نفس زبون ما همه سوی من نکنم حریف خو زانکه خدوک می شود خوان ملا زدن
خدنگ نام درختی است از چوب سخت و تیر و زین و امثال ان سازند
چون بیشتر تیر از ان سخته می تراشند و لهذا تیر را خدنگ می گویند و با ول
و ثانی مضموم و کاف تازی بمعنی دلکه امر معروف است یعنی خنده کم و خفا
دم

بمعنی دویم بمعنی خوش آمد و خنک بمعنی خوش باشد **خرچنگ** با جیم و کاف
پارسی برجی است از بروج فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوری است
که انرا پنج پایه گویند و به همین جهت ان برجه را سرطان خوانند که پنج ستاره
خزدک بضم و شین معجمه حرام زاده و چرب زبان و زشت فعل و قبیح خشوک بزیادت
تای منقوطه هم آمده است **خوریک** یعنی ریزه ریزه مانند ریگ **خیک** به
الف و کاف پارسی مشک سیاه و بزرگ که بتازیش زق او به خوانند **فصد**
الله م فضل ل بفتح یای بزرگ نام شهری است مابین قزوین و گیلان که خلخال
زیر بزرگ گویند و پرتو آفتاب و ماهتاب انرا اطلاق کنند **خیال** بفتح
یکی از حواس باطن است و بر حس دان قوتی که بعکس که از خیال مدرکات
محسوست و بر حس مشترک می شود صورت ان در خیال مضمر گردد و چیزی در
غضب کنند جهت بیان عرفان و چیزی که اگر در سر قصد از ان خیر زاید
و نیز خیال عالم مثال را گویند و ان برزخ است میان عالم ارواح و جسم بمعنی
رشته سینه نظر در آمده **خبب** بضم و سکون دویم شرمنده شدن و تباه
شدن و بفتح یکم و کسر دویم مشت بمار و نزدیک به **خلال** بکسر
و دست و چوبی که در جامه زنند و بی جهات و میان چیزها رکسی و شیر کردن
و دو شی **خال** بر لب سرمار و رونق ان و شیر بزرگ سیاه و نوعی از برد یمانی
و علم که بوالی دهند و ابر امید وار زشیاران و نام کوهی در ولشن
و لفاری معروف بدین معنی دختر ماه خول زنازی ... زیر ایم

چه نام پرنده که نقطهای سیاهی و کبود و نیز به معنی لگد بدارند و بزرگواری
و تکبر آمده و در اصطلاح متصوفه است اشارت به نقطه وحدت که مبدای جمیع
کثرات است چه خال بواسطه سیاهی بنا به هویت غیبیه است که از ادراک و شعور
و بعبارت محجوب و مخفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب
طارقه فرموده است که خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت
بود و چون الاک بود خال گویند و گر خوب را ذره بدخوی بود از اخال خوانند
و سبب زینت شمرند و قیل خال عبارت از نقطه روح انسانی است و ازین
بیت شمس الدین محمد مغربی گوید الکون خال قد بدا من خده و لقد بتی خدم خاله
چنان مفهوم می‌شود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد که عبارت از اعتبار
ظهور حسن است و وجه در مصرع ثانی به معنی تعین حق **خمول** بضمتین پنهان
شدن **خامل** فرومایه و کم نام شونده **خلق** بکسره و است و بفتح اول از کهن
جامه خلقان و خلال چوبی که بران جامه بخیند بالفتح مع التشدید بسر که و دو و
ضعیف و لاغر و جامه کهنه و کیف در رکهن که بالکسر پیوسته که راهی که میان
ریگ باشد و جانوریست در ریگ **خذول** بفتح اول و ضم ثانی فرو کذارنده
پای و شونده **خلیل** دوست اما آن دوست که از ته دل باشد و لقب
حضرت ابراهیم علیه السلام **خیب** به فتح و یای تحتانیه آب و خیول جمع **قصد**
المیم ختم به فتح معروف و نشان در صحف نوات به معنی عند اکثر و قران
خواندن و با خر رسانیدن و مهر کردن **خشم** بکسره و قید بر فتح معروف

خصم بفتح دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث در وی یکسان است و گاه
بر خصوم جمع کنند و به معنی صاحب نظر آمده و مصدر به معنی غلبه کردن بخصومت
بر کسی و دشمن شدن **خصام** بالکسر یکدیگر را کردن با هم **خصم** باول مکسور و بثانی
لغت سیم معنی ولکوامد خلطی باشد که از منی برآید و از آنجا تا بزی حلی ط مانند دو پیم
به معنی خشم و غضب آمده سیوم کلمه تنبیه چنانچه گویند که بای در میان
آن میدهد و پای برنیاید و باول مضموم و میم نقطه نام قصبه است از توابع بلخ که
در سه صد ... آن واقع است و بدو فتنه عزمن اشتهار دلکو **خم** باول مضموم
دو معنی ولکوامد ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب و جز آب و شیره که
و شراب و امثال آن پر کنند و خم کنسه عبارت است و باول مفتوح سیوم معنی ولکو
اول کی تاریت و تبخیر و زبون باشد و خم گریز باشد و آن لبس خمم نیز گویند
سیوم به معنی قصد آمده چنانچه گویند فلانی در خم فلانی است یعنی در قصد است
خرطوم بضم یکم و سیوم بینی فیل و شراب و بهتر قوم **خاتم** بکسر تا آخر
هر چیزی و بفتح مهر و هر جمعی انگشتری نیز آمده خواتیم جمع آن و در
اصطلاح صوفیه عبارت است از کسی که قطع کرده مقامات سیر و رسنده
بود به نهایت کمال **خطام** بالکسر و طای حطی مهار شتر خطم مهار کردن شتر را
ختام بالکسر و تای منقوطه فوقانیه گل و موم که بر در بار نهند ختام و خاتمه
آخر کار **خیام** بالکسر و یای تحتانیه جمع خیمه که معروف است **خام** شراب
مقطر و مو تجربه و ضد پخته نکته و چوبی که در دل آن بوسه **خرام** چنانکه معنی ولکو

اول رفتار زنبار نرم دوم جهانا بشد سیوم زنان خوش بکشد سو کویند قصب
الزان خان چهار معنی دارد که امیر بارک شاه ترکستان را کویند چنانچه پادشاه روم قیصر و پادشاه
چین فغفور زانند دوم سه مایه او خانه باشد سیوم کاروان سرا را نامند
چهارم شاش عسل و شان زنبور را کویند خافقین مشرق و مغرب و خافق
واحد هست خرده دان عیب دان و باریک دان و نکته دان هوا خاوران نام موضعیست
از خراسان در کوهستان ابیورد میان استراباد و دارالسو خرقان به فتح قاف
نیز کویند خزان باول مفتوح مقرعه یعنی تازیانه باشد خشن به فتح و کسر
شین معجمه رنجیدن است که به سبب وی غلیظ و درشت پیدا شود و علامتش درشت شدن
پوست صفت از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن هو درشت خزن بکسر
زای معجمه کنج یعنی کنار میان کنج خطرات بضم دو کاف خطرات جمع خطر بضم الف و فتح تاء
فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب مرغوب ازینجا پیدا شود
خاکدان یعنی زر خوش لان رحانیان در دحانیان هو غرف انها که اوقات را
به عیش کذرانند خانمان از قبیل توابع اند که استعمال ان در خانه که اسباب
خانه کنند چنانچه کویند خزان خزان و خرخر خادان خاندان و خاندان را کویند
که کبوتران را بدان پرانند و بعضی کویند خادان جمع است مفردات چنانچه بران
خانه کنین به فتح کاف بدبخت و مدبر و نا خلف که خانه پدر را براندازد و خارکن
به فتح کاف کننده کاو نیز نام نوعیست در موسیقی خزان زبانکار وصف الواو خرو
بادی مفتوح هست یعنی دلکو اول چوب بندی بود که بنایان و کنی به نویسان و
نقاشان هو بکن استادکاران در میان عمارت ترتیب دهند و برو زبران
روند

بهر چهار ترکیب است

اکنون نام مرکز از محال قوچان است

خاد کن

نشسته بلند آستانه کفته حکیم نزاری نظم نمره زبهر جا رطاق رفعت اوست سو
که کردون لب از رفعت آسمان دو رتم لبایی بسته خورده و ربا خورکشت از
بر دیده که تا او سوی کشند ز رفعت لنو بنوند کشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت
چون بینار زنجی فرز برتم رحمت چه سکه یار و ریشه زنم زحمت توفار خوم بسیم
آمده حکیم ثنائی فرماید بیت خرشه ملک بچه نشسته خز کن جامه ملک کهنه شد
بحمم کفته است را خورشید تکیه شیر و از کوید مارست جهات ستة نکام بیت
به جهان رسید یکجو نشستم کفتی ساغری سبا انشو نامند و ازرا خشخاش
هشتم غشقه سو کویند و ان کیا هیست خورد رکه بهر درخت که پیدا از انجیر
خدو و خدیو لغت اول باول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول وهم ثانی
به معنی آب و آهن باشد و ازرا تقو منه کویند هو مشنوی معنوی خدوداع
بسته بیت او خدو زد بر رخی که رخ ماه سجده آرد پیش او در شاه راه خدیو بکسر
اول و قیل بضم الف و یای پادشاه و خداوند بزرگ وصف الهاء
خجنت باول مفتوح و ثانی به معنی خمیده سلمان کوید بیت
تیر غمزه تو بر دل ما ان ابرو خمیده هلال است جلال الدین عبد الرزاق
کوید [illegible] کوشه کو بر [illegible] خمیده کام خمیده درین بیت
مثنوی [illegible] اوحد غیرداد سوم طلب
بهیان معنی خمیده است که [illegible] عدم اطلاع بر لفظ خمیده بضم اصل خانجه
می خوانند هو در حدیقه حدیقه واقع شده بیت [illegible] عیبی جز از [illegible]

پشت چون دیگران نخفتی تو **خیره** وزن مرتبه بگفت و بسه معنی ضعیف و شوخ
و بی باک و سه کس چنانچه گویند خیره سری یعنی سرکشی و خیره کشی یعنی ضعیف
کشی و تاریک و خجالت و درهم و شکار را گویند مست شدن و در خواب شدن [illegible]
بغیر ما هنیه آمده و در صحاح گفت به معنی فرو مانده و متحیر و حیران یعنی منتظر در آمده **خرکه**
و خرگاه به کسر و فتح معروف یعنی جای خوش و استراحت به خره به فتح اول و قبل
به کسر به معنی خوش و در زبان پهلوی **خسته** با هاء مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه
گویند مانند تخم شفتالو و خرما و دویم به معنی بیمار و آزرده سیوم به معنی برخاسته
آمده شعر و نظم [illegible] نه خرخواب و [illegible] نه فرخسته [illegible] و دیده
نامت چهارم زمین سو گویند که آنرا بارکه باشند تا گندم و جو [illegible] بر
زیر آن آمده [illegible] و خاک آن در زیر [illegible] و حیوانات نیم
شده باشد **خطه** به کسر طای مهمله مشدده به معنی خط کشیده تا و مرزی فرو نهایی
هر [illegible] شهر کلان سو خطه گویند و با تا نیز **خدعه** بضم فریب **خرده**
با دال مهمله مضموم و ثانی [illegible] به معنی دانگ اما ریزه هر چیزی سو گویند و آن معروف
دویم نکته [illegible] عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک [illegible]
سعدی این دو بیت به نظم آورده [illegible] بر آتش خس [illegible] چون [illegible] و دون بزرگان
با تش تافت به خس توان آتش فروختن پس [illegible] درخت کهن سوختن تخم
نا سگیت از جمله [illegible] و دیگ سنگ [illegible] و دقیقه [illegible] اخریکی [illegible]
خوشو [illegible] ابا نصه خواندم [illegible] به معنی [illegible] **خبنه** با ول مضموم

ازمعانی خر

و با تا [illegible]

و ثانی [illegible] و با مضموم کوزه کوچک سرتنگ سو گویند **خزانه** با ول مضموم و ثانی زده
به کسر و قبل به فتح معروف اما تحقیق آنست که گفته اند که القصعة لا تکسر و الخزانة
لا تفتح یعنی لفظ القصعه که به معنی کاسه است کسر او غلط و خزانه به [illegible] معنی [illegible] که گشاده
غلط دویم آنکه به فتح بخوانند و بکسر خزینه در لغت سکندری است به معنی خوب [illegible]
آمده **خش** به فتح اول به معنی خوش شده و خشه به معنی خوش [illegible] آمده و بکلمه
به منزله سنج سنج است که عربان گویند **خبخ** بخ است [illegible] هم
زی و [illegible] حفا بعلته **خرافه** به فتح اول و رای مهمله مشدده و نام الت بازی
خلابه به فتح و فقین [illegible] **خمره** با ول مفتوح خم کوچک سو گویند و از خمیره
خنبه [illegible] **خلوه** بضم رسوا و بفتح تنها **فتنه** به فتح سرد [illegible]
ونت باشد **خابیه** محروم [illegible] **خطوه** میان دو گام
گام نهادن **خصاصه** بهره و صاد مهمله درویشی و بی حالی و تهی دستی و محتاج شدن
خرقه با قاف در اصطلاح ژنده و درویشان که از پاره پاره و ریزه بر هم دوزند و خرقه
تصوف در اصطلاح صوفیه عبارت است از آنچه مریدی پوشند مر یدی از شیخ که در
در ارادت او [illegible] **خفیه** بضم اول و سکون فا و فتح
یا پستخانه پنهان [illegible] **خلیفه** جای کسی نشسته که پیش از
وی بوده باشد [illegible] به فتح الا و ضم الفا [illegible] **خطبه** بضم خطاب
وعظ [illegible] خطاب نکاح **خجسته** مبارک **خرپشته** به معنی [illegible] اول [illegible]
دراز [illegible] گویند که میانه اش بلند و اطراف آن پست [illegible] دویم خیمه و قبر

و طاق و ایوان و هرچه مثل اینها باشد بجهت نشستن **خرند** که در صحف
و ایوان و پالان نهادن و بار کردن خر نهند لیکن خربان که موکش و روزگار کش
از کرایه خر بود و تبار نیش مکاری خوانند و بنیه بنده نو خریده که هنوز کار
کوب و خدمت نیاموخته باشد **خرمهره** [illegible] مایه و مایه هر باد و آنه **خرگشنه** یعنی نان
تی نان خورش **خرده** به رسکه زده و دو تا شده **خرزه** به فتح اول و کسر ثانی
رای مهمله و به فتح رای معجمه آلت سطبر بود رازمرد و خصوص حیوانات در لغت سطبر شده
خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه کلاهها کاف فارسی عبادت خانه **خامه** دو معنی دارد
اول قلم باشد و دوم تیر ریگ را گویند عنبری گفته [illegible] است خامه خامه بیرزده
زریک و زر بار عجب [illegible] بر نقش [illegible] **فصل الیا خرسندی** قناعت و خوشنودی
گویند **خوی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد
و آنرا خیو نیز گویند و با یای مجهول کلمه [illegible] بود و با اول مضموم و یای مجهول خجلت
و ندامت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای [illegible] باشد [illegible] دشت و [illegible] و زمین نرم [illegible] مانند **خفی**
فعیت معنی مفعول من [illegible] بالفتح و سکون [illegible] را کردن از ضد او است
خاطی کن [illegible] **خوشی داری** [illegible] و خوشی [illegible] **خصی** بالفتح و تشدید یای [illegible]
[illegible] و بضم و الف مقصوره [illegible] و او جمع [illegible] **خزی** بکسر [illegible]
و خوار شدن و رسوا شدن [illegible] الماضی و [illegible] **خورجی** [illegible] نفس
خو [illegible] و بی اصالت و یک [illegible] که [illegible] رجیه گویند **خرلنه کار**

بعن

بی ارزه کاری و آن کاری که از کردن آن عیب باشد و کار روانی کردن و کمند
و آنرا **خم عیسی** که از معجزات عیسی علیه است که اگر جامه صد رنگ سود و خم
می انداخت یک رنگ سفید و ساده برمی آمد **خم خسروانی** نام [illegible] بجهت خمهای بزرگ و خسرو
نام ملک بوده که خمهای بزرگ ساخته و گنج در زر در می کرده و در زمین دفن کرده
و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی **خره [illegible]** عبارت است
گورخر است **باب الدال مع الالف** بضم زیرکی و دانائی و هلیری و هنر
یعنی دانا و [illegible] و زیرک **دروا** با اول مفتوح و ثانی [illegible] معنی دارد
اول سرنگون آنرا گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible] ره روان چون آفتاب
از [illegible] اند من چرا چون ذره گردان و درواماندهام دوم سرنگون
بود [illegible] که ما ندازان آتش که وقتی خلیل [illegible] افتاد درو
سوم [illegible] ضروری باشد و آنرا [illegible] رباط و [illegible]
و با اول مضموم نام پادشاه [illegible] **دبا** بضم و تشدید [illegible]
و [illegible] گویند و به تخفیف با [illegible] **درابه** [illegible]
زنگوله [illegible] مانند **دیبا** با بای تازی جامه ابریشمی که تازی حریر خوانند
دولتیا [illegible] مشهور است **فصل البا دار الضرب** معروف **دوشاب** نیز معروف
بمعنی شیره انگور **دب** [illegible] بر جماع کردن و نقش و نگار
که برجا [illegible] و نهان چیزی در زمین [illegible] و تشدید نرم [illegible]
و بضم و تشدید [illegible] خرس **دباب** [illegible] همه جهانست

(باب الدال)

دارای تبریز صحیح

(رود روانتی)

کیش وفش را بدیکو **دنب** بضم دم معروف **دبیب** بفتح اول و کسر بای موحده و یای
تحتانی نیز نرم کوفته **داب** بفتح اول و سکون همزه خوی و عادت الدأب والدواب پیوسته
کار کردن بجد و کوشیدن بضم اول ماضی و مضارع **دولاب** با واو پارسی یعنی دولاب
که آب از چاه بدان کشند **فصل التاء دشت** مفتوح و ثانی ... نه معنی دارد اول معروف است
دوم نفع دادن یعنی باشد سیم نصرت و ظفر و غلبه چهارم حضرت مولوی فرموده **دست**
شد و دستجات که برشیران نر یافت آن نصرت دست ظفر چهارم صدر
و مسند ملوک و صدور و اکابر و در شعر گویند و از اینجا رباط نیز نامند پنجم
قوت و قدرت آمده ششم روش و طرز باشد هفتم یک چیز تمام بود چون یکدست
جامه از دستار تا پاجامه و یکدست از ظروف تا مثلا آهن و یک خانه تمام از نشیمن
و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم فرموده وسی سوالست ز ... تا به ... بپوشند رخت
بدرگاه ... خواهد ... هشتم کرت و مرتبه را گویند چون یکدست بازی و یکدست
سفر یعنی کرت بازی و یک مرتبه سفر نهم بمعنی دستور آمده یعنی وزیر دهم ...
بنظر در آمده **درست** با دال مضموم و سین ... معنی دارد اول معروف است دوم
تنکه زر را گویند که با شرفی ... سیم با صحت و تندرست را خوانند
حکیم ناصر خسرو گفته ... ذات ... درم ...
بیمار **دعوت** بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو یعنی آنکه شخصی را بطعام طلب کند
دیت بکسره و یای تحتانی خونبها **دست** جای ... و آنکه ... **دربست** ... دید
دو رنجه **دوت** ... زمانه و ... **دیوت** ... و ... غیرت

ضم...

فصل الجیم درج بفتح اول و سکون دوم جا نفس منزل و مقامی که آن سرور در
شب معراج از آن درگذشت و طبله و سپاهیان و طومار و کاغذ نوشته
دو نوع و نامه در نوردیدن و بضم حرکات و طبله عطر و صندوق پر پوشش
در شرح خصوص بمعنی تنگی ذات است **درواج** بکسر لباس **داج** اسم ...
از و چراز با بانظر یعنی تاریک شدن شب و تاریک **فصل الخاء دیولاخ**
خرابه و صحرا از ملا و در بیابان و چراگاه ها و مسکن دیوان و زمین سخت
که سبزه در و با ریگ و ضعیف روییده و رشیدش شمس الدین گفته ز آباد و رفته
سوی دیولاخ ز بر و شکسته جهان فراخ **فصل الدال دُرد** بضم شراب
تیره و ته نشین باشد **دربند** قلعه را گویند **درود** بضم رحمت از خدای عز و جل
و استغفار از ملایکه و دعا از مومن و تسبیح از بهایم و طیور و بفتح ... کسر
دو بمعنی بریدن شیخ نظامی گوید چه درودانه باشد تمنای ... که ... آید به
کشت ... **دم سرد** بفتح ... **دارا** ... دارای و الت سیاست
معروف ... بمعنی ... و راز ... **دوب** ...
مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته دوم شراب باشد سیم
آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و عموم اعیان را تحقیق نموده در ... آن ...
آن نوشتن اخبار سواد و ... گویند و جاسوسی که اخبار ... نویسد ... سو
نامند و عهد و زمانه را گویند که در هر ... هزار سال ...
دور آخرین قمری است که در آن بعث خاتم النبیین شد و نیز نام بار...

دان دو چوب باشد یا زیاده دویم را مقعد خوانند و کوشش که اکوان و در
اصطلاح ارباب معقول توقف الشی علی ما یتوقف علیه دور به فتح من جهة واحدة
کردنده و بضم آتش سرکش و نام جزایر است دارگیر فرماندهی و دماء جوی دام
و دهی دستور با دال مفتوح بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول
وزیر را گویند دویم به معنی رخصت آمده و از او دستوری نیز خوانند سیوم چوب
کنده درازی را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و بزبان کشتی مالک لنگر انداز
چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای است زردشت باشد مانند هیربد و موبد
ششم عرف و رسم معین را گویند دیر به فتح الف معبد ترسا را گویند دهر به فتح
روزگار و جهت دهر آمدن درخور یعنی لایق و زیبا و شایان دمار به فتح هلاک
و [illegible] که تار ریش و خان خوانند و از بیخ و بن برکندن و هلاک کردن دژ
به فتح و تشدید بشر از البن نیز خوانند و به معنی نیک و خیر و غنیمت نیز آمده
دثار به کسر جامه زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت دثار است دبور
عربی به فتح بادی که از جانب قبله آید وقتی که روی بسوی قبله باشد و پشت به مشرق
و بهر قومی که باد دبور عذاب می فرستاد از جهان باد دبور در اصطلاح صوفیه دواعی
هوای نفس و استیلای آن به حیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع
و متقابل آن صبا که عبارت از قبول است دست افزار آنچه بوی کار کنند
الیت کار [illegible] کرده سراجی و تیشه و [illegible] و دوکدان و امثال آن دُبُر
بضمتین جمع دبور است که مرقوم شد و راه پس و بفتحتین پس پشت و به کسر
و سکون

دستان مالک لسان راو به فتح و سکون جماعت منه دادار نام حق سبحانه و تعالی
جب جلاله و گاه این نام بر پادشاه عادل نیز اطلاق کنند و معنی آن دهنده
به داور به معنی دارنده است حق تعالی جب جلاله و دویم پادشاه عادل نیز اطلاق
کنند و در صحه داد و به جهت مرور لام آن را تخفیف داده داور گفتند سیوم
به معنی دارنده و نگهبان باشد دینار زر سکه نقره و دنانیر جمع دیار به کسر و یای
تحتانیه ده آباد و ملک و به فتح و تشدید صاحب سرای و [illegible] دبیر منشی
و نویسنده دار الغرور یعنی دنیا دق [illegible] [illegible] دق [illegible] گویند
و بطریق استعاره [illegible] نیز آمده دیجور به فتح شب تاریک دی
[illegible] ماه [illegible] گویند دریابار [illegible] دریا [illegible] نام [illegible] جزایر
دریا دادر به فتح [illegible] دال بزبان فرغانیان یعنی ما وراء النهریان برادر گویند
دردسر عبارت از رنج و عذاب و غم رسیدن است که سود در حالت خوشی
و غرض آنست که خون در لوزینه [illegible] و همزه که انوری حکیم انوری گفته
ده بلان چون [illegible] سیر [illegible] اخرم تا که دهی [illegible] دروغ
سیر قصب الزاد [illegible] دمن به فتح [illegible] موافق دربایست
امر [illegible] دژ با دال مکسور و ثانی [illegible] معنی دارد
اول به [illegible] گویند دویم قلعه باشد دیر باز به معنی دراز باشد
حکیم سوزنی گوید [illegible] [illegible] است چون امید [illegible] دراز
دیر باز دستار [illegible] آنچه [illegible] دزند و [illegible] برند و [illegible]

کننده دست‌انداز آنکه بتاب تمام دست دراز کند و غارتگری و یغماچی و بمعنی
رقاص هم گفته‌اند و در ... آمده درالری دراس بمعنی دلّاک الف معروف است یعنی کسی
در دو دانه غلّه و شمامه که در عربی بطیخ خوانند و دیم خشخاش سیه تیز سازند گویند
که بریده و انهار کنند هم و ... بیوم و نوعی از دام باشد و انرا پا دام نیز
گویند چهارم نام بوته‌ایست که برگ انرا در اقلیم هارا بکار برند و بتازی شداب
خوانند پنجم استخوان ماهی سفید باشد دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب
کهف از وی گریخته در غار درآمده بودند و ان قصه مشهور و معروف است
دلبس بکسر و تشدید باء یعنی شیره انگور دبیس بکسر اول و یای مجهول
شیره و مانند سوکه گویند شیخ ... سوالیست؛ صد قدر آقفو سنده خورده دبیس
که زیرقبا دلکه از ام ... دبوس بالضم و تشدید و تخفیف و بمعنی دلکه اول
گرز و تازیانه و تیر آنکه بتازی او سو مقمعه خوانند و عمود هم چنین که تبرکی
چماق هم نیز همچو چند کنند؛ چون زنند بر چهره شیران دبوس ... چون
زنند بر کوه ... گاوسار و دیم ... ده و ... چهار ... باشد و انرا
نیز گویند دهپس بوزن ... زن ... و پیرزن و ... گو و ... کننده
و پیرهانه ... و بلا دهس ... ای طالب سالک نور الله بصیرتک
و راقیان که هرکه از این حواس سو کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از ان عاجز
چنانکه کار قوت باصره که اشکال و الوان ادراک کند یعنی تفرقه میان
دکاهی و سبزی و سفیدی و مانند ان نماید و حواس دیگر از این کار
عاجزند

عاجزند و کار جمع ادراکات حواس است یعنی ادراک او از هر کدام از دیگر جدا و بی‌واسطه ان ورقات
بافت و حواس دیگر از این شغل عاجزند و قوت شامه بوییدنی خوش و ناخوش سو
ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان ترشی و شیرینی
و مانند ان فرق کند و حس لامسه در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد
تخصیص در سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک
می‌توان کرد و در این موضع در میان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون
شروع کنیم در حواس باطنه حس مشترک است و او در بطن اول دماغ
و انرا از برای ان حس مشترک خوانند از برای انکه چیزها را که به وسیله حواس
می‌کنند صورت ان چیز در حس مشترک یافت نماید و اگر کسی سو در حس مشترک
ضعیف باشد و ان یک کس چیز سو ... وجه دیگر است که او در ظاهر حواس
ظاهر است ... باطن و هر چیز که از باطن بظاهر خواهد امدن اولا از حواس
باطن بحس مشترک باشد بعد از ان بحواس ظاهره و جدا و مدرک اینها
و از این هر چه وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است دیگر
خیال است و ان قوتیست که هر عکس که از مدرکات محسوسات بحس مشترک
می‌افتد و صورت در خیال محفوظ میگردد تا گفته شد نقاش سو و اگر
نقش از عدم ملاحظه ان صورت ... و عند الالتفات ان
صورت را در خیال محفوظ ببیند و او هم مدرک آن نیست و حقیقت
خیال بر مثال کاتب باشد که معانی را کوت ... صورت ... ند و ان

معنی را بدیگری برساند چنانکه معنی آنچه کاتب در کاغذ نوشته دیده باشد اهم چنین
خیال نیز چیزهای بی‌جسم را برساند چنانکه آن چیزها حاضر باشند ولیکن با وجود
چشم بسته یا از حواس نه‌ها آن صورتها را با تشبیه از آن درک کرده باشند
دیگر وهم است و شغل اوست که چیزهای دیده و نادیده را راست یا دروغ در
نقش نماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم اورا که
آن چیزها کند مثلا کسی هزار لاف بر بهان ایقان کند با وجود آنکه کاریش
نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است و در انسان
بجهه آنکه بره مادر خود را بلاحظه و اهتمام شناسد در رمه با وجود آنکه مانند مادر بسیار
صد گوسفند دیگر باشد و دیگر آنست و دشمنی گرگ هم در وی است را بدین قوت
دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه
کردند بدین قوت و مراد از این قوت آنست که وی را تابع عقل نکرد و بخلاف
وی و یا چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در آنجا مرده باشد هر چند
عقل حکم می‌کند که مرده جماد است و از وی نباید ترسید قوت واهمه وی را
میدهد و ترس در دل آنکس پیدا می‌شود و اینچنین عقل تصدیق می‌کند
نمی‌کند قوت واهمه با عقل در راه می‌رود و اکثر خلایق مغلوب این قوت اند
و این قوت هرگز از چیزهای غلط ممنوع نباشد دیگر قوت متصرفه
و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بهمه چیز متابعت
واهمه کند متخیله خوانند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه

مرتبه است

مخزون است تصرف نماید و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهر و باطن
بدو رسد نقش آن چیزها را نگاه دارد و آن چنانست که مردم یکدیگر را می‌بینند
و بار دیگر که بهم رسند می‌شناسند جهت آنکه چون در اول بهم رسند
نقش ایشان در قوت حافظه نوشته شده چون بار دیگر بهم رسند
قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه چون لوح است فرا گیرد
و خیال چون نویسنده و همچون شیطان و حس مشترک چون دریای
که در وی جویها یا شوند و در میان این حواس باطنه این مقدار کافیست چنانچه تو علی
سه تجویف دماغ باشد که حواس باطن ده‌اند تجویف مقدم
تجویف باطن بدان بحس مشترک و مقدم موخر از وسط است خیال که
مانند ... تجویف اوسط بدان تحیف ز حیوان فکر از ... اخیر
وسط جای وهم و حفظ در تجویف اخیر باشد بدر **فصل الثمین در ربایش**
با دل مغموم و دوا و معروف نیزه بود که سنان آن از او وشخه میزند
چنانچه در زنونقت در هندوستان مثال درویش فیلان مست بر اندازند
که در زمانه و در زمان قدیم متعارف بود که خوب آنرا بزر و جواهر زینت
میدادند و پیش میدارند آن بدان جهه که چون مردم آنرا از دور بینند گمان کنند
پندارند که پادشاه می‌آید و از راه یکطرف روند و راه خالی سازند و نیز
در روز جنگ اگر کمند و یا بانی پادشاه انداختند با آن دفع کنند و ملائکه
وحشی نیز کشته است تشبیههای او از دل بنده بری اگر دلت بنظر ... دلیری بنماید

دور باش غمزه دستوره نظر را باز کو نهید راه و رو گاه بطریق استعمال
از آن تعبیر کنند چنانچه از تیر و ناوک نمایند شیخ نظامی نظم بود را چو
سکندر شنید که دورباش از جگر بگذشته **دلتخوش** به معنی سخره و دست مال
و زبون و دست آموز آمده **درخش** با دال و ثانی مفتوح و مضموم و فتح با دال و ثانی
مفتوح نیز تصحیح نموده چهار معنی دارد اول برق باشد دوم فروغ هر چیز را گویند
سیوم نام آتشکده است که در شهر آذربیجان و آتشکده درخش در شهر ارد
رکس مجوسیت که او سوارکس الغوث نیز نامند و درهم نیچ باد و مولب چهارم
نام درختی از قوی درختان که در آنجا کلیم خوب می بافند **دش** با دال مفتوح
خوش و سوسش و بر نمای بود **درفش** علم شاه فرود آمد که درفش و زان کفش
آن دو زند و درفش کاویان نیز آمده است و آن آنکاوه آهنگر که فریدون را
بر ضحاک شاهر است و نهان بحتان که آهنگران که درپیش او بزند تا آتش جاری
انبار آنشو و معنی درفش سو حکیم فردوسی گوید بپیش اندرون کاویانی درفش
جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش **دش** گذشته دکف **دختران النعش**
یعنی بنات النعش و آن کبری و صغری که از آن هفت ستاره که بکلک گشته مینماید
و صغری آن هفت ستاره است که با فرقدین بهم اند نزدیک قطب شمالی **فصل الضاد**
درض به کسر ... و تا بال **فصل الضاد دحض** لغزنده و برگردنده باطل
شده و مجهت خود زوال آفتاب الدحض لغزیدن و پای دور ... و الدحض
باطل شدن و به فتح ماضی و مضارع **فصل الطاء دریا محیط** دریاییست که محیط عالم

اکاهم

احاطه کرده و اقیانوس دریای غرب بعینه ... آب آن دریا گرم و سطبر است به
مانند سیماب **فصل العین درمع** بفتح آب چشم و موج و در اصطلاح حکما علتیست که آب از چشم
بریزد و چرا **فصل الغین دماغ** بکسر مغز سر و مغز جمع و به معنی عجب و تکبر نیز گویند
دباغ به فتح و تشدید بای پوست آرانید و دوم کردها ... و ... رطوبات
جرم و ... رنگ کردن **فصل الکاف دناف** ... آنکه از ... و بکسر ...
و ست **... الضعیف** ... **دلق** به فتحتین ...
جا ... مانند گربه که از پوست وی پوستین سازند و بفتح و السکون مصدر
من باب نصر یعنی شمشیر از نیام برآوردن و ایضا پشمینه ای با موهای او که درویشان
پوشند و ... به کسر و بفتح اول و لام مکسور به معنی تیز زبانی ...
زبانی **دق** به فتح دال و تشدید کوفتن و عطای شعر و طلب ... و نقد کردن و جامه
نفیس ... که در مصر بافند و گدایی ... کوفته ...
و اعتراض ... و بیماری معروف که صاحبش روز بروز ... و لاغر
ضعیف گردد ... **دیق** بکسر الف و سکون بای موحده
[illegible] ... که ... **فصل**
الکاف دنگ با دال و ثانی مفتوح و بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت
دوم ثبات و آرام و تاخیر باشد سیوم اخرت باشد و این معنی را
حکیم فردوسی نظم نظم چه سازی درنگ اندرین دیرگیر ... شود
سرانی درنگ چهارم به معنی رنج و محنت ... و ...

پنجم صدایی را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و نا و جرس و کوس برآید
و امثال آن برآید شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده از باده رخ شیخ برنگ آوردن
اسلام ز جانب فرنگ آمدن ناقوس بجهد در و زنگ اصطلح بتوان بتوان بر آید جنگ اوان
درک بفتح دو رای قعر و نهایت قعر و بمعنی درستا رجه و بفتحتین طبقات دوزخ
درکات دلاک بفتح و تشدید بیای بسیار مالنده و الدلک مالیدن و در
اصطلاح خادم گرمابه را گویند دلک بفتح الف سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش
و حیران مانده را گویند اسلا گفته تا بی بی رود توسوا دایره خطا دیده چون
من از دایره بیرون شده دیوانه و دلک دویم صدا را گویند که از هم خوردن
سنگ یا چوب و امثال آن پیدا آید سیوم آلتی و نقطه پرگار را گویند
دانک بکاف پارسی چهارم حصه پول و بخشش دلقک تام مسخره است معروف و دق
بحذف کاف نیز معنی آید بجای قاف نیز بنظر درآمده دوک بوزن خوک آلتی است
ایضا که عورات بدان ریسمان رسیند و ماشوره بدان پیچند از چوب نیز
دلوک بفتحتین برآمدن آفتاب و غروب شدن آن فصل اللام دخیب
بفتح ابری که میان خواب و بیداری در آید و بعضی از گویند که دراید
در چیزی باشد دوستی خالص دغل با دال و ثانی مفتوح مکر و حیله و نارست
و کسی که دغل کند و انرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و چراغ
و دف بمعنی خیک و چپ دف و دفاش که به مطبخ و حمام سوزند
که هیزم و نجاست و کنده ریزه و هیمه ننگ ایشم آمیخته و طی درختان و انبوه نیز

نهفا.

بنظر درآمده دلال بفتح دلکردن و جسن و بفتح و تشدید معروف و بضم سخن
و گویند از عزان دول بکسر اول و فتح دویم جمع دولت و قیل بضم اول و فتح
دویم جمع دولت است و با دال مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب
کشی را گویند دویم برج دلو سیوم مکر و حیله و شطاح و هیچ باشد
مسعود سلیمان راست و دل شفته را بروان ارند بکرشش گرفته چون ارند
چهارم دلو آسیاب را نامند و ان ظرفی باشد که از چوب سازند مربع و در ته
آن سوراخ کنند و انرا از برغله نمایند و برکنار آن چرخ نصب کنند تا بتواند
که چون آسیاب بگردش در آید و ان چوبک که لکلک موسوم است بحرکت
در آید و غله در آسیا ریخته شود ششم تیر کشتی باشد ششم کینه و خرابه باشد
و از نیت که کسی بر میان بندند و فقها المیان خوانند دلیب راه و راه ظاهر
اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه للازم آید به انش وی و انسان چیزی دیگر
در اصطلاح حکما بول رجوع که طبیب عرض بول انسان معلوم کند دقل بفتحتین سخت
پر بار ده دل منافق را گویند که با هیچ کس یک حال نباشد دیادل جرامرد و حیز
و جو لقد دل دل بهره دال مضموم معروف و مشهور است فصل المیم دریتیم
مروارید یکدانه و بزرگ که در صدف تنها باشد و کنایت از آن سرور کاینات
علیه السلام و علی آله دال ددام و معنی دارد اول معروف است دویم وحشی را
گویند اما وحشی درنده را است ای هر جنس ز جهدم دد و ددام در صحبت جنس کیست
دام دزم با دال و ثانی مفتوح ده معنی دارد اول اقد معروف است دویم قوت باشد سیوم

نخوت و تکبر را گویند چهارم بوی باشد و از اینجاست بوی خوش خوانند پنجم زن شوهر را
خوانند ششم انبانه باشد که آهنگران بدان آتش فروزند هفتم بمعنی اه و خشم
افسون باشد نهم دهن بود دهم بمعنی زبان باشد بمعنی خون و بمعنی تیزی تیغ و حربه
دم صبح و لاف زننده و نفس امده دار السلام خانه سلامت و بهشت سیوم را گویند
وان بهشت ایست از هشت بهشت که از زبرجد افریده اند دویم دار القرار که از یاقوت
سرخست سیوم دار الخلد که از نقره خالص است چهارم جنات عدن که از زر سرخست
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنت الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که انها هم
از نور اند دمیم زشت روی و پلید باشد دلکام انکه کارها بحسب مراد دل
باشد دهرانون دهمان نه چیزی که بجهت ناخوشی مصاحبت فرستند و بقول
مهر بر و جاسوس گویند و معرب اندست فیجان باشد دون بضم بمعنی سرا و غیره و کمینه
دربندان بمعنی دربندست که قلعه باشد و بمعنی محاصره باشد دست بدال
بمعنی غالب شدن دندان زدن بمعنی سبک کردن و طمع کردن و چریدن امده دست دادن
در اصطلاح بمعنی غلبه دادن و ظفر دادن و مرتبه دادن دستان چهار معنی دارد اول نام
زال پدر رستمست دویم مکر و حیله باشد سیوم نغمه و سرود باشد چهارم
حکایت و فسانه را گویند و بمعنی چاه و نام موضعی بهم رفته هم مرقومست
دریکلول و قیمتی دفین بفتح زیر خاک کرده و زری که پنهان باشد و چاه انباشته
دیده بان دیده بانان شخص را گویند که بر بلندی نشینند و از انجا بهر طرف نگاه کنند
هرچه بیند از لشکر غنیم و دشمن و غیره خبر دهد و بعلم کشتی سونه گویند دهان

اول

بادال مفتوحست سه معنی دارد اول فریاد کنان بود از رهرست دوم مفرط و دمنده و فریاد کننده را
گویند و تنه رمش را گویند سیوم بمعنی زمانه امده و این معنی اخیر از کتب
زند مرقوم گشته و تنه و رفته هنگام بمعنی رشته و بخت و حمله و دست بنظر امده
و این لفظ ترکیب شتم است چنانکه میل و مال و امثال ان و این لفظ جزو صف
مار و سیل و شیر نیابید و رفته هنگام بمعنی دمست دمن بکسر جمع دمنه که در نسخها
از این باب مرقوم می شود دمنه کین جمع گشته و رشته باشد و مشهور ان خوب
دابسته و تیر و تا و بخشیدن لاف زده و لاف زدن و حمله اوردن و
رسیدن و رده یابیدن و صحرا وحش سینان و جوی کوه ضمه جان بر جهان زدن
که در صحرای او لاله زار کشتن بخضرت خضرا امن دلبستان مکتب خانه باشد
وانرا دلبستان نیز گویند دندان زدن و دم الخیز زاری کنان و خواری و ازاد
کنان و لرزان و ترسان دیان بفتح و تشدید صفتیست از صفات حق و بمعنی
دیم و بمعنی وزیر حاسب و مجازیست از دین والدین و خبر دادن و مقهور
و خوار کرده شدن و فته هان بود ازکشتن و فتح الماضی و المضارع
دروخش دو معنی دارد اول حکایت بود دویم شاخ و شهرت باشد
دخان بضم و دیدان بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال مهمله جمع دو دو
بضم و فتح کرم هر اصطلاح حکما کرم درازی که از شکم فرو افتد
دست افشان حرامان و نیاز روان و بعضی گویند دست افشان و رقص کنان
دم دادن بمعنی فریب کنان دادن هر زمین لطه اند خش دردمان فیلسوف گویند

دم خرچمودن هرزه کاری کردن و بیهوده کردن دُرُخشان بضمتین و قیل بفتحتین
روشن و تابان درفشان بضم اول لغه فی درخشان فصیح تجمیله و خوش کلام و بضم
اول و فتح رای و فای زده به معنی روشن و تابان دامن کشان خرامان و بناز
روان ده زبان منافق را گویند مثال در رفت و در لوزینه سیر مرقوم گشت فصل الواو دوتو
به معنی دو چند و خم شده و سر در پیش انداخته از شرمنده گی و خجالت و برای
داه چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن دوم دعوی بس شیخ سعدی راست
نه خصمی که با وی برآیی بداو بگو بخت کو کیست چه کاره سیوم دشنام سو گویند چهارم هرزه
از دو بور ریخته را گویند و آنرا داس نیز خوانند دستنبو آنچه از عطر و گل و میوه
و خوشبوی و امثال آن برای بوی کردن در دست دارند و به معنی چار زنیه آمده دم گاو
با دال مضموم ثانی مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان زنند
چنانکه حضرت مولوی فرموده گر غری و دیوانه شد خنگ دم گاوش چندان بزن کاو
بنجواد دویم نفیری باشد که در روز کارزار جنگ نوازند و آنرا دم گاو نیز گویند دو
بفتح و تشدید واو بیابان فصل الهاء مع الدال دره دال مفتوح چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و فسوس باشد دوم نقاره و دهل و امثال آن را گویند سیوم
به معنی آواز آمده چهارم سه کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در
برابر قلعه از چوب و از سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن را
نهاده بسوی قلعه بیندازند دده کنایه از شجاع و دلیر به معنی دایه و پرستار خاطر نیز
آمده دخمه با دال مفتوح و ثانی زده سردابه را گویند و به معنی گنبدی که بر سر قبر
بالنه

داه نیست داو است
در شعر شیخ هم داو
منظور است (دقاقه)
از مصراع دوم نیز گاو
است نه گاه چنانکه
دیگر داو است که گیتی
جو گاه) نیز دارد
و مقصود شاعر
نگاه و ریپی است
ن ... قبرگاه
فرهاد

باشد و هم چهار گوشه که آدمی را بعد از مردن در آن نهند و قیل تابوت معه که زجانب
بسته بر بند دینه آنچه شتر از گلو برآرد و گوسفند گیران دستگه و دستگاه دو معنی دارد اول
قدرت و دست رس باشد دویم کثرت اسباب باشد دعیه خواهش بعد
دجله به کسر و هم در شهر بغداد و کنایت از بابه و از ابن عباس منقول است که حق سبحانه
و تعالی پنج جوی از آب یک چشمه از چشمهای بهشت بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده
فرو فرستاد دیگر سیحون که میان اندجان و سمرقند واقع است دویم جیحون
که در کنار شهر بلخ است و سیوم آب امر و فرات و نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر
بعد از خروج یاجوج و ماجوج خدا بر زمین براید و قرآن و حجر الاسود و مقام
ابراهیم و آنها را همه سو باسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دمگاه و دمگه
به فتح و کاف پارسی جای نفس زدن و مهره آن نیز خوانند و بضم
زیر دم چهارپا دوسپه معروف و شتابان دوره با دال مفتوح و واو
مجهول و برای مفتوح و اختفا هم طبان کوچک را گویند و به معنی دو در نیز بنظر
در آمده دریوزه و دریوزه به معنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند
دیراهه بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین
برآید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر صوف ها
پشمینه سو تباه کنند و آنرا بتازی ارضه و بهندی دیوک گویند دویم
نام کرمی است سیاه رنگ و دراز که استخوان ندارد و چون بر عضو چسبانند
خون فاسد را به مکد و آنرا زلوک و زلو نیز خوانند و بهندی جوک گویند

بادال مفتوح و بای نازده نوعی از ضربت که بیشتر حجام و دلاک دارند دبه بفتح
اول معروف و به معنی اماس نیز امده و بضم خرس دوله زنان نازکننده
و به معنی دالان نیز آمده و راهنما دنبه بضم معروف و نام طعامی دوغ و دب
دمنه با دال مفتوح و نون ثانی زده و معنی دلکو اول نام شغالیست که در کتاب کلیله و دمنه
دانالته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا شکار شود بیرون زده
و نیز دو دنه حیکه باشد اول به معنی کهنه و آنچه سیاه بود بنظر در امده و دو رنگ مکار
حجام استعمال کنند دال کانه کاف پارسی آن باشد که جمعی چون بسیار گرد شوند
هر کدام زری بدهند تا از آن سر کام خوانی کنند دره با دال مکسور راست
خیدی باشد که بر جسم زنده و کناه کار بسیار بزنند و گاه نقاره ...
با ان بنوازند و با دال مفتوح و بای ثانی نهفته جسم باشد و همان زری ... دابیج دال
مضموم و بای نشده ... باشد بیگانه دمغزه با دال مضموم و بای زده عجمی
معجمه مفتوح بیخ دم و میان دم را گویند و از او مغازه نیز خوانند چهره
با دال مضموم و دال معروف به معنی و ... اول جهان باشد ... که ...
سیاهی که ... به معنی ... زند ... امده و علامت
نیز گویند و به معنی کرم ... امده ده به کسر کلمه نفرین امده و ده که ولدان ... سو
کودان وارد پیش راندن و بفتح اول امر معروف و نهی از منکر ... دایم هر چند
که بر دهی زیان بود و غالب برجهت باید امده دیباچه بجیم تازی یک نیم روی ...
گویند و دیباچه کتاب یکنیمه معانی و معنی اجمالی کتاب باشد و یکنیمه تفصیل ...

دیباچه

دیباچه خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند چه معنی کتاب اجمالا باشد با تفصیل دیشره به معنی
بکر باشد دبوغه نوعی از بند و عنان چوب و آهن که در گردن بند بال کنند و گوند
از تیر و به معنی دسرسه و ترد و نیز امده فصل الیاء داوی جنگ و خصومت باشد
و به معنی پرسش نیز امده دهری آنکه عالم را قدیم گوید دوسری هر دو سری
یعنی دین و دنیا بطریق استعاره به معنی نفاق امده دی بفتح نام ماهیست که آن
مدت ماندن آفتاب در برج جدی باشد و ... روز ... روز گذشته
دوای بفتح اول و کسر واو و روز ... از مگس شده و از مرغ ... م
پیدا دعوی بفتح سبب خوانده و ولد الزنا داعی خواننده و به معنی دعاگو پیر
خوانده دربانه به معنی ... باقدعاوی بفتح واو جمع دعوی ده دی ... دال مفتوح
خالص دزد که مدعا ... باب الذال فصل الالف ذکاء بضم آفتاب و تیزی طبع روده
و او و جسته شدن و زیرکی و ... ذا یعنی این ... فصل الباء ذنوب بضم اول جمع
ذنب یعنی گناه و به فتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت ...
در از دم و سم ... و ... ذنب بفتح گناه و به فتحتین نام
ستاره و ... و آخر هر چیزی ... ذهاب به کسر گذشتن و رفتن
و بیرون و غرق ... چشمه و بفتح باران ... ذوالباب
خداوند خاص یعنی خداوند عقب و خداوند ... ذباب به کسر و بضم مگس و نام کوهیست
در مدینه ذاب سخت تشنه چنانکه ... از ... شده باشد
و به معنی کند ... ذهب به فتحتین زر سرخ و فراموشی و نیز خیره شدن ... خشم

از دویدن راه و زرده خایه مرغ را نیز گویند و بمعنی لب و ریش ذب بفتح
و تشدید با راندن فصل التاء ذلت بکسر و تشدید لام خوار شدن و خواری کشیدن
ذریات بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزند زادگان
و فرزند زادگان و او غیره جمع آمده است ذکاوات تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیره
از ذکا ذوات جمع ذات هستی خداوند جانب ذکات بذال معجمه چیزی بریان کنند
و افکار خشنده تقوی بس فصل الجیم ذات البروج خداوند برجها یعنی آسمان فصل الحاء ذبح
بفتح و بای موحده بسمل کردن ذبح فتح بسمل کننده و بسمل کرده شده ذبیحه
ایضاً ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الراء ذات الصدور خداوند سینها یعنی دانای ضمایر
ای اولیا و حکم در هم سینه ذرایر جمع ذره ذوالخمار عبهله بن کعب عنسی ذا ور
از آن باین نام بشناسند که خمار بر روی انداختی دعوی کرد کاهن و نبوت می شعبد
و انواع امور عجیبه و خوارق غریبه ظاهر ساختی و دلهای مردم بسخنهای ساحرش
قصه اش در تواریخ و سیر معروف و مشهور است ذکر یاد کردن و بآواز بلند
و بآواز و ثنا و بزرگی و نیز قرآن معروف فصل العین ذرایع جمع ذریعه یعنی وسیله
و الکه صیاد در زمین نهان کند تا صید سوی آن اندازد فصل القاف ذوق
بفتح چشیدن لذت ذائقه در اصطلاح صوفیه عبارتست اول درجات شهود
حق در تجلیات بوارق نورانیه هر چیزی فصل اللام ذیل بفتح دامن جامه
و دامن بر زمین کشیدن و جنبانیدن و اذیال و ذیول جمع ذهول بضمتین
و قید مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن ذاهل غافل اسم فاعل

از ذهول

از ذهول ذبال بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله لازمه است و گاهی
که بمعنی شعله چراغ هم آید و آنچه بسوزد بدان بر کمد هدیب بر فتح ایضاً ذبول بفتح
و قبول بضم پژمرده شدن و کاهیدن و خوار و کمی هر نرم و رام و نرم و آسان
از ذل بضم و تشدید خوار شدن ذات الشمال ذات الشمال جانب دست چپ
و گروهی که نامه اعمال شان بدست چپ آید و از این جهت گناه کاران و گمراهان
فصل المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب ناخوش
و آب منی ایضاً چون سفیده موی که از سر مردان فصل النون ذهن بکسر و سکون هاء
و بفتحتین زیرکی فهم و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر و توانائی دل ذقن بفتحتین
زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت بر حلق زدن
ذات الیمین جانب دست راست و کسانی که نامه اعمال شان بر دست راست آید
و مراد از این مومنان اند ذی النورین کنایت از عثمان است ذوالنون یونس پیغمبر علیه
و نیز نام ولی که ذوالنون مصری اش گویند ذوفنون بضم صاحب هنر
فصل الواو ذو بضم خداوند و ذات تانیث آن فصل الهاء ذخیره بفتح نخستین آنچه
پس افکنند و برای روز پسین بگذارند ذباله بضم زلیمان ذبال که در رفتن
لام مرقوم شد فصل الیاء ذکی بفتح و تشدید یاء و قبل تخفیف زیرک
و تیز طبع از ذکا از باب علم ذی بکسر بمعنی صاحب و همان ذو که در فصل واو گذشت
ذوی بفتح اول و سکون واو صوت و نغمه خوش و خوب باشد
از آن مرغ و طوطی و عندلیب و ناله نازک و آواز پریدن زنبوران و این

و این لغت به همین معنی در باب دال مهمله و فصل با گذشت **باب الراء فصل الالف ربا**
کمر کمانش یعنی کاری که برای روی تقدم کنند و جنبه گوسپند مارخوار که کف و پایش
نه پاک باشد و بیرون او برای استخوان شکسته بکار آید گویند در ماهتاب برگ
کوهی بر آید و باشتیاق روشنائی ماه در زیر کوه می افتد و استخوانش حلقه حلقه شکسته
می کنند چون لب رون خوری مالد درست می شود و در اصطلاح سالکان در رتبهای عبادت
ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن باشد **ردا** بکسر چادر
مینه جامه که دربر کنند و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که
آن اظهار صفات حق است بحق از بنده **رعنا** به فتح نام گلی است زرد که درونش
سرخ و بیرون زرد است و زیبا کلیت تمام زرد که هر چه در رنگ فضل می شود دیر
کم رعنا و زیبا در کتاب سیر است مقرر و زن است و به معنی زن خود آرا آمده و سرانداز
و نازان و چالاک **رجا** به فتح رای مهمله کاسه بزرگ و فراخ و با الف مقصوره
سنگ آسیاب و پاره از زمین کوه طلبه و آنچه بر زمین نشیند از سنبه و کله اشتران
که با نوعی که برکه جمع کردند و نام موضعی و مصدر به معنی گردانیدن آسیا و کوشتن
مار و رجی القوم به معنی جوهر قوم آمده **رجا** به فتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس
و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن و به معنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن
رخا بضم با نرم و به فتح ارزانی **رعا** بکسر گله گاو و گوسپند و هر چه
بدان مانند الرعی و الری به معنی نگاهداشتن و به فتح الماضی المضارع و به فتح
المضارع چریدن و چرانیدن و بکسر جامه منه به فتح خلاص **روح فسا** و نشاط

روح

روح **فصل الباء رب** خداوندی و پروردگار و رونق دهنده و اصلاح آرنده
بضم رب دانه کان و قبل پروصه و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد
و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات
بسوی موجودات عینیه **رغیب** به فتح رغبت کننده و فراخ اندرون **رهب**
به فتح سنگ کمان و به کمان افکندن و سختی و حوادث زمانه و حاجت و بگوش را
نیز گویند **رطب** به فتح و سکون طای مهمله چیزی تر از هر چه باشد و بضم خرما
تر و خشک و گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم را و فتح طا خرمای تر
ارطاب و رطاب جمع **رکب** سوار شتر و برگشتی نشسته **رعیب** ترسان **رعب**
بضمتین ترسیدن و ترس و ترسانیدن و مملو کردن **رقیب** نگاهبان و چشم
دارنده و یکی از نامهای حق جل و علا **رباب** ابر سحاب یعنی ابر و نام سازی که می نوازند
و قبائل **فصل التاء رحمت** به فتح الف خوش شدن **رفات** بضم شکسته و ریزه
ریزنده و هر چیزی که باشد **رهبات** جمع رهبه یعنی کوه استوار و چیزی استوار
ربایت به کسر فرمانبرداری و نفس کشی **رفعت** بکسر بلندی و بلند شدن
و بزرگ داشتن **ربابت** سروری **رجعت** بضم باز گشتن و باز گردیدن **ترقب**
بالکسر و لطف [illegible] **رقت** بالکسر و تشدید نرم کردن آهن نرم
کردن آهن نرم و ملایم و نرمی **رذیت** و [illegible] **رمیت** به کسر اول و سکون یای
تحتانیه و با به نقطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی از کمان افکندن و ترسیدن
و روی گردانیدن و منکسف شدن و در غاری یا در خانه **رهبانیت** بضم رهبت

رسیدن و عیب و سست کردن لا رهبانیة فی الاسلام ای مانند خصی کردن و ترک کردن
اندخاش و ترک کردن و مثالت رخت مهربانی رهبت علم و خشیت و رهب جمع رحت
بمعنی جولاسانی کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش
شدن ربیه و ربیح هوای وعده اگا رثوث بالضم والکسر معروف فصل الثاء رثث
بفتح یعنی رث و بفتحتین جماع سخن فحش کردن در جماع رث بفتح و تشدید
چیز کهنه و بد حالی و رثاث جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن
و باران ضعیف آمدن فصل الجیم رتاج بکسر در روازه بزرگ که خورد دری در میان
او باشد و خنیه بند در و شتران لاغر و محروم ضعیف رواج بکسر روانی
فصل الراء روح بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام
و نام فرشته عظیم الجثه که روز قیامت تنها در یک صف باشد و فرشتگان دیگر در یک صف
زنند کا تا ممکن در آخر در اصطلاح متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرد و در اصطلاح
اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات حس و حرکت حکما روح
و قلب و نفس ناطقه می گویند در روضة الاحباب بنظر آمده که روح جامی اند که ملائکه
ایشان را می بینند مگر در شب و خنیه روح عبارت از روح انسانیت که
مدرک معانی و معلم علم ربانیست و بفتح باد خنک و خوش آینده و روز خوش
و رحمت و سر نا و جنت نسیم و بوی خوش روح بالکسر و مع السکون و بفتحتین
سعد و سپیدی شتر و سپر را که برای فروختن برند و نگه کردن ریح بالکسر بوی و باد
و قیل بوئی که از باد آید و بمعنی دولت هنیئه که قوت غالب و مذهب ریکم ریاح

وارباح

وارياح و ارواح جمع رباح بفتح تعهد و نگه کردن و نام جای در بهشت و نام جای
از موالی آن سرور صلی الله علیه و آله وجای نزدیک مانند کریه که کافور رنج دیگر بند
و که فور رباحی ها و منسوب است رباح شراب دوست و مانند و جمع رحت یعنی کف دست
و بسیار رماح بکسر جمع رمح بالضم یعنی نیزه و الرمح نیزه زدن و نگه داشتن
ستور رو رماح بالضم و تشدید یعنی نیزه گر و رماحه بکسر نیزه گری فصل الخاء رسوخ
بضمتین استوار و پای برجا و استوار بودن و ثابت بودن فصل الدال رقود بالضم خواب
کننده کان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن و راقد خواب کننده
رد بفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن یعنی نامقبول در پارسی بمعنی
دلاور خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد بالضم و فتح راه راست یافتن رشد
بفتح راه راست و راه راست گرفتن و رالت نقرتر ریش خند بمعنی مسخره و استهزا
و بازی و بازی گران که از جرم گوسپند رشته کنند رسبه بفتح بیخ
سبز و زبید رعد بفتح نام عاشق رباب و شدر و نام فرشته که
ابر را میراند و قیل آواز ابر و برق تا نه یا بنه قرت و گویند آواز
فرشتگان است و برق راه پسوز انها ربار کریاک ن و بمعنی عاشق
بجای را دال هم و بعضی فرهنگ مرقوم ساخته اند رند بکسر زیرکی که انکار
او از زیرکی باشد نه از جهل و آنکه کار خود سوء نیت کند و قیل منکر و متحرک
و چاپلوس و حیله که آن را کریز خوانند و ایضا آنکه عاقبت خود و ملامت
نماید و باطن در سلامت باشد در اصطلاح سالکان شراب خورده و سرا

شراب فروش را گویند که شراب نسیه میدهد و نقد حریف لک میستاند
و هیئه کسی که اوصاف و احکام کتراب بعینهات از خلاف رسا حقه باشد
و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و بواو مفتوح و ثانی زده
هنش معنی و لغه اول سخن باشد دوم معنی تراشش و زاشه که از چوب جدا شده
امده و دست افزاری که بدان تخته و چوب تراشیده هموار سازند رنده خوانند
سیوم خوشش بود را گویند چهارم گرد سوا منند و خاک رندگوی که از خاک
بروید چشم را بود هم زرد بیان امده حضرت مولوی فرماید نفس موریست الدقه
رند قدر حاجت مرش بو عقل دهند ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو
و پوست انار **رصد** بفتحتین بسیار شدن لغت پی ریخ و نعمت فراخ و تنگ
شدن عیش و خوشه‌های پاکیزه **رصد** بفتحتین چشم داشتن و دوم چشم دلد جهان
و در اصطلاح حکما جبوتره که بارتفاع هفده گز بر تیغ کوهی شرح نهند و
بر ان حکما و منجمان و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و
اسرار فلک ملاحظه کنند و هنه جبوتره باجگاه را گویند بمعنی نگاهبان
راه و پاسبان و جای نگذاشتن و اول باران و چند و گیاه انگ
اسلم مده **رصد بندی** وضع قوانین نجوم باشد **رشید** حلال نصیحه و راست
تدبیر و راست تقریر و راه نما حاسم و راست **رمد** بفتحتین چشم درد
و بدرد امدن چشم **راکد** اب ایستاده رواکد جمع اسم لذ رکود از باب
نصر یعنی بایستادن اب و ارام گرفتن و بهر چه در جای قرار گیرد از باد و کشتی

الی از

رصد

رنش براد یعنی غوره و **نگرد اد** چهار معنی دارد لغه اول کریم و جوان مرد باشد دوم
شجاع و دلاور را خوانند سیوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی بعد **فقد**
الزار سخیز بفتح اول قیامت **رز** بواو مفتوح چهار معنی دارد لغه اول باره انگور را
گویند و ان معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی ره الت رزره
رخنه چه دزدان بز رزی خود فرستیم همیره و دزدان شکر از گلبن خود چید هم
دزدان باغبان را گویند سیوم رنگ بود شیخ نظامی ره بیت کسی سوکه:
جانش باهن کنم لبی خاره اورنگها هین رزم چهارم زهر را خوانند حکیم
فردوسی نظم نمره کمان را بزه کرد ان تیز گرد که پیکانش را داده بد اب رز
رودز بضم معروف و بمعنی قیامت نیز امده **رراز** بفتح معنی دارد لغه اول پوشیده
و پنهان را گویند شیخ سعدی میفرماید چنان این سخن در دولت راز که کو آنت جو نبید
نیایدش باز دوم رنگ و امراز رنگ گوان بود و انرا در نیز خوانند سیوم
خارشت را گویند چهارم نام شهری است که در ریگ فراخی بنر ورزه و صحت نجم
اسم با دشاه زاده بود گویند در ایام ماضی پادشاه نصیحه بود رازنام
دبرادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهر کهنه چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه ان مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر بنام خود
کنانند بزرگان و عقلای زمان رفع ان منازعه بدین وجه اندیشیدند
که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادری دیگر موسوم سازند و لهذا
شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و عه در رسی النبات بن بجیر معامران

رازی
ری - رازی

کلکاران رمز بفتح وسکون باپروش رت کردن ریش جغز ان ریشی که تا چاک
نکند به بهبود از اهیچ زه ندارد گویند فصل الیاء روح القدس بضم قاف
ها الجبرئیل علیه السلام رفس بفتح الف وسنگ زدن جا پای زدن چیزی را
فصل الشین رش بالفتح والتشدید وچکیدن اب وسنگ واب زدن جا نیز او باران اندک
رش جمع هو رفی رس با دال مفتوح وتخفیف است معنی دلکو اول اسم فرشته ای که عمل
پشت اوست و تدبیر امور و مصالح که در روز رش واقع شود بنده متعلق است دوم
روز هیجدهم باشد از ماه شمسی سیوم قسمی از جامه ابریشمی [illegible] و کرانمایه چهارم
ارش سو گویند وان ازسر انگشتان دست باشد تا آرنج و مسافت در راست
وقتی فراز کنند پنجم زمین انچه سوخته اند ششم نام قسمی از جرها باشد که با لیسه
و سیاه رنگ شود هفتم سنجاب سو مانند هشتم اسم نوعی از انجیر است خرش نام
اسب رستم رخیص بفتح ارزان ربیص بفتح بنیاد و دیوار نهادن و به
بنیاد و دیوار و سنگ ریزه رصاص بفتح و کسر ارزیز که قلعی باشد فصل الضاد ربض
بفتحتین کوه اکوش هر که بیرون و گرد هر چیزی که قلعه و باغ بجمیع تغیر صورت رفض
بالتحریک وسکون فا دگذاشتن و انداختن و ترک دادن و ترک و چرنده ریاض وروضی
جمع روضه یعنی بوستان و مرغزار و باغها که در حوض ها بند رایض که اسب و ستور
سرکش را رام کند فصل الطاء رباط بفتح خانه و به معنی [illegible] مند اب و بند ستوران
[illegible] چیزی که با ان بسته شود [illegible] ورام را سپی که او ستو بار بسته
باشند در راه خدا و پیوسته و رکنگاه دشمن جای ترس مقیم بودن و جای فرود امدن

مسافران

مسافران رهط بفتح قوم و قبیله و از سه تا ده و بکسر [illegible]
که زنان حایض بر میان بندند رابط بکسر با موحده و بر بندند و اهسته دهند
فصل العین رضاع بفتح و قیل بکسر شیر خوردن بچه ها و درار ربیع این معنی حاصل و محصول
و بچه شیر خواره وازاد خو بیند گویند و زنان افزون و زیادت شدن و [illegible]
کردن و به کسر زبان حبند رضیع بچه شیر خواره همشیره ربع بضم چهار حصه
و نام [illegible] مانند نیم اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح
[illegible] و سرای و کشت و محلت و ملک و باغ ربوع و بکسر دو روز در
میان اید رجع بفتح باز امدن و باز کردن و قسم بر سر خط و ابرو ان
و جواب باز ولعن است و باز داشتن و چپ رد و [illegible] رفتار و باران و باران
ابر سیه که جای ایستاده باشد و سرگین ستبغ رفع بفتح و سکون فا [illegible]
و رافع بعد زنده [illegible] ایضا بر داشته شده ربیع بفتح و کسر با موحده
[illegible] عرب دو ماهست ربیع الاول و ربیع الثانی صفر و فصل حریف و بهار [illegible]
زنان است و چار یک چیزی و بوی خلفاره [illegible] ربیع [illegible] بفتح یعنی چهارم
شدن و چهار یک شدن و چهار تو کردن و باران بهاری امدن فصل الغین
الغین رثق و ان کوه بسیار صحرا و فرش و دو [illegible] کوه کشت زار و باغ
سبز کند [illegible] شیدن تنها چون چراغ فصل الفاء رغیف بفتح نان گرده
و نان تنک ریف بفتح و سکون بهیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف بفتح
پس و یکی سوار شدن و [illegible] ستاره [illegible] واقع در اصطلاح [illegible]

اگه بود از وی قیه لفظ بعینه مکرر آید **رشف** بفتح و سکون شین معجمه کشیدن و جذب
کردن و زبان آب و لب و جز آن **رشح الف** بسیار کم رسیدن یعنی و مقصور شدن **رضف**
الف و رضی بفتح بار و حمله یا ران و او مفرد و جمع آمده است **رقاق** بضم نان
تنک و آنچه تنک باشد **رقیق** بفتح آنچه تنک باشد و بنده و بندگان و او
جمع و مفرد آمده است و نرم **رواق** بکسر پیشگاه و خانه و سقف و پیشخانه و آنچه که در
پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر برلب ستران ساخته باشند و به معنی آنچه نیز
بنظر در آمده **راوق** بفتح دکرد او شراب **رق** با الکسر والتشدید بنده و غلام
و زمین نرم و هموار با لفتح والتشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ پشت بزرگ و
دکافه تنک **رهق** بفتحتین نزدیک شد و نگاه شد و دروغ گفتن و بر نشستن کسی
بر چیزی و فرو پوشیدن و خفا سود و حرام و تب سمهی دهشتناک و در پی چیزی در آمدن
چیزی شتاب و بیدانه که شدن و بکر بودن و نادانی و سهو شدن و ستم
کردن و عیب کردن **رحیق** بفتح شراب خوشبوی و آب خالص **ریق** بکسره
آب دهن ناشتا و آنچه چیزی و قاصدترین چیزی و آنچه که ناشتا باشد و چیزی
ناخورده بفتح در کشیدن شراب **رفاق** جمع رفیق که مرقوم شد و ریسمانی
که بان مرفق شتر بربندند **فصل الکاف رنک** بدال مفتوح و کاف فارسی معنی
دانه الف معروف است دوم حیله و فریب باشد سیوم بمعنی عیب آمده
رنج و محنت چهارم قوت سو گوینده پنجم جان باشد ششم عیب گوید اگر ستور بانک
به جنگ ادوی من هه سو با زرنگ او دیکی هفتم سبزی باشد قوس و زرنگ [illegible]

معانی رنگ

لکا بدارد

لکا بدارند هشتم زر را گویند شیخ نظامی راست بیت اگه شیران نکوشند نحت
که بر سند از لب لب ستانند رخت دیگر اکه نامه آید جنگ دو دستی زنند
تیغ بر بوی رنگ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت بوی از تو شدم قانع
امی دانم که هیچ رنگی ز تو چرکه بو نه دانه زند راه گویند که درویشان
پوشند با نقطه هم طرز و روش و مانند و شبه بود لغت هم برگوهر را گویند
سبز و هم مکر و حیله سو گوینده جهانه هم رسش بود یعنی رو شدن حنا که رنگینه
بمعنی رسته و خوش رنگ بمعنی خوش رو باشد با نقطه هم خون آمده و نقطه هم
خوشی باشد هفتم هم معنی خجلت بود نقطه هم خون را گویند نقطه هم رونق
کار است بیت هشتم مایه اندک باشد بیت نهم زر و سیم و نزد بود بیت دهم قار را
گویند بیت و سیوم فدا خواه [illegible] باشد بیت چهارم پدر را سو گویند بیت پنجم
خال را سو گویند بیت ششم نقطه باشد بیت هفتم بیت تر کار را سو گویند بیت هشتم
جلا جبر ال باشد بیت و نهم خشم با خجالت باشد سیزدهم هم بود و برو کم
قناعت را گویند **رک** بفتح و کاف تازی دست راست یا در کردن هم [illegible]
کردن و تنگ شدن و از فرش و لازم کردن و ضعیف شدن و بکسره باران نرم
و سست ریزنده رکاک جمع رکیک بفتح و کسره کاف ضعیف و زبون **فصل اللام**
رسول فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما آنست که بر او کتاب آمده است و رسول حق بسوی
خلق [illegible] تبلیغ احکام شریعت [illegible] با او کتاب **رمل** بفتح
[illegible] علم [illegible] و رمداتر و بکسره و تحقیق میم [illegible] **رحل**

بفتح بمعنی رنگ و نام بحریست از عروض و نام علمیست معروف که شاهنامه سکّه دارد

مصدر بمعنی لولا افتادن و فشاندن نه و دویدن و لغزیدن و باریدن شدن و رشحه باران

اندک **رسایل** کتابها و نامهها جمع رسل بمعنی همزبان و همراه اوراز **رشید** بفتح

همراه و همره و رتبه اندازی و حبه ان و منها میرفته شده و قیل تیر و بمعنی زبان

بنظر نیز در آمده **رئیس المال** سرمایه تجارت و اصل مال **رجال** بفتح و ضم جمع رجل و الرجال

و رجالات جمع و بکسر و سکون های ارجل جمع **رجلة** بفتح و قیل اثنی عشر

وقیه و الاوقیة اربعون درهما و کوزه و جام شراب و پیمانه **رحیق** بفتح و کسر

حاء مهمله کج کردن **رذیلة** بفتح ذال معجمه فرومایه و ناکس **فصل المیم رجم** بفتح و سکون

سنگسار کردن و کشته شده **رجیم** رانده **رحم** بفتح اول و کسر دوم

زهدان و خویشی و بالفتح و السکون مهربانی کردن از باب علم **رسم** بفتح

نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و نشانه سرای و بیران و نیز

عهده قرب صاحب منصبانه داری و حبه جزان و داع و ضابطه قدیم لذا با اجداد

رسوم جمع آن صاحب این عهده را رسمی گویند در اصطلاح سالکان عبادتی که

بی نیت نه از رسم و عادت کنند نه عبادت **رغم** بفتح و سکون غین معجمه

کاری کردن و بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و

خواری و بمعنی ناکس هم آمده و بکسر الماضی و فتح المضارع **رام** بمعنی

دلکه اول رام شده و خشتی باشد نیز مطیع شده کسی که آن سر و قیمت که مولکی است

بر فرمان بندگان و تدبیر امور و مربیاطی که در روز رام واقع شود سیم روز رتبه و نیم

از بالا تمام

از علمهای شعر چهار رم ارام را گویند و غم بمعنی را وان آمده شش نام شعریست که

واضع فرهنگ است و او را ایمای بن ... گویند و علم خوش باشد و خوشنا به

ششم نام دوره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق و لیه و الوسواس و

رهینه نیز گویند **رخام** بضم سنگ سفید و نرم و نام موضعی است لیث نام نهر است

و مسکن جن است **ردم** بدال مفتوح در معنی دلکه اول معروف است و نیز ردیف

هر عرصه پی بدال مفتوح و ثانی مشدد و به سه معنی و آنکه اول خواندن در اصطلاح

اهل آن باشد چیز بزرگ سیوم بمعنی گریز آمده و فرهنگ مرقوم ساخته که نام

دشت است و نام سدی که از اره رم گویند و بکسر رای و میم مشدد

مغز و خاک و مال بسیار و بالضم حرمت خانه کهن و صفه سوی که کشته باشد **رتم**

رشته که بجهت یاد داشت بانگشت بندند و انرا بتای آنکه گویند رتیمه هم گفته **رزم** با دال

مفتوح و ثانی زده معنی دلکه اول جنگ و جدال باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه

گویند و انرا ... رو پرخاش و فرمه خاش و نبرد و ناورد نیز خوانند و نیم هزرم

روم حبشی و رام بفتح الماضی و المضارع **رقم** بفتحتین نوشتن و مهر کردن

رمیم بفتح و بکسر استخوان پوسیده و کهنه شده **فصل النون روندرن شدن**

در اصطلاح رو رفض شدن است و مولوی چند جا در مثنوی بان معنی آورده

روان بواو مفتوح در معنی دلکه اول شتاب رفتن باشد دوم نفس ناطقه

بوجبا نسخه شیخ الرئیس ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه

مراد است و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی بان معنی فرموده

ان حکیمی را که جان از نهبدش باز رست شد آن اندر چمن با روان شد خوشوی تا دیه
هم چه پوشش از با دیه و رزادیه و لقب ما این جره برین نما و بهر فرق ای افرین برجانش
با ور رایگان چیزی را گویند که در راه یابند بی بدل عوض و تحمل و مشقت و کسی هر
اصحاب ارمکان بهیه حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند ریکان بفتح
نام کمان ابرش عجم و قتل همه کلها را گویند و ملک و کشت و نام خطی است و جنسی از زر
و روزی طلب روزی کردن را جایی جمع رخشان با ول مضموم و ثانی زده تا پای
سنجد فوق نون مثنیه امده رهین بفتح در گرو کرده و محبوس و بکسر تابع کهنه چیزی و بفتح
مثنیه رهین نام عاشق ولیه باشد که هره و زنان بو نیان معجز و فخر کرمانی قصه انها را
نظم نموده و کتاب ولیه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام زنی چنگ زن
رهین المنون گروش زمانه و حوادث رهگذار و کمان [illegible] سختی [illegible] رهبان بکسر
جمع رهبانی [illegible] کیش امده رهبان بضم ترسیدن و بفتح ترسنده و کد
و الف فرهبانیه از خلق کناره گرفتن و بضم زاهدان و ترسایان
و او جمع راهب است و رهبر به فتح راه و راهبر و نگهبان راه را گویند
رکوان بضم امام گرفتن و بوی چیزی میدیدن و ساکن شدن رضوان
بکسره خوشنود شدن و نام دربان بهشت ریان بکسر ریدن [illegible] و
بانون موقوف و کاف [illegible] ماری رحق [illegible] و فام طمع [illegible] اندلس [illegible] گویند
ریو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نیسه [illegible] کاوس
که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکو با ول و ثانی مضموم [illegible] مجهول

نه و جامه کهنه را گویند و بمعنی جا در یک تخته و ریزنده و مثنیه امده و از آن
رکوک نیز خوانند و حرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمی مرقوم است فغدها دیوه
بمعنی دیگر [illegible] ره معنی با ریو [illegible] و ف است سیوم مخفف گریوه رخنه با ول
مفتوح معروف و با ول مضموم کاغذ باشد ره‌زده بفتح مانده و کوفته
وارزده [illegible] هنگام بمعنی مجوز [illegible] بنظر امده رمه با ول مفتوح دو معنی
دارد اول معروف است دوم پرویز [illegible] گویند و از این خرگاه [illegible]
و تازی [illegible] مانند [illegible] و معنی دارد اول استخوان
پوسیده شده بود و با ول مضموم اسم دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
بود دوم بمعنی همه امده [illegible] باری بمعنی [illegible] امده بطریق استعاره
بمعنی گروه مرقوم است رائحه بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش و روائح
جمع رودخه [illegible] رودکه شتر اب کش و
قید ظرف اب که از چرم [illegible] و بمعنی توشه و ان مثنیه امده ربوه
بکسر بلندی و بفتح و بضم و بکسر نیز لشته زمین و جای بلند مراد از
بیت المقدس که از زمین چهار فرسخ بلند است یا مراد مشقت است
یا فلسطین که شهری است بزمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک
دمشق [illegible] جمع رسته با ول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص
یافته بود دوم معروف دوم بازار سیوم رگ [illegible] و قاعده را گویند چهارم
صف زده باشد چون رسته گندم و رسته دندان و با ول مضموم بمعنی

دلکه اول نام حلوایست و مشبه بقروت که از اتباع زرگ کتب اللغات گویند و هم بمعنی
رونیده بود رقعه بضم و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه
خلاف راحله بکسر حای مهمله مرکب رابطه بکسر بای موحده همان رابطه که گذشت
رده بفتحتین رسته که از اعراب صف گویند سنا دو فوسی ریاست مرده
برگشته‌اند از پیمان بر بسته چون رکیش را میان آنچه خرید و فروخت باشد
ریزه با بای پارسی و رای معجمه خوشی و خوش فصل الیاء رویه شالکی مرو به پارسی
یعنی مکر و حیله و فریب راعی شبان و ضمنه کنایت از آن سرورست علیه السلام
دعوا له و بمعنی نگاهبان و حاکم نیز آمده و لقب جوی هم در اصطلاح صوفیه است
از کسی که محقق باشد بمعرفت علوم سیاسته و امور کتب تدخیه رهی بکسرتین
غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح لقبا راوی روایت کننده رهسی باواو
و یاء پارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند رامی اندازنده تیر
و سنگ و غیر آن روی بفتح اول و کسر واو سیراب و تا ناحرف اول در
قافیه شعر و روایت کننده راوی لیفغیت رضی خوشنود راجی امید وارنده
و ترسنده رعی بالفتح والسکون چریدن و چرانیدن و چوپانی کردن و خشم
و دهشت رعی بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای عقلست و فهم باشد و نیز
ملوک هند را گویند ری بفتح شهریست مشهور در عراق که اوسو ری شهریار خواهند
و فتح واو تشدید سیراب شدن رونتوی چیزیست که زنان روی خود سوبان شویند
از جهت صفا و زینت و آرایش و بنه و غازه و حیله کر و فریب دهنده

باب الزاء

باب الزاء فصل الالف زرق عمق باشد و نگاه کردن تعمق زاژخا معجمه کوی باشد زهرگیاه
و زهرین گیاه گیاهی باشد که حیوانات از آنجا خورند بمیرند حکیم سوزنی در رسالت خان
افضل نصره السنه تریاک دهد نطق جان پرور تو برورق اب و گیاه زهر باغ هلاک
که زهر در رواند از نه جهت هلاک و دشمن از عالم شور با فصل الباء زهراب بفتح ای که گرده و پیر زیان
بشوید و نیز آبی که در وی زهر تعبیه کرده بود زب با دال مفتوح و بمعنی دلکه اول
را الکان را گویند و هم بمعنی آسمان آمده و بجای آنچه در قرینه هنگ حجاب عجمی تعنی
فصل زوهاب بفتح اول تر و بدن آب بود که از چشمه در روخانه و تالاب و نهای آن
جلال الدین عبدالرزاق گوید خلقت به نشعی نهان طالع دست تو زهاب اب گوهر
فصل التاء زلت بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن و بکسر ذال خوار ریفت
زفت با دال مفتوح و بمعنی دلکه اول گنده و سطبر را گویند و هم برد لال سوگوینده مولوی
فرماید اول این سرخکان سو بقدح در باید آخر الامر بدان خواجه هوشیار آید
در کینه بیت خر دمی نگردد از جیب و ربست قدح زفت بدان خواجه طرلد و هید باول
مضموم چهار ربعی دلکه اول کجیت و دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی سولت چپت
به گیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار سبوم طعام و لذت مانند
هلیله و لذت بهی خام دانار محنت شیر کوه و تبار زعفص خورنند امیر خسرو است
هلیله گوید زفتی خون بهی ریخت شوخ فرمان ترچون باعث جفت چهار رم دار روی باشد
جنبنده که زنضو بر تر جا مستقل و ضمو بر تر است که باز نه چه زکوت پاک شدن
و افزون شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه از دکی ماخوذ

ونزد صوفیه عبارت از ترک مال بسیار است در راه حق زنافت به کسر نام چوبه که زردشت
نام حکیمیست که کیش مغان را احیا داد و کتابی آورد که آن زند بود و گفت که این کتاب
از خدا تعالی بمن آمده و آن مشتملست بر احکام دین مغان و مغان را بآن اعتقاد نبوت است
داو در زمان گشتاسب آمد و او را زردشت و زرادهشت و زراتشت و زردهشت
نیز گویند و ابراهیم نام داشت و از نسل بهرام گور یکی را تا زنده کن قصه زرده
تشت به نظم در سلک نظم درست زیادات نام کتابیست از تصنیف امام محمد غزالی
رحمه الله علیه در مذهب حنفی زیت به فتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و در
اطعمه و جابهای دیگر بکار برند و قبل روغن زیتون را زیت بضم اول و بای مشدد
زیره به معنی بجیده شده و طایفه‌ای از شب فتح جیم زواج قرین کردن چیزی بچیزی زفد
الذال زمرد و را ف مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از نفس کلی
که عقد کل است و مسمی به نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنبه بفتحتین کف دریا
و کف شیر و جز آن و بادو بزاده و با ضم و سکون ... زاد و زاد و زده راه
و زنبه به معنی زیاد کننده و با رسیان به معنی زاده و قسم زنه استعمال کرده اند
زیاد به کسر نام کاروکه گواهی دروغ برای سرور کاینات داد و آنکه با زن زنا کرده
و او را ازیاد ... منکر می گشت حکیم خاقانی راست ... زافت مثل زیاد بازر
که برنای زن زنده گشته اند گواه و نیز بدری از بازیهای نرد باین نوع که هر نقش کم درکعتین
هشته هنگام بازش یکی از آن زیاد بازند زیرافکنده نام شده است از ... چهار
موسیقی و او را زیرافکن نیز گویند زهد بضم عبادت کردن و رغبت کردن از چیزی

دراصطلاح

زردهشت

نوایی از موسیقی

در اصطلاح سالکان زهد عبارت است بیرون آمدن از دنیا و از چیزهایی که بدو
تعلق است مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قبل زهد آنرا گویند
که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای حق است کم کرده اند چنانکه المحدث اذا اقترن
بالقدیم لم یبق له اثر زراد به فتح و تشدید زره گرد بالکسر و تخفیف ریحان
که با دیگر گیاه‌ها شتر به هند ... زند با دال مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد
اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی به من نازل شده
دوم نام پهلوانی باشد که تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم
او را بر خشم کشت و او ر زنده و زنده زرم ... نیز گویند سیوم نام
چقماق باشد حکیم سوزنی راست چون آتش و چه دگران باید فروخت ؛ با
سوخته تر باشد و بازند گشته چهارم نام چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر
نهاده بگردانند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زند و چوب پایین را
پازند گویند پنجم درخت مورد و سوسن ... و آنرا تازی آس و به یونانی اقطس
خوانند و غیره یک استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد
باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است رسیغ نامند و در فرهنگ
مدار الافضال به معنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی گوید ... زند کله تر که
زند سازاو ... زند زردشت آواز او و اگر در این بیت به معنی
کتاب خوانده شود درست است ... آوازهای آن میخوانده باشند
چنانکه متعارف گفته است و نام رودیست در ... آنرا زنده رود میخوانند

زند

فصل الذال زوذ بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه را خوانند
چنانچه بیشتر که بدال مهمله است بذال معجمه خوانند و این اکثر در شعر متقدمین وقع است
فصل الراء زیر بکسر اول و یای تحتانیه معروف بر ضد بم و آنکه بزبان تحتی
گویند ولیکن را دست نیستند و تکیه و در شرح مخزن آورده که نام چهار تار است زیر
بزرگ که در عجمه نیم شب سرایند و دوم زیر خلعه که در چرخ شب نوازند و رشته از چهار تار
رباب و آن یکم زیر که آتشی است و دوم مثنی است که هوائیست سیوم مثلث که آبیست
چهارم بم که خاکیست و در فرهنگ میرزا عبد الله بمعنی زیر نظر در آمده اول پوشیده
و پنهان دوم نام گیاهیست که نباتیست زرد و باریک باشد و آنرا اسپرک نیز خوانند
سیوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند باریک و آواز باریک و لاغر
وچهارم آن زنهار بر وزن زنبار بضم اول بکسر دو معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان
سیوم بمعنی البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و ششم را خوانند
ششم شکایت را گویند و این هر دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده زنهار رازکسی
که از غم دولت خویش بکار نه زنهار کنند هفتم پرهیز باشد حسرت و افسوس
بحکیم سوزنی گفته باید خورند املاک خویش را بزنهار خوار نهم بمعنی شتاب
دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار
عهد شکن را خوانند هرکه زنهار عهد نگشته به بسیار رشک علم خونخوار
و مرکه از زنهار و لارالامان باشد زار بالفتح شهر را گویند که پارسیان
بمعنی ناله از بجا گرفته اند و بنا طرفه رسید که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم
وانده

وانده است و این را از صفت ناله واقع شده که گویند ناله زار و حنین گویند
که بجز و زاری پیش آمده اما در راه آسیمی گفته که ناله اندوه زده گان و باکریه
یادم است و در سکندری گفته جای چندی انداسنی خفیف و چنانچه ناله زار و
کلذار و بغفشه زار و این موضع بجهته کثرتست چه اگر یک گلبن از جائی بروید آنرا
گلزار نتوان گفت و از عالم ستانست که با لفظ کلمه دیگر مرکب شود زحیر
بفتح پیچیدن شکم و رفتن شکم و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زجیر بمعنی
زجر است و زاجر در اصطلاح صوفیه عبارت از لفظ او وعظ الله تعالی در دل
مؤمن و ان نوریست اندخته شده که دعوت او را بجا دست حق زمهریر بفتح سرمای
سخت و آن سرمائی که بدان که قرآن را عذاب کنند در دوزخ و فوق کره اثیر است
زنبور بضم بمعنی مگس شهد و آن دو نوع است زنبور عسل و زنبور کرسی بیشتر دوع
از یکی زنبور شهد و زرد کرخ نیش است و در عرف عالم بفتح خوانند زنار
هر رشته را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصا
و نزد صوفیه عبارت از اتحاد معشوق است زجر بفتح منع زور بضم عقده دروغ
و باطل و معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ و بفتح گفته آمده و بفتحتین
سیب کهنه و خمر و سج و خلل کردن و بفتح یکم و سکون دوم زیادت کردن
کذا فی کشف اللغات زوار بضم و تشدید زیارت کنندگان و ستعب پارسیان
بفتح و قبل خدمت کار رسند بیان و تیمار داران و زننده ضد بچار و چهره زبور
بفتح کلام خدای تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده و تنبیه نوشته شده و چگی

محفوظ **زمر** بفتح یکم و سکون دویم نه زدن و بفتحتین اندک موی شدن و
اندک مروت شدن و بضم یکم و فتح دویم گروهها و جمع زمره است و نام سوره‌ایست
از سوره‌های قرآن و بفتح یکم و کسر دویم اندک موی و اندک مروت **زبر**
بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پاره‌ها و کتابها و پاره‌های هر چیز و بفتح
عقب و بکسر کتاب **فصل الراء ژراژ** بهر دو زای فارسی گیاهی بود که تخم آن روید
قدر نخاب با مزه گی باشد چندانکه از اشتر بخاید نرم شود و سخنان بی مزه را همین
اعتبار ژراژ گویند **فصل العین زریع** بفتح کاشتن و درو بالیدن و زروع جمع
فصل العین زغزغ بهر دو زای عجمی و هر دو عین نقطه‌دار زی گویند که در رحمت چیزی خوردن
و جاویدن و لب بیاری قهر و بسبب کثرت سرما و غضب از دندانها برآید با زگوان
و بادام و پسته و نهال آن که پوشیده باشد و در جوال اندازند و برهم خلد
صدا دهد **زاغ** سه معنی دارد اول معروف است دویم گوشه کمان را گویند سیوم
قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم گوید کز بصر برآمده چون
مرغ باغ زیغ جمع آن و عربی به معنی گشتن و کج دیدن و میل کردن چنانچه ما زاغ
البصر و ما طغی مؤید این معنی است و لامی متحرک و فتنه انگیز را نیز
باین معنی نامند **فصل الفاء زلف** ورفارسی مشهور و عربی به معنی گشتن و کج دیدن
پیش شدن و نزد صوفیه عبارت است از هویت حق است که هیچ کس سوی آن
راه وقوف نباشد **ژرف** بدال مفتوح در جمیع نسخ بالغول و عمیق بمعنی
دره راه است که فرموده تعالی من کل فج عمیق ژرف بمعنی دره راه از آن امیر خسرو

هر آنچه

هر آنچه افزیدی درین بحر ژرف نهفتی در دو کیمیای شرف و ژرف عمق باشد
و نگاه کردن به ته و احتیاط کردن و بعمق نظر کردن بود در کارها حکیم فرماید
سبه را بجا از سیالا زخویش برنه که دارد بکار زخویش **زیف** بفتح چراغ
در رفت در گشتا بیدن و زبون و نادرست زر و غیران **زقاف** بکسر دوستان
زن بیگانه شوی و عروس بود او سوی هم رسانیدن از زفاف است **زحف**
زحف بفتحتین حبت شدن گشتا بیدن **رجف** و جهت شدن و خریدن و رفتن
و جمع شدن برای جنگ و کشتن **فصل القاف زرق** بفتح کبود چشم و بمعنی و میان چیز
آمده و بفتحتین کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی دیگر به چشم شدن و تخم
اول کبود چشمان بود در جته اللغه بمعنی آب صاف بنظر درآمده **زندیق** بکسر ملحد و
بیدین و آنکه عمل بر کتاب مغان کند **زحق** بالتحریک خزیدن و لغزیدن و آنچه
در و لغزد و زمین هموار و بی گیاه و کسر دال جارد و او بفتح یکم و کسر دویم
معنی هوم زو خشم آمده و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود **زهق**
بفتحتین زمین دشت و ما مران بعضی هولد و بکسر ها حبت و تیز رفتن و هلاک
شونده و هیچ شدن و فانی شدن **زهوق** هلاک شدن و بیرون گذشتن تیر
از نشانه و باطل شدن و فانی شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن و مغز
در استخوان **زهاق** صاحب نفاق و ریا **فصل الکاف زاک** بفتح اول و کاف
تازی بهکبری و اجناس آن و در کتب طب مذکور است **فصل اللام زوال** بفتح
نیست شدن و برگردیدن و ننیستی گویند آفتاب از خط وسط سما بسوی مغرب

زلال بضم آب خوش و خوشگوار و صاف و مصفا گویند آنچه زود بپایان
فرو رود زلیل بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زحم بزای معجمه و حای مهمله تنگ کردن
زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بسته و بینی شتر بندند و دوال نعلین
که بر پشت پا بود زعیم بفتح دعوی کننده و پایندان کننده و مهتر قوم زقوم بفتح
نام درختیست در دوزخ که شاخ و برگ وی از آتش است و میوهای او
سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین و طعامیست از خرما و روغن تا با هم آمیخته باشد و نیز
درختیست در بادیه که سقمونیا صمغ اوست فصل النون زمن بفتح زای و کسر
میم افگار شدن و مبتلا شدن بآفت و نام آفتیست که پیدا شود در حیوانات
و در فارسی استخوانهای او بسیار مانده و گونها که بجای رفتن نتواند و بقوت
عصا و مثال آن رود آمده و بفتحتین زمانه و روزگار زیان بکسر اول شدید
خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده که در ایشان صفت
غضب و خشم باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد قول
بر این است عنصری راست آهوی با ناخن باب اندر آورد تکیه عقاب زیان را
کبوتر حکیم خاقانی نظم نه زلف طبع منند آنان که خصمانی منند زر زیان
کمر بسته از عطسه شیر کاین زین بفتح آرایش و آرایش و خودی و تاج
خروس و بکسر محض زینت است زدودن باول مکسور پاک کردن چنانکه
دل را از غم و آیینه و شمشیر و امثال آن سوا از زنگ و اعضا را از چرک
ازفتنه

ازفتنه و مانند آن زمان بمعنی محک باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده
زاهیدن جوشیدن و بیرون آمدن چنانکه می گویند یعنی میجوشد و بیرون
می آید زوبعان بزای معجمه و عین مهمله یعنی شیطان و بسبب آن در القاموس
الزوبعة اسم شیطان او رئیس للجن فی مجمع اللغة تزبع اذا اتهب للبشر فصل الواو
الواو زو باول مضموم و مخفف زوست و باول مفتوح بمعنی و کلمه اولی نام یا جزیره
دویم دریا باشد زاو بفتح بمعنی و کلمه اولی بنا را گویند و انرا رازمینه نامند
دویم قوی و زبردست و بیزور را خوانند سیوم شکاف باشد چهارم درد
که او را گویند خم خشت شکسته باشد فصل الها زه آنچه بهر کس بنهند از طعام و ایضا
دود عدو نان تنک و باول مکسور و ثانی مفتوح شده نام جانوریست مانند ملخ
که بخانه و صحرا در هوای گرم فربه یاد کند و انرا جزدمینه گویند زهره بضم ناهید
ستاره سیاره که مطربه فلک است و فارسیان ناهیدش گویند کرده
دانا را اکثر کتب بضم یکم و فتح دویم سیوم متحرک و در القاموس زهره کهمزه
ولتوده زهره و خانه و کلمه یکی ثور دویم میزان و جای او فلک سیوم است و رنگ
او سپید و مزاج او سرد و تر است و تسلیم ماه و الزهره و خوانند زهرت و نیز نام زنی
که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغه
من الله که زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش
سپیدی و بفتح طعم و قوت و قدرت و خوبی و آرایش و بفتحتین
زخمه بفتح چوبی باشد که بدان تار رباب را نوازند و انها را تار رباب

مضراب

مضراب نخواهند ابریشم و ربابت سار رباب یار بدو شد بجز پرواز بزخمه
خون جگر ندارد زه راز ژراد خانها را گویند که اسلحه راست کنند زاویه کنج
و گوشه و فراهم آمده یعنی جا و گوشه آورنده و خانه خود یعنی گوشه چشم و گوشه خانه
زاهد سیصد هزار ساله کنایت از ابلیس است که سیصد هزار سال عبادت حق سبحانه و تعالی
کرده بسبب انکار به لعنت ابدی گرفتار شد زندقه به فتح بی دین شدن و ملحد شدن
و سخن کسی که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ
باشد دوم شبنم بود سیوم آنچنان بود که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار
سانند و آن زمین طلبند بیزنند و بر برگ های نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی فرماید
ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر راست چون عارض گلبوی عرق بار بسیم
به معنی جاله است و آن چنان باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند کوت
کاو و ماهی باد پر ساخته بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از انهار عبور کنند
زجاجه بضم آبگینه و در اصطلاح صوفیه زجاجه که مثل را آمده است در آیه الله نور السموات
الی آخره یعنی قلب و مصباح به معنی روح و شجره به معنی بدن است و نفس و مشکوة بدن است
و وجه مناسبهای این الفاظ با این معانی در کتب مبسوط مذکور است آن اراده است
فاطلب منها زمره بضم گروه مردم ژنده با دال مفتوح و ثانی نون به معنی پاره بود
ژنده ژنده پاره پاره سوخته باشند و جامه به معنی پاره کهنه آمده و با دال مکسور
چیزی عظیم مهیب سو گویند زه به کسر اول شش معنی دارد اول کلمه است
و در محل تحسین گویند که آن را سعدی گوید دوم مجمع که شرف باشد از خاص و عام خوش

اوازه زه

آوازه زه تو بر فلک میرود دویم خوب و خوش باشد و این اسم نقاش
به معنی تخت است سیوم زهدان را گویند و بدین معنی به فتح نیز آمده چهارم فرزند
باشد و زه پدران بچه دان را گویند و لهذا عوام الناس فرزند و طفل را زاده
نسل گویند و این معنی نیز نیک است و به معنی که قبل از این مذکور شد پنجم حلقه کمان که
ابو حکیم ارزنها گوید پیکان به قبضه درکشد از بهر جنگ تو از سوی زه خدنگ برون آمد
از کمان ششم کناره هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض
زمزمه با هر دو زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنم باشد که باهستگی کنند دوم
کلماتی باشد که مغان در پرستش ایزد تعالی گویند و هنگام بدن شستن و پرستش
و خوردنی خوردن بر زبان رانند سیوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آن را
استا و گویند زنهار با زاد و شده در اصطلاح صوفیه عبارتست از شخص که از میمنه طبیعت
و حکم آن بیرون آمده باشد زر جعفری زر خالص مشهور منسوب به جعفر برمکیست
که او غش را از طلا برآورده و هم زر خالص ساخت زنگ پارسی و ناک زنگ زده
و زنگ مطلق و به معنی بالیدن گشت و زیاده شدن و بنا زنیش و اصطلاح امده
ژندک بزای عجمیه کهنه که از ژنده است که با دال مفتوح و ثانی زده در فضیلها
از جهان باب مرقوم شد زرده و بای زر خالص را گویند باب السین فصل الالف سیمیا
معنی و طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگر شود و به معنی مطلق طلسم نیز آمده
امیر خسرو گفته است این چه نیرنگ سیمیا کار است یا رب این خواب یا که بیداریست
بالکسر ملک و بالفتح آب ولاد سویدا میانه دل و به معنی سیاه و با سیاه ...

ورمیست عبارت وخیال در مایه خلف دماغ استعمال کنند و به معنی اندیشه
وحرارت دشوار بدیکه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایه سوست که در دماغ موهوم
افتد و از ان خیالات فاسده زاید و ملال دماغ آرد و بعضی گفته اند که خلقت آدم
از طبایع عناصرست و نتایج ان سودا و صفرا و خون و بلغم و این را اخلاط نامند
سیما به کسر و سکون یا و مد و قصر نشانه علامت در رو و آنکه از ان خیر کسی سیما
معلوم شود و نشانه در رنگ سرخ نه و در فارسی به معنی رخساره در دو آمده و به تشدید
به معنی خاص ستا با دال مکسور بخ معنی و آنکه اول استودن و امر از ستودن بود و این
بدون ترکیب در جنس کلمه گفته نشود مانند افتاب پرستا و خود ستا امامی خسرو فرماید
یارب بخشوده که تو جمید گشاید کاین فکرت حق ستارا لشناسیم و ستودن
وستانیدن مصدر لغت دوم نوعی از جای در باشد که از ان میانه تیز خوانند
مسعود سلمان گوید کی ز بر سیمین ستا میشوی کی باز در اب گون جادوی
سیوم لحنی از موسیقی است چهارم تنبوله را گویند که ستا لا تار داشته
باشد شیخ نظامی به معنی تنبوله فرماید ستا زن برآهنگ باربد سرود
نوائین ترانه صد در ده پنجم سه پایه شراب سوختند که به موجب قول حکما
بر نهار کوشند تا معده سود از اخلاط ردیه شوید و غسل دهد و انها تبار
ثلاثه عضاله گویند به معنی تنبوله و ثلاثه عضاله را نیز منفضد نویسند بلکه
بر منفضد نوشتن اولالت سینا به کسر سوراخ کننده و نام پدر ابوعلی
حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله علیه بران مناجات شده بود و نام
درختیست

درختیست سویدا بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاهی که در دل است چون
کمال رسید ان نقطه سپید گردد سنا به فتح روشن و روشنی و قیل روشنی
فروتر از نور و بزرگی و نام گیاهی و نام چوبی که از ان مسواک سازند و سنا ممدوده
به معنی بلند شدن و برگردان و از جای بجای بردن شراب سها بضم ستاره ایست
خرد نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند و تاج
سامی این کلمه سوده رباب با آنکه اهل پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر
زنهار و امید کبها دار جمع سهوست سبا به فتح نام شهریست به یمن که بلقیس
ملکه ان بود و قبایل بنی سبا و نام پدر بنی سبا و بکسر به معنی می و قیل دال ان
معشوق عاشق سود بدین معنی اخیر در فصل ها از همین باب مرقوم می شود سر القضا قضای بد
سبب به کسر اول معروف فصل الباء سبب به فتحتین پیوستگی و عهد و صله و واسطه
و جماعت و علت وجهت والت و ریسمان و گوشه و راه سجود قلب در لغت
معروف سجود و قلب در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنا فی الله شهود اول
بحیثی که مستغفی نباشد از استعمال جوارح در مثنوی که حضرت مولوی فرموده
هر دلی را سجده هم دستور نیست اشارت بدین سجده است سیب به فتح
به معنی بخشش و دهش و بکسر معروف سراب انکه در نیم روز از تابش آفتاب
یا شب ماهتاب از دور بصورت اب نماید و نباشد سنب با دال مضموم
بنا نهاده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند
و انرا سم نیز نامند سیوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن است

[illegible]

سفیان حرب بضم نام شخصی است از اصحاب سلب زبانیده سطراب بکسر
اول سطر که در همین باب مرقوم خواهد شد فصل الثاء سومنات بضم دال و بای پارسی
و میم موقوف بتخانه ایست در ولایت سورت مشهور بتخانه که هر موسوم بود از کا
از مضافات ملک گجرات احمد اباد که در حکیف کنار دریای شور واقع شده و صورت
کش دران جا است در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرد
بعد در عهد عرش آشیان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا محمد عزیز
کوکلتاش مخاطب بخان اعظم بدم بنیان آن کرده بحج رفت و قیل
نام دیوی سخت با واو مفتوح و بشین زده چهار معنی دارد اول معروف است
دویم بمعنی سنجیده و سخته سنجیده را باین معنی بضم مشهور است سیوم نکبت و زلل
و بی همتی و لئیم باشد شیخ اوحدی راست بیت باده تا سخته سخن که باده ست
کند سخت را کلید خزانه چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری راست سنجم عجب
آمد که چگونه بود بخش خراب انرا که لکاخ اند یکقطره شراب است و رز اکنک
بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نخاهت بشرح مرقوم ساخته سرشت با واو
رشانده مکسور بشین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سباب جمع سبب یعنی
سبات بضم زمانه و خراب و آسایش و خواب کردن و آنکه رنج در بدنش
باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست فتنه را آن همه انس ساز زبان
بر سخن سبات رنجور است سکلبت میوه که هنوز نرسیده باشد و اثر
خامی در وظاهر باشد سعت بکسر اول و فراخ بودن و فراخ رسیدن و

نفع زنکر

و بفتح تو انگر شدن سلوت خوش عیش شدن و سیر نعمت شدن و آرام
و بی غمی و نعمت خوش عیش سباحت شنا کردن و شنا و روش سیاحت بزمین
گشتن و رفتن سکوت بضمتین خاموش شدن و آرمیدن و خاموشی و آرام
سرایت بکسر بمعنی تاثیر سنت بضم اول و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر وصی به
بران عمل نموده اند و طریق ایشان سنت است و بمعنی صورت و روی و نوعی از خرما
مدینه نیز سبت بفتح روز شنبه و کودک شوخ و الب بسیار رونده و نیز
بمعنی دهر و آسایش سبوت جمع و نکبه پوستها کاو دباغت کرده و کفش
سباقت پیش دستی کردن سیاقت راندن فصل الجیم سراج بکسر آفتاب و چراغ
سرج جمع و بالفتح مع التشدید زین را گوینده سمج با واو مضموم
و جیم معجب جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند
که در درون آن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مقام محتاج بجهه جوغ
و چوپانان و گاوبانان برای گوسپندان و گاوان بسازند شعر سلمان گفته
در پیچ هر کنگ چنین پست جای رده جهد و نیرنگ و از اینجا با واو مضموم
هیئه نامند ... فی بفتح سین زشت و بدو شیر چرب و بدطعم و ناخوش
و ناشیرین را گوینده سکباج بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه
و ترنج نیز پزند چه سنگ سرکه را گویند و باین معنی آش است فصل الحاء سرح
بفتحتین مال خورنده و رحشان و رزند و بزرگ و بضمتین شتر با و جبت رفتن و رفتار
رفتار و نرم و بفتح سین و سکون راسیجا اکدرشاش چار روا ور کردن آن سماح

به فتح وقیل بضم جوال موی و کشیدن فصل الخاء سباناخ بواو مکسور نوعی از سبزی
باشد که در آشها اندازند و از آن اسپناخ نیز گویند و بعضی بالف هم گویند
سلاخ به فتح و التشدید پوست کن سنگلاخ زمین سنگستان و سنگ سخت
و معدن سنگ فصل الدال سواد به فتح سیاهی و شخص و شهر و ده و عدد بسیار
و سواد القلب میان دل و گرد شهر و اول تصنیف را نیز گویند سواد و مسوده گویند
و مال بسیار و صورتها را که بخواب بینند و قسلیمیست که ده جزاند و سنگ سخت
احمر ساعد بازوی مردم و آب مرغ و در اصطلاح سالکان عبارت از محض
قدرت باشد و به معنی ستاره نیز بنظر در آمده سند با اول مکسور به معنی دیگر اول
نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است و نام چراغ خوشبو
مانند حکیم سعدی این بیت را نظم نموده شناسنده هر یک همه هند و سنده
و هستی تو در کو هر جدایش سند سبزه و نام رود عظیمی که میان ملک و لایت
واقع است و سلامت مشهور است سدید به فتح استوار و درست و راست و درست
در سخن و در رتبه ... سعد بضم مشک و آن بیخ گیاهیست خوشبو و بهندی
موته نامند به فتح نیک و خجسته و نام عاشق و نیک بخت گردانیدن سداد
به فتح راستی در کار و راستی در گفتار و راست شدن و درست شدن سده به فتح
و التشدید کوه استوار و نیز استوار کردن و بستن و بند راه و پیچه میانه دو چیز و
دیوار استوار و رخنه را گویند ربستن سعود بضم نام زن کعب و غیرها و بالفتح مصدر
از باب سعد یسعد و به معنی یاری کردن و به فتح همیشه نیک بخت شدن و مبارک گشتن

دم

و نیز جمع سهم و بفتحتین منزلها از منازل قمر سود بضم جمع اسود یعنی سیاه و زود رفتاری
با اول مضموم و واو معروف و به معنی دیگر اول معروف است و دوم به معنی چشیدن
و نیز با ذال دیشت ... سپید بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بزرگ
سپید و سکون با کرک و شیر درنده سپند با اول مکسور و ثانی مفتوح و بنون زده
و به معنی دیگر اول و ثانی دانه سوختنی معروف دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید
بکوبند یاران میان را ببند برو تا فلان تا بکوه سپند سند چون کمند اللسان
قاموس فصل الراء سپر به فتحتین فسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که در آن
ماه نباشد و بسکون سیم فسانه گفتن و میخ آهن بر چیزی زدن سوار بضم و کسر
دست و برنجن و آن نام برادر ... مشهور بضم سکسار ... و سب آن حشیم
و نام شهری از بلغار سکر بضم مستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و
بالضم و التشدید شکر و به فتح بستن و بسکون کاف بستن آب رود خانه و چشم
بستن و به فتحتین مست شدن و به شدن و در اصطلاح سالکان حیرت و دهشت
و ولوله را گویند که چون به مشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب گردد و به تمییز
از ما بین بر خیزد و از غایت بیخودی نداند که چه می گوید در حالت مخمور انا الحق گفت یا
سبحانی بر زبان راند و سکر همین حالت سو گویند سور با اول مضموم و واو
معروف به معنی دیگر اول رنگ نیز خاکستری سیاهی مایل به سرخ است و اشتر
و خر را که مانند سمند خط سیاهی که از کاکل تا دم کشیده باشد
و از سوار نیز گویند و جماعتی بعضی از بلاد از اشوم گیرند چنانکه بطریق شگون گویند

سور از که دوم طرحی رجزبان دجشنی باشد که در ایام عید و
عروسی و مانند آن کنند و در عربی باد و بار قصرها را گویند سیوم رنگ
سرخ را نامند و از همین که هر که و سلّه و هر سرخ چیز را سور خوب
ساخته سوری خوانند استاد فرماید که نزی اگر تو انده به بهار عاشقان کن گز
اسک من بصحرا همه رست سوری و به زبان عربی شراب سیخ را نامند
با اول مضموم و همزه هم در عربی بنم خانه و پس خانه سو هم نیز گویند
سایر یعنی باقی و همه و دیگر و رونده و کذا فی کشف اللغات **سره** به فتح آتش
افروخته و سوزنده و دوم نیت و رکه چهارم از دو زخ از جمله صحف در که
سه یکه اول و عربی راز فکر و نگاه و فرج زن و نیکوترین
جای و او میانه و بسته آنچه دایه از ناف ببرد و باین معنی بالفتح و
التشدید و کشف اللغات مرقوم ساخته و بسته خطی که بر کف دست و مشانه
باشد و جماع و محض و سه ف در اصطلاح صوفیه عبارت است از چیزی که محقق
می شود و بان چیزی هر شی از حق نظر توجه آسیا دی و به فتح اول و بیت نزد و در
فارسی شش معنی دارد اول به معنی پس آمده و آن معروف است دوم
سر و لد و مقدم هم گویند و پوشیده نماند که سر که بمعنی رس است بسر های کنند
و جمع سر که بمعنی سر و لد و مقدمت است آن گویند سیوم سیب و خواهش
بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانچه گویند فلان بر سر زینت و مثل آن
باشد که بر زبر زینت و اگر کسی گوید که بر سر کلیم نشان اراده بود که بزرگ

کلیم

گلیم نشین نخم است راه را گویند ناصر خسرو فرماید نزد پای رونده راه دره ستم
شعل است تا به زیر پای سپردم سری این حروف ششم است و نامند شیخ نظامی گوید
تو شمشیر گیری او جام گیر تو بر سر نشین او به سریر و او اول مضموم در پارسی بمعنی
و لکه اول شرابی باشد که از برنج و آب زنند و دوم کفش بود و بسته کفش را گویند
سیوم بوی شنیت که اعضا بدن شود و بسته و راسخ گردانده پیش خونابه
با صفرا آمیخته که خارش و تا سه بود و آنرا دولم نیز گویند و تازی نیز خوانند
چهارم نام نوعی از ماهیت که طول او یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند
میکان تیر نخم رنگ سرخ باشد ششم نام و وان را نامند هفتم نوعی از لذت
باشد فی فرهنگ جهانگیر **سرور** بفتحین شادی و اطراف و بهار شکوفه
و باب قصبان و شاد گردیدن در فارسی به فتح سین و جو ولیکن آن
هر دو را فدا و بزرگ **ستار** بالفتح و التشدید یار حکیب و کسر
سین و تخفیف تا نام کواکب در فارسی به کسر نام زلف که ستاره
نیز گویند **سیستبر** به کسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون
و بفتح باشد میان نقاع و بود و رگ زده و ... سیستبر رویده
با نکرده و دیگر نقل کنند نقاع برآید و بعض آن حقیقه باشد ... انکار رنج
عقرب و زنبور ... بالنده ... و آنرا سیستبر خوانند و در عربی
تمام و تمام ... گویند **سغیر** به فتح ... و رسول و ...
کار ... و بزرگ که ... باشد کذا فی کنز اللغات **سطبر** به فتح

اول مکسور طا و فتح نون ستین صف و رسته هر چیزی و نوشتن سطر و جمع
سمندر بادل و ثانی مفتوح و معنی ولکه اول جانوریست که میان آتش مسکون شود
و بعضی گفته اند که مثل موش باشد و از پوستش مردم کلاه بزرگ سازند و
گفته اند که پوستش هرگاه چرکین شود از او در میان آتش بیفکنند از چرکهای آن بسوزد
و پاکیزه گردد و گروهی گفته اند که جانوریست مرغی بهم ابر جثه و فرماید سمندر که از آتش
نوبچه زای توان یافت و ریشش دیبای حرم نام و لایتیست از ملک
هند که در اینجا عود نیک باشد و انرا سمندری و سمندروی و سمندل و سمندول نیز خوانند
سقر بابین و قاف هر دو مضموم پرنده ایست پرنده که بدان شکار کنند برد و
گونه است سیاه و سفید و در هندوستان بکثرت بسیاری حرارت نیز
حکیم خاقانی راست نمایش بر انسانان شده که قیمتاً مکان شده
سفر هندوستان شده وطوطی بلبل را مده در بخجرلیست نام یکی از غلامان **سالار**
همه معنی و لکه اول سرسالو گویند چنانچه لشکر سالار بمعنی لکون است
و در کرزکا و سالار که گرزکا و سه باشد و در رنگ سار رنگ قید
که سه او مانند سک بود و بدن او پشمها و دم جانوریست پرنده سیاه
رنگ که خالهای سفید دارد و نوشش او از بعد و بیشتر شکار ریخ کند حکیم
خاقانی راست سر از تو شعبه چون گشته هندوی چهار بابه زنگست
سیر مرد و جارانه گویند نمونه ما چنانچه خاقانی نظم فرموده بکتف سار
بر او کدا از لو بار **ریخته** چشم خانه فرو ریخت دیده از نا هار و مدام نبوده

بحرها

چیزها را خوانند تنگ را گویند روشن خ سار و با این معنی بدون ترکیب
در آخر کلمه گفته نمی شود چهار رم بمعنی مانند آمده چنانچه شترزار نامند و سار زبان بچه
استاد در رودکی نیز ماند دهشتی آن تاجری دولت شمار صد قطار سار
اند رزیر بارشم رنج و محنت آمده خسروانی گفته جانم طلب اندازغم سار رهر
دم زجفا و جور لب یار همچو هم تنگ و نای و میانه تهی را گویند **ستر** بکسر بچه
در بفتح پوشیدن در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود ترا از مقتضیه
اسم به عطای کون ذات الله تعالی **سرار** بفتح پنهانی تا ماوا و جمع سر است
در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای سالک در حق وقت عدم بالم **ستبر**
بادل مکسور و ثانی مفتوح و بای موحده زده لک و کند و غلیظ را گویند
سفر بکسر اول و سکون ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بسیار و در رفتن در
اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سیر و سفر در این اصطلاح و قف
یک دیگرانند **سحور** بفتح طعام سحری و بفتحتین سحر جمع سحر **سعتر** بفتح بکم و
عای حطی گیاهیست مثل تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قیدیکه ایست
که بزلف خوبان مانند و سعتر ریشا بدی را گویند که زلف خود را بجا رایه
و زن شوخ به کاره و فاحشه سو که بالت چرمین بر زن و کرفته هم اندیشه
سعتری گویند و نام مقام خوبان خیز و دار و ی که هندی بموجرس خوانند
ساطور کارد بزرگ گوشت بر **سمور** بفتح پوستین و نام جانوریست که از پوست
او پوستین سازند چه شنگرف سعتر بر لاجورد سمور سیه تا در و دیاه زرد

فصل الزاء **سبز** به معنی حیوة و تازگی عیش و جوان و پادشاه و اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول معروف است دوم سامان و دستگاه بود فردوسی گوید
به دل تنگ تو دادست خداوند جهان این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز
سیوم سلاح جنگ ساز گویند چهارم جهاز و ضیافت را مانند حکیم
فردوسی نظم ساخته سرش چنانکه زنش باز کرد دوم سوار تنش ساز گرد
پنجم مکر و حیله و فریب سوختن نیز انچنانکه گوید نرگس جادوی تو برنگ
و ساز خواب سحر بر هر فتنه است باز ششم به معنی شب و مانند آمده هفتم نفع باشد
سیوز با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول امر از سوختن بود و به معنی بر آمدن حکیم انوری راست
چون دهد باد شهوت جانش بسوزند سر از گریبانش و به معنی جزء و هزده روزه
چون حکیم سوزنی گفته دلی را که نه بر گاه هست آن عدو را جاه کن در چاه سیوز
و این لغت اضداد است **شوربز** بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی است به معنی
سرحد که فاصل باشد میان ولایت دو پادشاه و اکثر متشر بیابان و رعنوان
و بستانی که اطراف دفتر چهارم است سنبور با اول مکسور بیابان نیز بنظر در آمده
و اما از عزیزی که ترکی رومی و اصطلاح آن دیار خوب می دانست چنین به تحقیق رسید
که مذکور شد و معنی دوم معروف **فصل السین** **سالوس** مکر و فریب و دروغ
و ... و چرب زبان گویند و مکر **فصل الشین** **برش** به معنی احمق بود **بزبوش**
زاهد و اهل مصیبت و به معنی فرشته نیز مستعمل است **فصل الطاء** **سقط** با اول مکسور مصدر
... که در فصل لام از همین باب مرقوم شد **فصل الطاء** **سقط** بفتحتین

خطا کردن

خطا کردن در کتابت و در حساب و گناه نابان و کار زشت و لرزیدن و دور
امدن و افتادن و به کسر یکم و فتح دوم خطا در قول و فعل و نیز به معنی سرو دست پای
گوسپند و به فتح و سکون دوم معرب چهارپایه و به کسر و سکون قاف
بچه ناتمام که از شکم مادر بیفتد و آتش پاره که در وقت آتش زدن بجهد
ساقط افتاده و دون ناکس و فرومایه **سماط** به کسر صف مردم و نطع و خوان غلامان
و کناره دری که سفره خوان نشانند و بفتح لب کوتاه ... نهای و جانب **سرط**
به فتح اول و کاووس **سبط** به فتح کرده و قبیله و نیز قوم موسی ع
و فرزند زاده و السبطین به فتح طای حطی حسنین مراد اند رضی الله عنهما و
و فتح راست قد و به فتحتین موی که جعد نباشد یعنی فروهشته و آشفته باشد
سخط به فتح و ضم خشم گرفتن و ناخشنود شدن **فصل العین** **سماع** به فتح شنیدن
و قبول کردن و به معنی سرود نیز آمده و حالت و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح
سمع الله شنید یعنی نیک شنونده و جاسوس و کبر بچه گرگ **سبع** بضم یکم
و ضم دوم و سیم و دوام و ... و هفت یک ... بستان ... دشنام و لعن
و عیب کردن و بضم هفت یک **سجاف** بعد الفا بوزن کتاب **سجیف** بالفتح و الکسر
در کنار جامه دوزند به جانب درون و پوشیدن حجله عروس ... بیا
و به معنی پرده ... آمده **سیف** به فتح شمشیر و شمشیر زدن و سیوف جمع
آن و سیف بکسر کنار دریا **فصل القاف** **سبق** به فتحتین گرو پیش بودن در
تاختن و ... و جز آن ... که پیش استاد خوانند ... استاد و خوانند

و آنچه گذشته باشد و به فتح اول و سکون دوم مثل گرفتن هو رکه شش

سباق ساق معروف و کبوتر نر سلق لگد هیان و رانده سختبقا به فتح با کسی

سنابره پیشی کردن در دویدن و پیش شونده سقرلق برق روشن و بطریق استعاره

آمده مینه و لذا سفراق بضم قدح بزرگ و به فتح پیاله می و به معنی مینه آمده تاج

مانند رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده سفراق آتش فشان یاقوت ناب

در ده فصل الکاف سلک در لغت راه رو و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سیر

الی الله متوسط ما بین مریه منتهی و سیر سمک به فتحتین ماهی سموک جمع و به فتح یکم و سکون

دوم سقف و مقدار بلندی و بلند کردن و برداشتن و در فارسی به معنی

رعنا طرار و بی منزلت سماک به کسر نام ستاره و منزلی از منازل قمر و به معنی اما بینه

و بینه سماکان یکی گویند و دو ستاره را خوانند یکی اعزل دوم رامح سترک

با دال مکسور و ثانی مضموم و رای نون و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج و بی ازرم

گوینده حکیم فردوسی گوید بجسته برش ام از خداند بزرگ که دل برتو هرگز ندارد سترگ

سکک با رای و سین مضموم و بهره کاف نون معنی دلگداد اول اسپی سوختا که داند

زیراز میانه زبر از کارها که بعد زنگک نه را هوله دویم نام درختی که چوب او را

هیزم سازند و آن آتش از آتشهای بیشتر بماند و لذا هیزمهای دیگر کمتر سوزند

و آن را تاج و تاغ نیز خوانند فصل اللام شغول بر وزن فروشنده ان

سفت به کسر و بضم پستی و نشیب و زیرین سفله مثله سنبل با دال مضموم

و ثانی نون خوش گشت و نام برج ششم گیاهست دو انواع که شبیه باشد بزلف

گیوان

گیوان و خوش بوی باشد و عطاران بکار برند و از تازی سنبل الطیب

خوانند و گویند که خورش اهوان مشک چین همین است سلسل و سلسال آب

صاف و آب روان و خوش بو بو سکال با دال مکسور معنی دلگداد اول دشمن

و خصومت باشد حکیم ثنائی راست به بیت ثنائی به همه عتاب ساز با خدا با تبدیل سگال

مکن و دو یم اندیشه بود میر خسرو از زبان معشوق گوید در عشق تا کسی نزند نداکه بیزند

از کار اهل غمزه واقف سکال ماست سکالش و سکالیدن مصدر است

سلسبیل به فتح نام چشمه است در بهشت و نیز چیزی نرم و خوش گوار ساحل

به کسر حا مهمله و رای به معنی کناره و نیز آمده است سپیب به فتح راه و فارسیان

سباح استعمال کرده اند و هم در عربی به معنی شیب و حیله آمده سلاسل

به فتح زنجیر دار و بضم آب روشن و خوش و گوارا که گلو با ساد و زود

سیال و به معنی معروف و جمع سیله و سباب نیز آمده سبل بفتحتین

جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و به فتحتین علتیست که چشم را موی در رود

و پلک بر آمده و از چشم آب جاری شود هرکند و خوشه بزد باران و

به فتحتین و بای پارسی شتر و امثال آن کذا فی السیفه و کشف اللغات

سحر حلال بیان صحیح که بمنزله سحر رسیده باشد و کنایه که اهل شیراز است

به وزن و قوافی مکرر معانی مختلفه صنعتی در شعر که مصراع اول لفظی و اتمام شود

که معنی آن در مصراع ثانی تمام گردد سل به کسر اول علتیست مشهور که مرد را

ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از سطحه خوانند و آن که از سیه خوانند

و فتح اول است یعنی ترس و در خواه کی هر دو فارسی باول مفتوح ان باشد
که چوب بر هم بندند بجهة گذشتن از انهار ژرف **سجب** به کسر بای و تشدید لام
حکم نامه قاضی و جای ده قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ **سفال** بضم کاف [illegible]
در زیره اونه کلاین و پوست بسته و پوست جوز و فندق و مانند ان و قیل بالکسر
قصد الیم سلیم بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده مار **سپرغم**
باول مکسور و ثانی مفتوح و رای زده ریحان باشد کمال اسمعیل گفته مصرع
دماغ کو بوید ان سپرغمها خوش بربت پس گوش افکنند حدیث غم چو اسپرغم
و از اشاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرغم و شاه سپرم خوانند
و تبارزی پیغمبران گویند وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در روز جنگ شاه جلال الدین
فاطلب منه **سلم** باول مفتوح و ثانی زده نام رستم بزرگ و بدید نیست و باول
مکسور و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بران چیزی نویسند و بجو هند هر عربی
دو معنی دلکه اول آشتی کردن بها بود و دوم چنانچه غله هنوز خام باشد ازان بها کنند
و وزرش بصاحب غله دهند و دیگاه هم بر هم بگیرند و ازان بیع سلم خوانند
و دوم کردن نهادن باشد و باول مضموم و ثانی مفتوح شده و در عربی نردبان را
گویند و باول مکسور و ثانی زده در عربی آشتی را خوانند **سقام** بالفتح
بیمار **سلم** بالام مکسور به میم زده رمیده بود و پوستی که میان مغز و چشم است
و نام شخصی است **سم** بفتح و قیل بضم زهر و به معنی سوفار و هر سوراخ
سوزن و گوش و فارسیان به تخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن

بد دو

میان قومی در زهر دادن در زهر در طعام کردن هر دو فارسی باول مضموم بمعنی
وکد اول معروف است و دوم بابرا گویند امیر خسرو گوید قوال خوش آواز کش
با نغمه عاشق کش هم زلف و رخ لایق اهم ساق وسمی و رخ و سموم جایرا
گویند که در زمین باد در کار کنند و ان جا را چپ زنند که اندرون توان نشست
و خفض چپ سخ در پیش ان مرتاض بجهة خود و مردم چپ بان و کاو بانان برای گوسپندان
و کاوان اب زنند و ازا سیخ خنیه گویند **سموم** بفتح باد گرم و قیل بادی
که بروز وزد و هر عضوی که برسد خشک و سوخته گردد و در لغمی و جا بود داران هلاک
شود و قیل گرمی باد است کذا فی تاج **سلام** بفتح نام باری تعالی و نام ابی و کردن
نهادن و سلام علیک گفتن و سنگ بری یافتن **سرسام** بکسر سوزش زبان و
قلب و دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون در دماغ شود و ان علت در
سر باشد **سوم** بفتح رابع مکسر کهال و پنبه بها کردن و خریدن و گذشتن
و خواری کشیدن و تکلف نمودن **سایم و سوام و سهم** ... بمعنی ترس
و هیبت است **فصل النون سکنکبین** مشهور و هو مرکب من العسل والخل
والمنی والماء **سکون** بفتحتین ارمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حر
و بفتح قبیله ایست از یمن هر اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار در عین احدیت
ذات **ستبران** پرده نشینان که کنایت از عورات است **سمین** بفتح فربه
و چرب **سبحان** بضم پاکی خواندن و صفتی از صفات و به معنی عجب کقول الشاعر
سبحان من علقمة الفاخر اعجبا منه **سمائیدن** بسین مفتوح و معنی دلکه اول

نغمه پردازی کردن باشد دویم سخن گفتن حکیم فردوسی گوید سه چیز است ابر سخن
بحث به گفتار نیک نام بر وحشی به سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود
دویم سامان را نامند حکیم انوری این دو بیت نظم نموده از سیرت سان زرتک
ملوک ملک آمده حاصل توان گر چنین سیرت سان را درگه راسته قبول نکنند
خوش این ام بیک خر اشیدن سان را سیوم شبه و مانند حکیم خاقانی راست
آن نازنین که علیه و اما زبان قیمت عود الصلیب عنبر خط زنار سان او است چهارم
صلاح باشد هم از آنکه در روز جنگ جوانان پوشند یا بالب جوشنه یا بالب
وقیل پوشانند است وصفت پیلانش از زرسان زرین به برکوهی کشته زرار
پنجم پایها را گویند از چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این کوی را سان نکنید
مراد از آن باشد که پا پایمال زنند حکیم انوری گفته گرد ند پس سپرشه کشور
گرد پیدا آمو شی لاغر گشت مجموع سوجه او یکسان کرد الله جلد سوس سان
ششم سنگی را خواهند که بدان شمشیر و امثال آن تیز کنند و ابزاف آن
فسنه نامند هفتم به معنی سامان آمده حکیم نزاری فرسته [illegible] ندار لشکر
کشن و لشکرش [illegible] نه کار رسم سو سری پیدا نه سامان هشتم نام قصبه است
از توابع بلخ نزدیک [illegible] که آن نیز قصبه باشد سجاس [illegible]
در زیر زمین جای در زمستان سخت و کتاب دیوان باشد [illegible]
و مجلس [illegible] در آن مسطور و در صراح است که نام موضعی که [illegible] کفار
[illegible] بعد و قیل از ارواح کافران و [illegible] که در طبقه هفتمین

[illegible]

بارة

باشد سپندان به کسر بین و دال پارسی [illegible] معروف وانزا سپند
نیز گویند و در فرهنگ [illegible] به معنی خردل پارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید
هر کجا تربت خود را چون شکر بگداختش هر کجا [illegible] حق را چون سپندان دانه
درخت بارات به معنی نوشته که تخم تره تیزک وانزا شیرین نیز خوانند و به معنی
مجمر که در آن سپند و عود و عطریات و دیگر بسوزند به نظر در آمده سکان بضم و تشدید
جمع ساکن یعنی باشندگان و به معنی دنباله کشتی و به فتح کاف [illegible] سکنجش [illegible]
وکاف عجمی به معنی کیمخت و کنده وشدن حکیم فردوسی گوید نمانند درهم
شکستم همه دوان آدم [illegible] شاه رمه [illegible] زنجیری [illegible] گشت
به بغداد زان دره همچو [illegible] ستان به ول مکسور چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را
گویند دویم جای انبوهی همه چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان
و این معنی بدون ترکیب کمتر مستعمل شود سیوم مخفف آستان آسمان نیز باشد چهارم
بی صبر و بی طاقت را خواهند سکن به فتحتین انس و الفت و هر چه بدان آرام
گیرند چون زن و فرزند و چراغ و نام [illegible] مفتوح و سکون [illegible] دویم [illegible]
خانه سندان [illegible] و معنی دارد یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر وی کوبند دویم
تنگه آهنین باشد که با میخ بر تخته در بند و زنند تا اگر کسی بخواهد که صاحب خانه را از
آمدن خبر دار سازد بر حلقه بر آن تنگه آهن که سندان گویندش زند
[illegible] حکیم خاقانی فرماید در ایوان شاهی در [illegible] فلک خاقانی
سندان سیف هم او گوید دولت [illegible] در همان [illegible] چون بر زدیم

علله شنیدان ابجها و سیران بفتح بمعنی سیر است سنان آهنین نیزه و سر نیزه و
تیزی هر چیزی که باشد که بدان کار رود و تیغ تیز کننده فصل الواو مع الهاء یا سکونه
که نام دیوی که انگشتر سلیمان ربوده بود ستراکاه عبارت از شیشه جرم کار داشت که یا
چهار پایه نهند سو و چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاهی ضعیف
بگیرد دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه و از انبار زر قراضه حکیم نزاری
قهستانی گوید صیقلی کز این رواق ازرق ریخته زر سا و برکانه وین صحن زمردین
شود راست از سبزه سا و چون واما نه سیوم بوته باشد خار و ارغنده رنگ
که هندی ان قریب بیک گز باشد و از اسبهای اهمیه بسوزند و نیز در میان کر چهار چوب
بگذارند یا چیزه بران نهند چهارم سوزان را گویند سد بضم بدی را گویند و نیز
هر انفعی که باشد خواه مرض خواه دیگر از اسوه گویند هو رفا هر بضم اول چهار معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی مانند و سان امده سیوم مخفف سود باشد چهارم
رگ شنانیده بود و بزبان ترکی اب را گویند باول مفتوح و ثانی زده نام چشمه است
از ولایت طوس و چشمه سرا شهان فصل الهاء مع سخره باول مضموم و ثانی
زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار باشد یعنی که رنج برد دوم زبون و زیرکی
گویند استهزا و فسوس امده سوفسطائیه بضم قومی از زنادقه که نفی حقایق اشیا
میکنند سره باول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و ان ضد
قلب است دوم اب عمیق را گویند که از سر ادمی بگذرد سیوم چیزی نیکو
و عالی را گویند چنانکه چیزی زبون را و لفظ مایه سره خوانند چهارم شفقه

بم

پنجم بمعنی اصل امده چنانچه فوغا گویند سوخته پنج معنی دارد اول معروف است دوم
لته سوخته باشد که بدان اتش از اتش زنه بگیرند سیوم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز
چهارم بمعنی بخته امده و از اتخذه نیز گویند پنجم در ولایت روم قوم طلب علم را
نامند ستیره مؤنث پیشین باشد سفته باول مفتوح و قیل مضموم و ثانی زده
مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فرقه سفته گویند دوم چیزی چرب هر یک از نیزه
تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول بمعنی نقش
و بی رنگی دیگر و ان مجرد و خالص امده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی در معنی
نظم نخست ز چاه عشق برآمد دلم ز لب او چه او بمشک سیه پوشند چاه ساده ز نخ
از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سیوم بمعنی ایستاده
بود چهارم نام بزرگ درختیست دو والکه انرا بهم رسد و معروف است
سبزی و ج است و ان را نیز چ گویند هو رفته است بمعنی عوض بچه اندیشه و برکیف
فوم و کشت و دل مرقوم است ساله پشینه و طرف و کران ادمی که در بنا
لکش باشد سکته نام علتیست که مریض ساکن خاموش که هر جا که بنهارند که هم
و نیز انکه در روان خواندن باز مانده نیز نام حرف تا که سکته خوانند و
مصطلح شعرا انکه در وزن اندک توقفی باشد که در بعضی جا انرا بطئ میخوانند که
کود را بوی باز دارند و خاموش کنند سفه بفتحتین بی خردی و سبکی
و بیخردی سدره بکسر درخت کنار و سدره المنتهی درختیست در اسمان هفتم
سفیه بفتح بیخرد و کمینه سپنوی نام بحری که در علم نحو ذکر و اکثر است سجه بضم

وقیل به فتح تسبیح و نماز مذکور و نام کتابی از تصنیفات مولانای عبدالرحمن
جامی رحمه الله سکره با دال مضموم کاسه کلان را گویند و از اسکوره نیز خواهند
و سکره نیز با دال الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدد و مفتوح
بهای نقره نیز مرقوم است سله مع لغتنه یه آنچه در پا پوشند و نیز به معنی ترتیب
و سبد و طعام و سبدی که در دهان گاو دارند و به کسر سنگ بزرگ سده بالضم
دالست به در سرای و علتی که آدمی را سبب بلغم و گرفتگی بلغمی و به معنی بیمار
و با دال و ثانی مفتوح است به معنی ده که اول جشنی است که فارسیان در دهم ماه بهمن
کنند و واضع این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن هوشنگ
بن سیامک اختراع نموده و دوم نام قسمی است از قرای اصفهان سیوم نام دز
که در دار المرز ما و النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و به مشابه بزرگ باشد
که تنه آن به دشواری در بغل است جار کس در آید و باقی تحقیقش از فرهنگ میر
عضد الدوله معلوم می توان کرد سفره بضم طعام مسافر و کیسه و بری جا یکا و چرمین و جز
آنکه بران خورند و نیز در زبر سبع هر رقت و شش زیاطست که از ند و تغییر
نویسنده کان و از و مرادف سه کان دارند چنانکه در تفاسیر مسطور است سرافه
بضم نام یکی از صنادید قریش سفینه به فتح کشتی و نزد ارباب اشعار رساله را نیز
گویند به این سبب که حامل جواهر و الفاظ و لآلی معانیست و دیگر به تقطیع طولانی است و
چون در هر صحیفه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدان جهة از آن تشبیه به کشتی داده
سفینه بضم و قیل به فتح سنجیده ستنبه با دال مکسور و ثانی مفتوح و نون

ویا

جشن سده

و بای مفتوح ضمه رقی به که از غایب و رستی طبع از دیدنش هر زمان هراسان
باشد ستنبه همچو زند اهرمن آثار هراز اهرمن از ریش بنهار هر بعض فرهنگها
نوشته که دیوی باشد که در خواب می آید و آن تبازی کابوس گویند
و به معنی ستیهنده نیز و در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه به فتح و کسر مکسور
و به تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر و پاره از لشکر که هند شش چوکی خوانند
لشکر مقدار چهارصد سوار هر اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه
خود بذات مقدس در آن نباشند و به کوکی اصحاب فرستند ستره با اول
و ثانی مکسور رنگی آمده و ملول هر دل سکیزه و بای معروف بر جستن و به زبان
حبشه انداختن استراس گویند و از اسکیزه نیز خوانند سرفه بضم حالتی است
که از چوبک های خلد خانه بر اندرون خانه رسد و همانجا به میرود و نام زحمتی
مشهور که تبازی سعال خوانند سطره به فتح قهر کردن و حمله بعبارت ساهره روی زمین
و قیامت و زمین سفید هموار و نیز نام سقطه بضم چیزی است قطعها از سقف و نعل
النیا و سلوی به فتح و الف مقصور شهد و نیز نام جانوریست که در فارسی انرا
ولج نامند و با اول و ثانی مفتوح شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر و انرا
در یخ و دسم نیز گویند سهتی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نوعی از زینه باشد و انرا گستهی نامند و به معنی کجه با نون نیز آمده
هر چندی زنان را گویند که با شوهر خود نباشند سستی با اول مفتوح بلند سرای
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف به معنی دالکه اول سزاوار بودن حرم

به معنی سراری بود حکیم سنائی فرماید ای دل از خواهی سنگ ریزی انسرای
چون لب زنی فقر را الف کلاه کسه وری سیوم چیزی باشد که از آهن سازند
و در روز جنگ بر سر اسب بندند تا از زخم ایمن و از آن تبرکی قشقه گویند
چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویندش و او مشتق از سرور است
و با الف مقصوره و بضم به معنی شب رفتن بود ساری بیند سمی به فتح طلب شدن
و هم نام سامری نام مردی که اصل نام او موسی ابن ظفر بود و از وی بنی اسرائیل
در وقتی که فرعون گوساله پرست شدند و او منسوب بود به قبیله سامره
از عظمای بنی اسرائیل در وقتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیل را سر می‌برید
او متولد شد مادرش در جزیره که متصل بود بیفکند حق تعالی جبرئیل را فرمود
تا او را پرورد و از آن جهت او جبرئیل را می‌شناخت و خاک پای اسب جبرئیل
علیه السلام گرفته در دهن گوساله کرد و او در سخن در آمد و آن قصه در تفاسیر شرح
شده حرب ساعی گویند که زکوات ستانند تا به مستحقان و به بعضی والی زکوات
و سخن چین و عیب گوی سبی به فتح دل بودن معشوق عاشق را و اسیر کردن و در رکون
و به فتح یای و به کسر باء و همزه یعنی بد سعری [illegible] جمله مفتوح به ثانی نه گفت
و به معنی تخت [illegible] سقری به کسر اول و سکون ثانی [illegible] روی گشادن زن و خانه
روفتن سعتری آن نان فاحشه که آلت چرمی می‌بندند و با زنان دگر فرهم کنند
سوفسطائیه ملقب به قسم آمده‌اند عندیه و لاادریه قائل به حقایق اشیا نیستند
و می‌گویند که عالم وهم و خیال است [illegible] قال المولوی [illegible]

بیان

چون که حرکت هیچ نیست سوفسطائی اند [illegible] عندیه منکرند به ثبوت اشیا او
تابع اند مر اعتقادات را اگر حادث حادث است و لاادریه منکرند به ثبوت و اثبات
نفی را و زعم کرده اند که شک کنند و شک که بود او هم شک کند ملهم جرا باب الشین
فصل الالف به شین شا شاخ گاو که از نخ پرده آمده باشد و به فتح نام موضعی است در حوالی
مصر شکیبا به دال و ثانی مکسور [illegible] باشد شوا به کسره [illegible] به زبان هندی فارسی
با دال مفتوح گرما گویند و [illegible] خواهند [illegible] باشد و با دال مکسور
به معنی و آنکه اول [illegible] و پوست و [illegible] به سبب کثرت کار [illegible] و الان خواهد سیوم
ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا فصل الباء شرب بضم [illegible] آب و به کسر
نصیب و بهره از آب و به فتح جا بهای خوانند که [illegible] آب
خوانند [illegible] و به معنی [illegible] آمده [illegible] کان [illegible] جمع
[illegible] شراب جمع است شیب به کسر اول و یای مجهول به معنی و آنکه اول
به معنی شیب [illegible] باشد سیوم به معنی [illegible] آمده
[illegible]
و پیری و سفیدی موی [illegible] به معنی کوه‌های که بر آن برف افتاده باشد [illegible]
موهای ایشان سفید باشد شهاب به کسر نام ستاره است و شعله آتش [illegible]
کشند و به فتح بچه سگ و شیر که با آب آمیخته باشد شهب بضم جمع شهاب
که مرقوم شد [illegible] به فتح [illegible] زنگ را گویند که مرتبه [illegible] کار
[illegible] سوخته [illegible] خوانند که [illegible] باشد که به [illegible]

به کثرت استعمال استهاب شده **شباب** بضم و تخفیف و قبل به فتح جوانی و
جوان شدن و فتنه انگیختن کودک و نام اسپی هم و بکسر هر دو دست
به کشیدن است به پای اسپ **فصل الفا شگفت** با ول مکسوره و ثانی مفتوح و بمعنی ولکه
اطلاق بر زنان کنند و آن را شگفت نیز گویند و دیم گز و ناهموار باشد و بثانی مضموم
معروف است و بثانی مکسوره بمعنی عجب و چیزی عجیب آمده شیخ نظامی میگوید بر
جهان دیده ام از هر چه دیدم شگفت که دل راه با وی شدن بر گرفت **شغفره** و زنخواه
کردن گناه کسی سوی **شهادت** که گواهی دادن و حاضر شدن و حضور است و آگاهی و در
اصطلاح سالکان اشهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شاعر** زشت شمردن و
و ملول کردن و عجب کردن و سخت کاری و درشتی **شغبت** با ول مفتوح و بثانی زده
شش معنی دارد اول عدد است معروف دوم زناری که گبران بر میان خود به بندند
سیوم شش رگ زدن و آن را گلک و نشتر نیز خوانند چهارم گشتن نیز باشد
و آن را بتازی ابهام خوانند و احیاناً شخیم به معنی دام نیز آمده ششم بمعنی
مضراب آمده که ساز ها را بدان بنوازند هفتم تار رشته و تار ابریشم که بر ساز ها
بندند هشتم حلقه رسن و کمند زلف و امثال آن را گویند و با ول مکسوره بمعنی
شش آمده **شجاعت** به فتح بان مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی
باشد از منع یمنع منعا فهو مانع به معنی دلیر شدن و تقلبه بحرکات ثلثه صیغه
مؤنث از شجاع بضم نوشته شده **شات** کوسپند **شگفت** با ول و ثانی مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول به معنی عجب که آن را شگفت نیز گویند

دوم قرار و صبر و آرام بود و آن را شکیب نیز نامند **شماتت** به فتح شادی کردن بر خواری
دشمن **فصل الثا شیث** پسر نام پیغمبر علیه السلام و طلعت سر بازند بدله را گویند
و چون حرص نا بکار بود او را باین نام نامیده اند **فصل الجیم شکنج** با ول مکسوره ثانی
مضموم گرفتن عضوی باشد به سر ناخن چنانکه به درد آید و آن را شکنج و شکنج نیز
گویند و شکنجیدن مصدر است و زنجیر از پنج به کسر اول هر بند چیکه خوانند و با ول
مکسوره و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن
باشد دوم شکنجه بود سیوم نوعی از مار را گویند چهارم ضعیف باشد پنجم مکر و حیله
خوانند و آن را شکن نیز گویند **شطرنج** بالا به فتح اول و لغه و السین لغة فیه من الطبائع
او من النظر **فصل الحا شرح** به فتح اول را وکت ده کردن و شرح کردن گوشت فریعنی
بریدن **شح** بضم بخیل و حریف کردن و بخیل نقیض **شحیح** به فتح بخیل **فصل الخا شخ** شاخ بمعنی
پاره پاره بود چنانکه بمعنی پاره پاره بود **شخ** با ول مفتوح سه معنی دارد اول کوه
دوم زمین سخت را گویند که در دامن کوه باشد چنانکه و هر جای محکم را خوانند چون گاو
سیوم مخفف شاخ است و با ول پنج چرک **شیخ** پر وخا به هر اصطلاح صوفیه
عبارت است از انسان کامل در علوم ثلثه شریعت و طریقت و حقیقت باشد
شاخ سه معنی دارد اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد
سیوم بالا گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب خورند و آن قدم
نقد شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب در شاخ گاو و بز که
میانه تهی میخورند ظن غالب آنست که همان علاقه ظرفی که بدان شراب خورند شاخ گویند

پنجم چوبها دراز که بام خانه را بدان بپوشند و انرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند
ششم شیش نا یعنی هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هشتم چوبها که بیکی
گویند که از رهگذر خانه و جوی جدا سازند یا جدا شود نهم سر یرخامه باشد دهم
خوشبو که از حیوانات گشته و بکره حاصل شود و انرا تازی ازباد خوانند یازدهم
استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران و انرا لنگ
نیز خوانند **فصل الدال** **شهود** بفتحتین حاضر شدن و گواهان و حاضر شده کان
در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است یعنی سالکی که از مرتبه کثرات موجودات
صوری عبور نموده باشد و به مقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین که
بصره الذی یبصر به در جمیع صور موجودات را قایم بحق بیند لاجرم غیریت و ثنویت
از پیش نظرش برخواسته باشد و هرچه بیند و هرچه داند حق داند **شاهد**
در لغت گواه و از اسما و القاب سرور است صلی الله علیه وآله وسلم در اصطلاح صوفیه
چیزی است که حاضر شود قلب را از اثر شاهده **شید** به کسر اول و یای مجهول
سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند و انرا تازی کثیر الشعاع خوانند
حکیم ثنائی فرماید فلک سه وسه ان ماه است زهره کز نور اسمان شید است
دویم نام یکی از نامهای خداوند اعظم و همانا که خداوند اعظم را بواسطه کثرت نور زرد
و شعاع بدین نام خوانده اند و ازان خورشید هم نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم
امده خورشید را شید افتاب بدان شد شراح است در روان کو
نام سیم افراسیاب بود واو سواشینک نیز گویند چون او نیابت صاحب [illegible]

[illegible]

به پسر نسبت کنند علف ساحت هر دو بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از کردان [illegible]
نیز شنیدست که بچه بهرام کور خون [illegible] شنید راساحت و بادول مفتوح به معنی مکر و حیله
در ورق آمده **شدید** بفتح سخت و بخیل شدا و جمع ان **شرد** رمنده به معنی تند
دستنه بنظر در امده **فصل الراء** **شرار** به فتح پا [illegible] که بچه شرر [illegible] و باکسر جمع
شریر **شبپر** بفتح و یای پارسی [illegible] ده به معنی مرغ کلنگ است که در عربی
انرا خفاش بضم اول خوانند وقیل شیره و شیر کلا هما یاد و یم پارسی [illegible]
و مخفف در زبان یونانی به معنی امیر المومنین حسن و حسین امده رضی الله عنهما اند **شکر**
بفتح سپاس گذار و شکوری که بانگ علف قانع شود و ثواب و حقه بفتحتین سپاس
گذاری کردن و ازادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب و [illegible] **شمر** باول
و ثا مفتوح اب کیر را گویند وان زمین پست باشد که دران اب باران
جمع شود و نیز انچه بر روی شیر بندد و دهنه اش طلا [illegible] نامند و زنجیر و شکن
اب و به معنی نادر خود و نام قاتل امیر المومنین حسین و از اشبر نیز گویند
در عربی به فتح بر بکر رفتن [illegible] **شب دیجور** شب تاریک چه دیجور به معنی تاریک
شعر بفتح موی و جامه ابریشمی باریک و به کسر دانش و سخن موزون
بضم موی که براندام او موی باشد **شخار** با خاء موقوفه معنی دیگر اول جای [illegible]
درختان بسیار شاخ را گویند [illegible] باشد که از اهن ساخته و سوراخهای
کوچک کرده باشند که سیم کشان تار سیم را ازمیان ان بکشند و ان را
شفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند **شبر** باول مکسور و ثانی [illegible] نام قاتل امام

امام حسین رضی الله عنه را از اشتر شبه خوانند و بزبان پارسی بدست شبه
گویند و از او حجب نیز خوانند و ثانی معنی شعله آتش بود **ششده** رهرا و از شش
خانه‌ای است که بسته شده باشد و به مهره نرد ازان نتواند گذشت و جهات سته را
شش خوانند و از اشش دره هم گویند **شبگیر** به فتح مشهور **شبگیر** به فتح
دو معنی دارد اول صبح باشد دوم سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت
همه شب شبگیر موی روی تو هر موی را شبی و ان مدام روی را شبگیر گیرد این
روزکار رفتن شب سوی شبگیر گویند و اکثر شعرا و متاخرین باین معنی نظم نموده‌اند
دوم نام مرغی است که در وقت صبح اواز حزین می‌کند و آن مرغ را به معنی
تاخت و راه‌بندی هم شب مرقوم ساخته **شکر** در لغت ان فعلی است که خبر
مسید هداد تعظیم منعم از جهت بودن ان منعم برابر است که باعث ان اختیار ربزبان یا بدل
یا بجوارح بود و اصطلاح صرف کردن بنده است جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه
از سمع و بصر و غیره و غیر از نعم‌ها یکی بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده شده است
این نعم سوا از برای آنچه منشا باصره بجهت مشاهده صانع حق و سامعه بجهت استماع سخنان
حقانی و قلب بجهة فکر و جز انها القیاس **شطه** به معنی ولد و روح الاک و شطرنج
باز و شوخ و بی باک و انکه بر هیچ آفله باشد اهل خراسان و ربدکاران **شنار** باول مکسور
سه معنی دارد اول اشنا و رسوا گویند دوم به معنی شوم و نحس و نامبارک بود سوم
به معنی ننگ و عار امده و در دو زعم دشخ و دشمن و دشنام بود **ششتر**
به فتح نام شهری معروف که جامه ششتری باو منسوب و قیل بضم و انرا

تستر

تستر نیز خوانند **شدیار** و **شدکار** باول مضموم و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم ناصرخسرو فرماید **مصرع** خوشبوی پاکیزه است اگر
چند **سد** نزد بید جز که در سرگین نشد کار رحمت ری در مذمت فلک گوید رزه کاو است
کو خلق را چاره بر بختی که خو کنند شدیار **شیرگیر** به معنی نیم مست آمده با کسر و الفتح
جامه که متصل به تن باشد و شیر علامت **شغال انداز ریز** معروف و کریه شبای
و کلام شیرین و به معنی نثار و رشوه هم گویند **شبدیز** دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز
باشد و گویند که رنگ ان اسب مشکین بوده تا تاریخ طوس مسطور است که از همه اسبان
جهان چهارپای بلندتر بوده از روم بدست وی افتاده بود و چون ان اسب سیاه‌رنگ
بود بطریق استعاره شب را بان تشبیه می‌دهند و شبه بنظر در امده که وزیر معنی
رنگ است و شب معروف چون ان اسب سیاه اسب شبدیز گفته‌اند دوم ظرفی
بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب **شهباز** جانوری است شکاری که از باز کلانتر
بود و پیکان کیراتر که بازو دارد در و دیت **شهناز** نغمه‌ای سوخوانند **[illegible]**
به فتح به معنی افتاب شدن روز و شگافته شدن دشمن و افتاب یکنوع قلاب
شموس الضحیات جمع **شق النفس** به کسر شین معجمه عبارت از مشقت بر نفس است
[illegible] باشند کان یک شهر **شورش** بضم چوقولری حسب فتنه و اشوب
شپش باول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول جانوری است معروف که بتازی قمل گویند
که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پیدا آید دوم کرمی باشد که اکثر
و اغلب در رفتن تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف.

و دیگر شپشها و گندم و دیگر غلها بخشد و تباه و ضایع سازد و آن شبنم
و شبنمه و شوشو نیز خوانند شُش بضم معروف که تباری نیز خوانند و نیز
کنایت از بستان سرای است فصل الطاء شرط بفتحتین نشان و پیمان و چیزی را نشانی
قول و فعل خود ساختن و آنچه دانسته باشد قول یا فعل و کار رجوع دعوی خلاف و بضم یکم و فتح
دویم جمع شرطه است یعنی عهد و پیمان و قبیل بضم یا دو موافق و علامت و نشانها
شطط بالفتح کرانه جوی و رود فصل العین شعشع روشنائی و آمیختن شراب با آب شاع
فاش و شنگ را اشیاع فاش و شنگ را و بانگ مفخار شریع راه عالم کذا فی
المؤید مجمع نام کار که حرب باید معنی او راه باشد عامه صفت همت چنانکه شارع عام
گویند مگر موافق مصطلح فقها و نیز بمعنی صاحب شرع شوارع جمع شارع بکسر
یکم و فتح دویم سیری فصل الفاء شگرف باول مکسور و ثانی مفتوح برابر زنده و بزرگ
و نیکو و محتشم و قوی و بطر و زیبا و باشکوه را گویند شیخ نظامی راست
دهر شگرف بکن ای نیک مرد هر سیاهی عمر و دو بدبکرد هر چه بسی کوش شگرف نیست
تا کند از تو بکلف کسی شغف بفتح شین و غین معجمه دل و بیماری
زیر دل که از جانب راست و هو غلاف القلب شغف بکسر با عین مهمله سرگینها
فصل القاف شق بفتح و التشدید شگاف چیزی و شکاف فاش و دریدن و جدا
کردن بعضی گروه از بعضی و چشم و اکثر دهن نهادن محرم و دشوار شدن کار و رنج
کشیدن و بمعنی صبح هم آمده و بکسر سختی و دشواری و رنج و جمع و هم چیزی دگرانه
کره و برادر و دوست و نام کاهنی و نام قلعه‌ایست از قلاع و بعض ناحیه و رنج شقیق

ضعف چیزی و برادر و دوست و در شرح نصاب از شق بمعنی شگاف فاش است که یاد و برادر بود
که به نیمه شکسته و اند و نام مرزی که او را شقیق هم میسر گویند شدق بالفتح یک فراخ شدن
طرف دهن و طرف که بجانب راست است و بکسر کنج دهن شهیق بفتح
بانگ خرد و دم برکشیدن و عیب شدن شقاق بکسر خلاف کراهی و مخالفت کردن
و دشمنی و عقبت که در پای چار و اسپد افتد شایق صاحب شوق شقایق الله کوهی و لاله
شقایق نعمان نیز گویند و نیز گلها از ابریشم سرخ سازند و شکوفها در رنگها که میانه
و دکلا بسته فصل الکاف شکو و ام و راهها و بکسر اولی بسکون و دویم کافر شدن با نیاز
کردن خدا تعالی و شریکی و انباز شک بفتح در لغت گمان خلاف یقین و شکیدن
ستور و جفتیدن و در اصطلاح مساوات او راک حکم میان وقوع و لا وقوع
شکنک باول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا دوم دزد و راه
زن را گویند سیوم خرطوم فیل را نامند باول مضموم نام درخت خوش
و تنه آنرا شکنید و ریشه و سر آن خیرزنند و خوش بو و در یمان برند
و باول مکسور چهار معنی دارد اول نوعی از غله است که از باقلا کوچک تر باشد و دانه‌های آن در
غلاف طولانی مکنون گردد دویم قسمی از خیار باشد که در انگور بود و از او شیر از کلوخ
خوانند سیوم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نا شکر رشش زنند و در عربی یتیم اکحل
و در صفاهان آنرا اسک گویند چهارم نام موضعی است از مضافات سمرقند کذا فی
فرهنگ جهانگیری شرح المخزن خالص سو گویند شکیک بکسر اهل و بای معروف
دو معنی دارد اول کوسپند یک ساله گویند مولوی معنوی راست ای شنیده که هم

آمد منت می برم ز آنکه من شیر و تو آهو شیشک من دوم رباب چهار تار بود **شبکوک**
کذا لها را گویند که شبها بر شته باد رمشی که میان حمله واقع باشد برابه و باوارند
نام مردم حمله سو بود معرکه کند تا باو صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید زهی جود و نشان
کند مر نمای جهان کوشبکوک دهر من گدای و از شبکوک و شبکو کان خانند
شبک با دل مکسور و بثانی زده دوک و بادریسه دوک را گویند کوبنده در تجربه فقیقین
مرقوم است به معنی دام و آنچه مشبک باشد **فصل اللام شل** با دل مفتوح و ثانی زده
دست و پا را نامند که از کار رفته و ده باشد و با دل مضموم چیزی سست و نرم را
گویند در پارسی با دل مفتوح ثانی زده معنی دیگر اول پوست ز نکلین نازک را
گویند که در کفش و موزه و زین اسبان و ان مثال آن نهاده و بدو زند بجهة چون شدن
دوم ران لوهی را گویند خصوص و ران سایر حیوانات را خوانند عموما و با دل مکسور
و با دل مکسور در معنی دیگر اول نیزه کوچکی را گویند که انرا کاهی چوبه و سه پهلو تیز
سازند و هر یا نیزه از ان بگیرند و یکیک بجانب خصم بینداز ند و انرا و لک نیز
خوانند دوم میوه باشد گرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله ترش یا تلخ باشد
و انرا ابیه نیز گویند و بزبان هندی سیل نامند **شیبه دل** عزدل و نام موسو
شکال با دل مکسور و کاف تازی دو معنی دیگر اول ریسمانی بود که بر دست و پای
اسبان و شتران بدخصلت بربندند و انرا شکیل و جداره نیز گویند
کمال اسمعیل فرماید سکال پای ستوران شده سر زلف کژ و گره بجز
از دلت نه نکشوده دوم مکر و حیله باشد و انرا الکفک و اشکیل نیز
گویند

گویند و آن فتح و لتشدید ب با ریشه گشنده و ظریف و دور است **شمول**
بفتحتین همه فرا رسیدن و فراگرفتن و چیزی را در و زیدن باد بر کسی و بفتح شراب
که از بوی وی مست شوند در پارسی با دل مفتوح و ثانی مضموم و و او مجهول
جمعیت و ارام را گویند حکیم اسدی راست زیمان لب شد شا دو کهف ارحول
همه کارهای جهان شد شمول **شمال** به فتح با د دست چپ و خلق و خوی کذا فی القراح
و این بدان اعتبار است که ساکن روی به مشرق آمده باشد و در کنز اللغات
یک طرف زانست که روی به مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند
شخول با دل مفتوح و ثانی مضموم شخب با دل مفتوح و ثانی مکسور شخب با دل مفتوح
و ثانی زده به معنی صفیر و فریاد و رسع و بانگ نعره اهده و به معنی منقار کزیدن
جانور بود گوشت و چیزی را انباخن کندن و شیخون مصدر است **فصل الميم شدكام**
معروف و نام برادر رفته بیدون بود **شحم** به فتح به سپیدی چشم و به فتحتین
از رد و رنجه شدن **شم** با دل مفتوح چهار معنی دیگر اول به معنی پریشان و شفته
و بیهوش باشد و شمان به معنی نالان و شفته شده و پریشان گشته و شمیدن
به معنی رمیدن و شفته گشتن است دوم ناخن را گویند وجه تسمیه شمشیر
از این معنی حاصل میگردد سیوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شوم بود و با دل
مضموم دو معنی دیگر اول پای افزاری بود که از چرم دوزند و انرا ترکی چارق
گویند دوم به معنی نفرت و دوری اهده در رحمه به فتح پوشیدن
و برس و ملبنه مثبت فی **فصل النون شمس** به فتحتین بت پرست و قیل

شیبان به فتح نام ولی معروف و نام ارجن و بکسر نام شهریست شین بوزن
زین به فتح عیب و گدای و زشتی و پراکنده و ننگ و قیل به حرکت پر غاره و بسیار
شکوفه وار شدروالا با ول مضموم چهار معنی دارد اول چیزی بزرگی باشد دوم نشست میانه
سرایچه که پیش خانه و پیش ایوان کشند سوم فرشی بس بزرگ و منقش و این معنی هم
نزدیک به معنی نخست است سیوم نام نوایی از مصنفات باربد مطرب که انرا
شادروان مروارید خوانند چهارم زیر کنگره قلعه و قصر ملوک شخون و شیخون
مشهور است شمیدن به فتح بیهوش شدن و رمیدن و ترسیدن دوم نفرت شدن
شجن به فتحتین اندوه و حاجت و اندوه گین کردن و منع کردن سجون و جمع ان و به فتح
یکم و سکون دوم راه رهگذرانه و در صراح است یا زکاهش حاجت و کسی را
از کار و راه دلواپس بازداشت شحن به فتح و حا حطی پر کردن ظرف و کشتی
به چیزی و راندن و بزرگ شدن اهو از مادر شخودن قوی و بزرگ شدن شخودن
با ول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن به ناخن و به ناخن کندن
جمال الدین عبدالرزاق گوید به خار پشتی گشتم ز تیر بارانش که موی بر
تن صبرم ز زخم ان بشخود شیون مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارت
از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق بذات احدیت چنانکه شجره در نواه شان
خانه زنبور عسل است که در ان عسل باشد و از اشانه و کواره نیز خوانند
و ربیع فرهنگ به معنی جامه سپیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است
و در غنیه چهار معنی دارد اول کار کردن دوم به معنی جامه باشد سیوم
گویند

گویند چهارم پاک و ملک و هشتن از چیزی و به معنی حق نیز به نظر رسیده و دشمن را نیز گویند
هلاهل شرحه به فتح اطلاع به معنی پاره است شیره با ول مکسور نوعی از بوزه
بود که تنک و رود و اندک نباشد و به معنی شراب نیز امده شمه به فتح و تشدید
بوی و معنی اندکی و به کسر یکم و به فتح دوم چیزی که بر شیر و جغرات بسته و هندش
ملائی نامند شحنه به فتحتین گروهی نگاهبان شهر فارسیان به شکل استعمال
کنند و در صراح به کسر ثبت مرقوم ساخته شبه به ضم پوشیده گی و به ضم یکم
و فتح دوم پوشیده گیها و جمع شبهت و در پارسی به فتحتین مهره
سیاه یمانی و گویند سنگیست درخشان سبک وزن و قیل مهره ایست
بارنگ که هندش پوت خوانند و در فرهنگ به نظر رسیده که در زمین نیز کوه است
که از سران کوه اب به دو طرف می افتد و پیش از انکه بر زمین رسد منجمد می گردد و شبه
حاصل می گردد و ان دو گونه است سیاه و سفید شرفه با ول مکسور و معنی دارد اول
معروف است دوم به معنی شانه که خانه زنبور عسل است و سیوم نیز
مذکور شده سیوم حبت و خیز الف اب باشد شده به فتح اول
در هر سه معنی شانه مترادف ... و به ضم اول کلمه ایست که در صدد لغت
ذکر هست گویند شره به فتحتین حریص و در صراح به فتح یکم و کسر دوم
حریص و کیاهی که هندش تلخ نامند و در صفات به کسر
و تیزی و جوانی و حرص شکره به معنی سطوت و هیبت و ترس امده شکا
شبکه و شبکه لغت اوف به فتح و لغت ثانی به فتحتین دام بود شرفه با ول

مفتوح و بعضی باول مکسور نیز گفته اند چرا و از را گویند عموما و از پا ی را خوانند
خصوصا سوای معنی فرمایه شرفه بانگ و می آید کاروان شکر از مصر رسید
حکیم سوزنی راست از شرفه جلاجل سبب این عدل تو عنقای ظلم گشت بس قاف در زمان
و باول مضموم درجه پلکانه را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه و یا دیوار
و یا بام خانه باشد شکه باول و ثانی مفتوح مخفف کشک قسم بود و عوض مقول
و از ابازی قتال قصاص خوانند و بثانی مشدد سه معنی دارد اول [illegible] را مانند
دویم تب بت باشد سیوم تنگ بار را گویند و باول مضموم و ثانی مخفف
نوعی از طعام معروف است و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فرج زنان باشد
دویم نوعی سرگین دلوان و جاروب خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد سیوم
لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج بندند [illegible] پنج معنی دارد
اول نیت باشد دوم کاو زرا خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند
او سوت را خوانند و چون پادشاه نسبت به رعایا اصل و خداوند است
شاه خوانند دویم داماد را گویند سیوم گشت کردن شاه شطرنج بود چهارم
بر هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحد جلوه است یا معنی از امثال خود ممتاز باشد
اطلاق کنند مانند شاه بلوط و شاه توت و امثال آن فصل الیا شین مشهور
شاکی گله کننده و نالنده و تمام سلاح پوشنده شاه و شهو شاهی
سه معنی دارد اول به معنی پادشاهیست دوم داماد را گویند و از آنست [illegible]
خوانند [illegible] شاه داماد را مانند سیوم هر چیز شیرین سو خواهند عموما

کهادو

استاد و [illegible] نظم نمره تا به تلخی [illegible] شهد شهی هم به شرنگ تا بجوشی [illegible] صبر
به شکر و حلوا [illegible] را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و به معنی خواهان نیز بنظر
در آمده است شوری به کسر و الف مقصوره که در پارسی بادام خوانند و با ظاهر
ستاره ایست که از آن شاهنگ گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است
که بعد جوزا بر آید و از اکلب [illegible] خوانند و بعضی طوایف از او در جاهلیت پرستیدند
لعنة الله علیهم و مع جمیع المشرکین باب الصاد فصل الالف صفرا رنج [illegible] یکی از اخلاط
اربعه یعنی [illegible] علتیست که آدمی را باشد که از آن غلبه دماغ [illegible] و به معنی
گرمی و حرارت و غصه هم آمده و کمان چوبین و گیاهی صبا بادی که از مشرق آید در [illegible]
شیخ [illegible] مذکور است که صبا از زیر عرش [illegible] و بوقت صبح [illegible] زد
و گلها که از تاثیر او شکفند و عاشقان دل شده با او راز [illegible] اصطلاح
صوفیه عبدالرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه است که [illegible] مشرق
روحانیات [illegible] در شرح اصطلاحات صوفیه این غلط چنین بنظر در آمده که صبا
[illegible] که صبا در شعر از تشخص چیزی که [illegible]
[illegible] و الصبا بالفتح و المد
[illegible]
و عاشق صدا به فتح مغز سر و جای شنوایی در سر و آوازی که از کوه و بلند
و چاه [illegible] بالفتح و المد [illegible]
[illegible] اصطلاح متصوفه [illegible] که از ظلمت [illegible]

بر دو جهه دل باشد و محجوب کرده اند از قبول حقایق و تجلیات انوار **صلا** به فتح فروختن
آتش برای دفع سرما و از بهر عامه و آوازی که برای استغفار طعام کننده و بکسر
به باران **صفورا** به فتح نام دختر حضرت شعیب علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام
صد الباب به فتح ریزیدن دار از دو منه شدن در کیش و محو عاشق و مشتاق
و بضم باران بسیار **صعب** به فتح ترس و دشوار و تند یعنی آنکه رام نباشد **صلب**
بضم درشت و سخت و مهتر (?) از پشت و بچه از بچه های چشم و به فتحتین بردار کردن و
صلاب جمع آن **صلم**(?) راست مدرک درسیده و فردینه **فصل الصاد مع التاء** به فتح
کار ریشه و آنچه در کلام از علم ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود صنایعات
جمع **صفوت** در لغت [illegible] در اصطلاح صوفیه عبارت از ذات مقدس محمد است
بواسطه تحقق بطون ذات نبوی حقیقت احد و واحدیت و صورت الهی عبارت از انسان
کامل بواسطه متحقق بطون او بحقایق اسماء الله **صلابت** به فتح درشتی و سختی **صلات**
بکسر جمع صله یعنی بخشش و پیوند **صامت** خاموش و زر و سیم و مال و صامت
حیوان که جماد و زر و نقره و شتر و گوسفند و زر و سیم مضروب **صفوت** بالفتح و الضم
و الکسر برگزیده و خالص و صاف شدن **صبغت** بکسر رنگ کردن فرید ان
دین و در کلام صبغة الله رنگ خدا و مراد از دین خدا است یعنی هرگاه کسی را
در رنگ رزند در آب می اندازند [illegible] که ما را یعنی مومن پاک شده حق تعالی
به پیغمبر علیه افضل الصلوات و السلام حکم فرمود که ایمان بیارید آنچنان صبغة الله
نه از آن رنگ که یهود [illegible] کنند کذا فی تفسیر المدارک و در صفات [illegible] بکسر به معنی
دین الله

میرزا صائب تبریزی
مراد از چهار ملت
از شعرای بزرگ ایرانی

دین الله است چه ترسایان فرزند خود را که [illegible] میدادند آن را یعنی رنگ کردیم
او را بدین نصرانیه حق تعالی خطاب به مسلمانان کرد که بگویند که ما رنگ کردیم بدین خاصه
فصل الصاد مع الجیم صهریج بکسر چه بچاب یعنی آوازاب و حوض که در وی آب جمع شود صهاریج
جمع آن **فصل الصاد مع الحاء صبوح** به فتح شراب صبح و بضم وقت صبح **صباح** بکسر و ضم
بدین نصرانیه بانگ کردن و بانگ **صباحت** به فتح خوب روی و لغت [illegible] **صحیح صرح**
به فتح گوسفند و هر جائی که بلند باشد و نیز خالص چیزی و به فتحتین کزیده از چیزی
و سکون کرانه از هر چیزی **صحح** بضم درست و شده است **فصل الصاد مع الدال صداید**
صیدکننده **صدید** به فتح بانگ کردن و ریم با خون **صعود** بضمتین بالا رفتن
و به فتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت **صنادید** به فتح مهتران و مفتیها جمع صندید
بکسر مهتر و شجاع را گویند **فصل الصاد مع الراء صفیر** به فتح بانگ کرکس و آوازی که برای طلب
مرغان کنند و آواز مطلق است **صغیر** **صور** بضم یکم و فتح دوم [illegible] بکسر اول صور
و به فتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بضم شاخ گاو
و نای که در روز حشر زنند **صفر** بکسر تهی و بضم روی کانه که شبیه بر نجی است
[illegible] و مفرد و جمع آمده است و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج [illegible]
[illegible] به معنی [illegible] و به فتحتین ماهی از ماههای عرب و به معنی اندک [illegible]
صدر به فتح سینه و پیشگاه و مرتبه او و صاحب منصب معروف و دل و
بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای و در اصطلاح عروضیان رکن اول از
مصراع اول و صدور بضم جمع آن **صرصر** به فتح باد سخت و سرد و باد شدید

صقر بفتحتین چرغ و آن جانوریست معروف و شیر ترش شده و شب
و گرم شدن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و زندان کردن
و بازداشتن و پاینده کردن و بفتح یکم و کسر دوم داروئیست تلخ که از میوه
خوشه است و باین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم و سکون دوم زمین سنگستان
ابر سفید صابر شکیبا و آنکه خود را نگاه دارد و توبه کند صبور بفتح مثله فصل
الحاء صنع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن و آفریدن و کار و بفتح نیکو پرورده
اسب لاغر و غیر آن صرع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و مثل که یک از دیگر
مختلف باشند که یکی بیاید و یکی برود و از زمین و بیماری که در وی هوش آورد و کف در دهان
سپید آرد و آنرا غشی و نوع و صریع و شام صروع جمع آن و بکر مانند صداع
بضم درد سر و مصدر مانند صدیع بمعنی شکافتن و بدو نیم کردن کله گوسپند و بریدن
و شکافتن رگ کردن چیزی و فرمان بجای آوردن و تنگ کیاه و برگردانیدن صفع بفتح
و سکون ضرب نواختن و سیلی صنیع بفتح کار و بیسرو نیکو پرورده و اسب کرده
فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ و نان خورش صباغ بفتح
و تشدید رنگ رز و تخفیف نان خورشها فصل الفاء صرف بفتح گردانیدن
و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن و نام علمیست معروف و افزونی درم بر درم
و بیشی قیمت و بمعنی فضل و لیث و عقد و حیله و توبه و حادثه زمانه و گردش
زمانه و صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و رنگ
که اول بار رنگ کنند و نیز بمعنی سیب و خرج که انرا مؤید الفضلا صف

بفتح

بفتح و تشدید رشته هر چیزی و نماز گاه و گوشت در سیخ کردن و اصطف و کشیدن
شتران را و برابر کردن گوشت در رشته و رسته رسته شدن و در کردن و در رسته رسته
داشتن و ابر صیف بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن صحف
بضم نامها و مکتوب ها صحاف بکسر اول کاسهای پهن و بزرگ صحایف
جمع صواف کاوان و اسبان و شتران که بر سه پای ایستند و کناره سم چهارم
تکیه کنند و قیل شتران که برای قربانی ایستاده باشند و صف کشنده و قیل
جمع صف فصل القاف صدیق بالکسر والتشدید آنکه نیک تصدیق کسی
کند و گفتار خود را بکردار راست گرداند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام و بفتح
و تخفیف دوستان و دوست و او مفرد و جمع آمده است صادق جمع صدوق
بضم صاد مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ سر صفندل صف آخرین
که در پیش آن بواسطه […] و صف آخرین که […] ایشانست
بر یک پای بایستانند و گوش او سوی […] گرداند و از […] پاجان
و با جا […] صهیب بفتح بانگ اسب و آواز
لگام و بانگ زخم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل آن صقال بکسر و تشدید
چهره زن و آنکه آهن را روشن کند صیقل بفتح آنچه آهن را بدان روشن
کند شمشیر و شمشیر زد و ده فصل المیم صنم بفتحتین بت خواه از چوب باشد
خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره و زر صمصام بفتح شمشیر
تیز و برنده که بزخمگاه فرو رود و قیل آنکه از زخم گاه بجهد صارم بفتح

صهیل بفتح بانگ اسب زدن

اول و کسره سوم تیغ برنده و مرد جلد و دلیر صلادم بفتح رونما و روزنه و شش
و ایستادن در نصف روز و سه کین شتر مرغ و روزنه دارنده کلان و سپید رخسار
و نام درختیست و نگاه داشتن خود سوال از چیزی فصل النون صلاح الدین نام بزرگیست از خلفای
حضرت مولوی که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال او در مناقب العارفین
شمس الدین محمد افلاکی به تفصیل مسطور است که از جمله مریدان سید سروان
بچه مولوی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرگ بطریق اجمال نوشته اند صولجان
بفتح چوگان صاحبقران بکسر قاف آنکه ولادت با نقطه نطفه در وقت قران
عظیم باشد و مصطلح منجم آنکه در ساعت ولادت او زحل و مشتری با قران بچه باشد
و این بچه از سه ماهه و آن باعث سعادت مند بچه بر باب بوظفر باشد صحن
معروف یعنی گشادگی سرای و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح
کردن میان قوم و خشت از هرچه باشد صون و صیانة بکسر نگاه داشتن و برطرف
سم ایستادن اسب برای سخت شدن هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان
قوم و خشت از هرچه باشد سم اسب از پی نعل فصل الواو صحو بفتح
هوشیاری و هوشیاری و رفتن سرما و واشدن ابر و روز بی ابر
فصل الهاء صخره بفتح سنگیست در بیت المقدس صخره صماء سنگ سخت
و بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و موضعیست از سنگستان صرفه بفتح
حیله کردن و مکر و فتنه و نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر و عدل
و فضل و فتنه به معنی سپیده آمده صفه بضم و تشدید خانه و جای بلند

و ازاکی

و زیر پوشش زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان صله بالکسر و تشدید بعه پیش
دهیه و لطف و عطا و پیوند و خویشی و عطا نیز گفته خوانند صعوه بفتح نام مرغی
که در فارسی [illegible] صبغة الله شرح این در زیر
صبغه در رقص از این باب مرقوم شد صومعه خانه بفتح خلوت خانه نصاری که سر بلند
و باریک باشد صوامع جمع صیحه بفتح آواز و فغان و عذاب بفتح بیهوش شدن
صعقه او از صاعقه که از رعد برآید با آتش و هلاک و عذاب را هم گویند صاعقه بفتح زن
و کار بسختی رسیدن و یک بار به هم و آگوش فصل الیاء صوفی پشمینه پوش
در اصطلاح سالکان صاف آنرا گویند که نگاه دارد دل خود را از ماسوی الله یعنی خطره
نفس و وسوسه شیطان باشد و آنچه دل [illegible] در عبادت و ریاضت
بر جاده شرع مستقیم باشد صفی بفتح صورت و برگزیده صبی بفتح یکم کسره
دوم کودک و خرد باشد و بکسره و با الف مقصور میل کردن دل به چیزی و کودکی
کردن با کودکان بازی کردن به معنی مردمک چشم و کناره سر شمشیر و رنج [illegible]
آمده صاحب سلطان در اصطلاح توزیع را گویند صیرفی بفتح صراف
و مرد حیله گر متصرف در کارها باب الضاد فصل الالف ضیاء روشنی
در اصطلاح عبارتست از رویت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب بکسره
جماع کردن اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح الف و راء مهمله شد دوم
زن و رعد زن ضب بفتح و تشدید کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما
و جاری که بر لب پیدا می شود ضرب بفتح زدن و رفتن و باز داشتن

وشتر را اگردن و رمیدن و گونه طریق و باران سبک و هست کسی از زمان
فروبستن و موم کم گوشت و هم مانند و گوشت پستان شتر و گشتی کردن
اشتر و جستن رگ و ریش و جراحت و ازدهی ریسمان کلاوه کردن و نیم شب
امدن و صیت عقد کردن و فرو فرستن و فرو هشتن جامه و بفتحتین شهد سپید
و گوسفند لبستر و غلیظ و ضروب جمع ان **فصل التا ضجرت** بفتح تنگ دل شدن
و بی ارام از غم و درهای سنگ نعمان **ضراعت** بفتح زاری کردن و خوار شدن
و زاری **ضفنت** بکسر اول و نون مفتوح شده و بمعنی بگنجا **فصل الدال ضد** بکسر
دشمنی و مخالفت و مانند و جفت و یار **فصل الراء ضیر** بفتح نابینا و کن ربعه
خانه و نفس و شکیب و باقی زنده کان و مرد لاغر و باقی تن چون لاغر و ضعیف شود
ضر بفتح الف و راء مشدد زیان چون مقابل نفع مذکور گردد و گزند رسانیدن
و بضم سختی و لاغری و بد حالی و با کسره و تشدید زن خواهش بر زن پیشین
ضرب را او از کردن شتر و طپیدن دل از غم و تنگ دل شدن **ضجر**
بفتح گزنده و گزند رسانیدن **فصل السین ضرس** بفتح لگا هر شاش چیزی را
بهوش و اکاهی مغول و مجهول و بفتحتین هر دو دلت و در کاری کردن
فصل الطا ضنط بکسر الف و نون مفتوح شده و تهمت نهادن **فصل العین ضرع**
بفتحتین پستان گاو و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری
کننده و گیاهی است و دریب **ضجیع** بفتح هم بستر و بر پهلو خفتن
و خسپیدن ضجوع بفتحتین مثله **فصل الفا ضیف** بفتح مهمان شدن و مهمان

ضعیف

و میل کردن

و میل کردن و او هم جمع امده است یعنی مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کنار رود خانه
و پهلوی چیزی **ضعف** بفتح و ضم سست شدن و سستی و ناتوانی و بیماری و عدم قوت
در عقل و بضم عدم قوت در دین **ضعوف** بکسر جمع ضعیف ضعفا **فصل القاف ضاق**
فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که اکنس
رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع انجا بمعنی طاقت **فصل**
الکاف ضنک بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا **فصل اللام ضال** بتشدید
گمراه شدن و باطل شدن و هلاک و متغیر شدن و گم کردن و پنهان شدن
و گم شدن و گمراه و گمراهی و بمعنی عشق و محبت نیز امده **فصل المیم ضخم** بفتح
الف و سکون میم سطبر شدن و بفتحتین سطبر **فصل النون ضمن** بکسر
اول و سکون میم اندرون و بفتح الف و کسر میم انکه افگار باشد به مرضی
و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن **ضمان** به رفتاری و جای ماند که **ضالین**
گمراهان و مراد از ضالین که در سوره فاتحه امده است جماعت نصاری است **ضغران**
بفتح نام درختی که قصه ایشان در مثنوی مذکور شده است و ان جمعه نیز وطنی
گشته **ضغن** بکسر و سکون غین معجمه کینه ور شدن و به چیزی میل کردن
و بفتحتین مثله ضغاین بالتحریک کینه ها و او جمع ضغینه است **ضمیران و ضوران**
بضم ریشه و پرغم و قیل بتقدیم ریم بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد که رنگ شقایق
با لشقیه کننده و او معمولا در اب روید **ضرتان** بضم الف و راء مشدد و فتح
دو ... ایا و ... دو زن که در حباله یک مرد باشند و ان یک دیگر ضره گویند

به ضره به معنی رشتی آمده و از ابنارغ نیز خوانند و بزبان هندی سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضغو بفتح و ضم رستنا و در رستن ضحو بفتح آشکار شدن و آشکارا
کردن و طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضره با ضم و الکسر و سیره بهندی سوکن
خوانند و در صراح ضاله بتشدید لام چیزی کم شده و شتر شیر دهنده که کم شده
باشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله الحکمة ضالة المؤمن ضحکه بفتح
یکم و سکون دویم آنکه از قول و فعل مانع و طاری گشته و خنده نه و بضم یکم و فتح
دویم مولب بسیار خنده نه و آنکه بر مردم خندد و در صراح بضم آنکه بروی خندند
و بفتح بسیار خنده نده بر دیگران باب الطاء فصل الالف طوبی بضم و بالف
مقصوره و پارسیان بیا خوانند به معنی عیش و خوشی و لب رطب شادی و خرمی
و راحت و فراخ و نعمت و نام درختیست در بهشت عدن که بیخ آن در خانه پیغمبر باشد و هیچ
غرفه و قصری نباشد که شاخ آن در آن نباشد و در چشمه سلسبیل و کافور از زیر
آن جاری باشد فصل الباء طروب صاحب طرب و شادی بسیار طاق و طرنب الکاف با کوفر
بجای با مبهم هم آمده طیب بفتح و تشدید به معروف پاکیزه و حلال
و طیبات جماعت طلوب بفتح طالب طلب بفتحتین جستن و جستجو و بضم یکم
و فتح دویم جویندگان باشند و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دویم
به معنی گردیده آمده است طب بکسر کاف ثلثه علاج بدن و نفس و رفق و
سحر و در اصطلاح صوفیه علم روحانی علمیست به کمالات قلوب و امراض آن و ادوای
آن کیفیت ضبط و صحت آن و عهد آن اجسانی و روحانیان و روائلی

که متوجه

که متوجه است بسوی آن قلب جویند و نام موییست در اصطلاح سالکان از آن گویند
که از شهوت طبیعی و لذات نفس در عالم رضا به دل چه بیند از رحمت حق بر دلگه و لذت
کثرت بوحدت رهنمایی آن کامل کرده و این مقام فنا فی الله گویند که نهایت
سیر طالبان است حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند
که طالب را در هیچ جا مقام نه و نه در هیچ منزل آرام بلکه از هر دو کون سکون بروی
حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء که رابطه نظوب بطیان مهر اختصار
رفت طبیب بکسر در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد
بطب روحانی و قادر بر ارشاد و تکمیل خلق فصل الطاء التاء طاغوت آنچه سوای
حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز به معنی دیو گفته اند و در التاج و به معنی فاک
گیر نیز بنظر در آمده طالوت نام مردی بسیار که در بهشت سقائی می کرد و با داؤد
عهد کرده بود از آن برگشت و چنان بود که چون او سوی خدای تعالی ملک کرد اخته و با داؤد
عهد کرد که چون جالوت سوی گشت طالوت از خود برگشت و ملک داؤد حضرت خود ندانسته
سر جنگ بار قتل او کاشت و حضرتش سوی جز دلو و بر بالا استیری
سنگ و اشت سر جنگ آن آمده و بسنگ تیغ زدند و او سلامت ماند بعد از آن
فوت طالوت داؤد را ملک رانده طریقه گشت بیک جنبه و برگزیده قوم و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از سیرت مصطفی که گفته است که لکمان الی الله و بالله و فی الله
از قطع منازل نفس و ترقی در مقامات طشت بفتح معروف و به تازی جهله
نیز آمده فصل الثاء طمث بفتح حیض کردن و بکارت بردن و سوزن زدن

به چیزی دعا یعنی شدن زن و خون حیض و لبودن به کسی **فصل الحاء طرح** انداختن
و جای هر ریا ریسمان به معنی رشته و بنا ساختن که اند و نشانه انچه نقاشان نشانند
برای رنگ امیزی کنند **طالح** به جو ضد جو صالح و پیمان **فصل الخاء طرخشام** فرستاد
یعنی اوازه بدنامی برخواست و بلند شد و هر کسی شنید چه من فتاد از بام زیر سان
نه چی باید نواکنون طبل پنهان و نشانه کنایت از غروب شدن افتاب است **طرد** به فتح
راندن و دور کردن و اندیشه و بلا که دران ستوران امده باشند و باصطلاح ارباب
معقول و صاحب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود است و عکس و عکس
ان که جامعیت باشد **طود** به فتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند **فصل الراء المهملة**
به فتح پاک کننده و پاک **طبرخوار** یعنی بسیار خورنده **طهر** به ضم پاک شدن از حیض
طرار به فتح و راء مشدد مفتوح کیسه بر و انکه باد و بال گشتی سوال کند **طره** بالفتح
والتشدید تیز کردن سرنیزه و شکافتن و بریدن و چیزی که جبل از هندوان به ضم
و تشدید به معنی بر **فصل الزاء طراز** به کسر نام شهریست در حدود چین خوبان خیز و نیز
به معنی نقش و نگار در علم و جامه و ایضا به معنی روشنی و چتر و ارایش و نقش و نگار
و علم **طناز** ناز و تمسخر و طعنه و خوشی و رفتار با ناز خوش امده و سخن بر موزون نغز گوینده
و تخت فسوس کننده و خنداننده **طرز** به فتح صورت و شکل و شکوفه و نهال
و نیم گوشه بام **فصل السین طاس** ظرف شراب و اب و انچه از جنس طاس زنند
و هنگ و مس که بر ان نامند و ظرفی که در حمام باشد **طبس** به فتحتین نام
شهریست معروف از خراسان **فصل العین طبع** به فتح یکم و سکون دویم

کرات

سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن بر سکه و شمشیر نون و الف و گاهی و تشک را و
به فتحتین چرک و زنگ زر گرفته شدن و چرکین شدن و به کسر یکم و سکون دویم
جوی و رهگذر خانه **طالع** برامده و صبح کاذب و برامدن افتاب و مصطلح اهل تنجیم
هند مولد که ماه و زان برج باشد و به معنی بخت و دولت نیز امده و در اصطلاح
صوفیه چیزیست که ظاهر می شود از تجلیات اسمای الهی بر باطن بنده که تمکین کند
اخلاق و صفات بنده به تنویر باطن او **طابع** به کسر فرمان بجا اوردن بنده
فصل الفاء طرف به فتح چشم و منزلی از منازل قمر و تکبر بیش و نام ستاره که انرا
عین الاسد خوانند و به فتحتین پایان هر چیزی و کرانه چیزی و کنار ایوان و چند
نفر و اهل که بر کمر بندند و بر کرانه جرا کنند ستور و به کسر اسپ گرانمایه و طرف
بر زن حرف و به معنی جنبانیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گردانیدن
چیزی و گوشه چشم **طریف** نو نسخه **طوف** گرد بر گرد برامدن و سرگین لعیر و خیکها
پر باد که بسته باشند تا بالای ان از اب در گذرند **طیف** نو نیک گوشه گمان
و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب مکه و طواف کننده و نام شهری
و نام ولایتی **طواف** بالفتح و تخفیف گرد بر گرد برامدن و به فتح و تشدید گرد بر گرد
برامده لب یا رطواف کننده **فصل القاف طمطراق** بالفتح تکلف با کر و فر و در
زفاف کو ریانت طم چیزی بزرگ و طراق اوازی که به سبب فزع باشد مجموع عبارت
از کر و فر باشد و به معنی حفظ تمامی هم امده و تظنیات مشایخ را هم نیز طمطراق
گویند **طبق** به فتحتین علیتیت که اسپان سوار شود و طبق اسمان زیر

یک دکر و باران و نام جماعتی از مردم که مانند جماعتی دکر باشند و پالان وجاک
و پوشش و پای از شب و روز و چهره پشت و پیش تر و بزرگ تر چیزی و همه جا فرا
رسیده و آنچه مانند کاسه چوب و مس و غیره هاست حقه باشند قوله تعالی طبقا عن طبق
حال بعد حال و به کسر طریق و دستور **طلق** بفتح طا و سکون لام و روزه و رهای
و زبان کشاده و روی کشاده و روز خوش و شب خوش و نیکو عیش و درد و ثبت از بانک
که بزبان هندی ابرک کویند و بفتحتین و قیل مع کشاده روی و کشاده پای
و به فتح یکم و به کسره دویم حالت مطلقا و آزاد و از کاری که از زخم و مقرعه باشد و از
شکستن چوب و استخوان و جز آن بر آید مکرر شنیده بهمین کویند **طرق** بفتح راه
رو و بفتحتین بر آمدن و رفتن شتر بر ماله در راهها **طرطق** بفتح آواز برهم زدن
دندان از غایت سرما کمال اسمعیل استخوانها زلرزه بر تن من همه طرطق کنان چه
دندانت **طاق طاق** آواز تخته که از کستن چیزی بر آید و جز آن **طارق** در شب آینده
و شب بند شونده و نام ستاره است که وقت صبح طلوع کند و ساحر **فصل الکاف**
طشنک بفتح طا مهمله و سکون نون صدای دره کی و از طاس و آنچه بدان
و به معنی آواز طلق آمده **فصل اللام طفیل** بفتح ضم یکم و فتح دویم نام مردی که بطفیل دکران
به ضیافت رفتی مردم طفیلی منسوب به وست که نا خوانده بطعام خوردن رود و
بفتح یکم و کسره دویم نام کوهی **فصل المیم طلسم** بکسرتین لفظ یونانی در چیزی و حکمت مرموز
طمم بکسر و رباه بفتح و تشدید میم ابناشتن و بریدن موی و اسپار و کار است
که حد کثرت استعمال کنند چنانکه کویند طم و رم یعنی مال کثیر و بفتحتین کره زدن

در سول

فصل النون طبن بکسر کل و سرشت و به کل اندودن و به کل مهر کردن **طغیان** بضم از
حد در کذشتن و کمراهی و سفر و شتاب و ناز **طحن** آسیا آب **طاحون** بفتح
بزه زدن و عیب کردن و بکشت و به کش جا بان رفتن و غش کشیده آب از
رفتن **طاحن** طاحن بالمصدر ... **طنین** بفتح بانک کوس و طاس و طنبور
و جز آن و آواز پشه و مکس و زنبور **طاق** کنایت از فلک است **طاعون** شبامت
مرگ عام طواغیت جمع **طاغوت** نام شهری معروف **فصل الواو طو** بمعنی عروسی است
بیاد زده و لی با نیز آمده **فصل الهاء طعمه** بضم روزی و خورش و وجه کسب به فتح
غلک ورم و نبار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح **طنطنه** بانک زدن و بربط و به معنی
کروفر و بانک رهد خانه و بانک ناهوان و جز آن کمال اسمعیل راست اینهمه طنطنه و
فی عقده خواجه ما خفه همین بعد همین آمد آن الله **طویله** بفتح رسن دراز و سطرکه بدان
اسپان بندند **طیره** بکسر و قیل بفتح فال بد و سبک و غضب و خجالت
و عیب و خشم و سبکباری و نارسیدن تیر بهدف **طره** بالضم والتشدید به
کرانه ازار و کرانه جوی و طره بمعنی پیش دست و ریشه دامن و موی بریده
که جبه بان بر پیش کذارند **فصل الیاء طغی** بضم الکه در ضمن طغیان کذشت و در فصل
لام از این باب **طبری** بفتحتین **طی** بفتح در نوردیدن و کرسنگی کشیدن
و انباشتن و نام قبیله است از یمن و حاتم طائی منسوب به وست **طبری**
بفتح و کسر سپستان چاروا و بستان سیاه **باب الظاء فصل**
الالف ظما بفتحتین تشنکی و تشنه شدن و بالکسر و المد تشنکان

فصل الباء ظهر الغیب یعنی پس پشت. فصل الفاء ظریف بفتح مرد بزرگ و زیبا و خوش
طبع و تیزدل و چیره و ساده فصل اللام ظل بکسر سایه و سیاهی شب و شب
و موج دریا و دوه و ظلال جمع بفتح همه روزگار رکون و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از وجود اضافی ظاهر بتعینات ممکنات ظلیل بفتح سایه پیوسته و سایه تمام و سایه
کشیده یعنی دراز فصل المیم ظلوم بفتح غایت ظلم کننده ظلم بضم الظاء جمع
ظلمه فصل النون ظعن رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظعین
بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده ظن بفتح گمان و یقین و تهمت نهادن و
گمان بردن و یقین دانستن و در اصطلاح علمیه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع ظنون
بفتح مرد بدگمان و چاه کم آب و قرض و هدیه یا وامی نباشد و حکم ضرر و چاهی که
در وی آب چند اندو نباشد که موجود شده است یا نه فصل الهاء ظلمه بالضم تاریکی
سایه پوش و ابر که سایه افکند و صفه و ایوان و غیر آن فصل الیاء ظبی بفتح
یکم و سکون دوم آهو و نام صحرائیست. باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج
عنقا بفتح طاریست معروف الاسم مجهول الجسم و بر وزن بشری مادهٔ
و باصطلاح صوفیه کنایه از هیولی علا بفتح و مد بلندی و رفعت و منزلت
و بالضم جمع آمده و بفتح و قصر بزرگوار شدن و غالب شدن عمی
بالفتح و بالف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان شدن و کوری
و بالضم و فتح اند ... موج آب کف و خاشاک و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از مرتبه احدیت و بطور مرتبه واحدیت عروة الوثقی رسن استوار و دسته آویز
کل

عقل الاول کمال خدا را گویند جل شانه و فلک اول را نیز گویند که عبارتست
از فلک الافلاک عقل الاخر عبارتست از فلک اخریست و در اصطلاح حکما که فلک قمر
باشد علیا بالفتح و مد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و سخن بلندتر
عزی بالفتح والتشدید یعنی بتخفیف نیز خوانند عمیا بفتح کور چشم و نابینا
عبا بفتح گلیم و بکسر بار گران علالا بضم آواز بلند و شور و غوغا عذرا بفتح
زن دوشیزه یعنی بکر و نام زنی که معشوقه وامق بوده و برج سنبله و انگشتری را و نیز هرگه
باد ور به حریف باید عذب و رابا زنی که گویند که عذرا بود و سنبله ... خاقانی گفته
که هم بهشت با خورشید عذرا و مروارید بی سوراخ و ... و گلهای نا شکفته عزی
بالضم والتشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیزتر علیها از تتبع مناقب العارفین
شمس الدین احمد افلاکی که در مناقب حضرت مولانا و سیدنا علیه السلام نوشته چنان
ظاهر شد که لفظ علیها در ان زمان در روز مرة به منزله علاوه مصطلح بوده و چندین جا در
عبارت مناقب این لفظ واقع شده و چنانچه در اصطلاح خانیت ما وراء النهر معلوم کرده و در شرح
مثنوی شرح قلمی یافت فصل الباء عطیب بکسر ... به معنی عتاب مرقوم
مرقوم عتب خشم کردن و عتاب کردن عذاب بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که گوشته
مرقوم و عذاب ماخوذ از عذب و چنانچه در رفض ... ذکره السعید واقعه شده شرح تنبیه
عذابا من عذوبته طعمه و ذلک لکالقشر والقرضایش ... واقع شده
و نیز هذا الریح عذاب ای امر مستعذب بونه اذا ذاقه عتاب بکسر و تخفیف زجر
و سرزنش و ناز کردن و خشم پیدا کردن و بالفتح والتشدید نام و ...

عنا و عذب بفتح یکم وسکون دوم بازداشتن وپاکیزه وآب خوش عذب
بفتح ناپسندی و بی بهرگی و خشم و بدگوئی و بدی کردن و رنج کشی و [illegible]
و ناپسند بودن و به معنی توقع نیز آمده عندلیب بفتح هزار دستان یعنی بلبل عنادل
جمعه عُجب بضم تکبر کردن و تکبر و بفتحتین شگفت و بالش و شگفت دیده و بفتح
یکم وسکون دوم استخوان که انگشت دم بر وی عُجاب بالضم و تخفیف چیزی که از و
شگفت آید عَزَب بفتحتین مردی بی زن و زن بی مرد و عزّاب بضم جمع عطب
بالتحریک هلاک و هلاک شدن فصل الکاف عنکبوت معروف و نیز از پرده های چشم
عنکبوت بالای اصطرلاب که مدار اصطرلاب بر آن است فصل التاء عبادت [illegible]
در لغت به معنی خضوع و ذل و [illegible] است و در اصطلاح صوفیه عبودیت عبارتست
از غایت تذلل به درگاه الهی بصوم و صلوات و مانند آن و این برای عامه مسلمین
و عبودیت صحیح نسبت است بحضرت الهی بصدق و صدق و قصد در سلوک طریق
او و آن مخصوص است بخواص اهل طریقت و عبودیت شهود نفست یعنی است [illegible]
که قایم است بذات الهی و ربانیت این مخصوص است باخص خواص اهل حقیقت
عاصفات جمع عاصفه یعنی باد تند و تیز عدات بضم جمع عدو است عیادت
بکسر بیمار پرسیدن عنت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن
و [illegible] رنجه شدن و گناه و [illegible] یعنی زنا و [illegible] و رنجور شدن و [illegible]
عفریت بکسر [illegible] و [illegible] دیو سرکش و نام دیوی معروف
عبارت بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن عصیات بضم گناهکاران [illegible]

[illegible] اول

بکر انف جمع دفعات و در اصطلاح صوفیه باطن اسم حضرت کسی که بتحقیق [illegible]
کرد با آن اسم خطاب حیات که از او هرگز [illegible] فصل الثاء عبث بفتحتین بازی [illegible]
با [illegible] و بفتح یکم وسکون دوم [illegible] رنگ در آفتاب نهادن تا خشک شود عبث
بفتح [illegible] و [illegible] فصل الجیم عاج بتخفیف جیم استخوان فیل یعنی
دندان فیل و در تاج [illegible] جیم را [illegible]
و [illegible] عُج بضم امر است یعنی [illegible] و عج که [illegible]
[illegible] کردن و بسیار [illegible] عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح
رمه شتر و نام موضعی و بکسر رمه و بضم لنگ شده ها و او جمع عرجت عروج
بضمتین بالا برآمدن عوج بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح
دوم کژی در دین و در معیشت و در رای و بفتح یکم وسکون دوم کژی در دیوار
چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بضم نام [illegible] عوق و مادرش
[illegible] فصل الدال
عدد [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد بضمتین [illegible] و بفتح [illegible] که از راه
[illegible] عاد بمعنی باز گشت [illegible]

و قوم جمع **عهد** بفتح پیمان و سوگند و وصیت و امان و ملک و عار و روزگار
و باران و لین و منزلی که مرجوع و مآب بود **عمود** بفتح یکم و ضم دویم ستون و
چوب خیمه و مهتر قوم **عمود** بفتحتین جماعت و در اصطلاح صوفیه حد عنصری عبارتست
از روح عالم و قلب انسان و نفس ان و ان حقیقت انسان کامل است **عدة** بفتح شیرنی
و بکسر بسیاری اعداد و بفتح جماعت و بکسر شمار و عده بضم التی است از عود و کی بفتح
به معنی بازگشت آمده **عقده** بفتح یکم و سکون دویم بستن گره بر نون و پیمان کردن
و لازم کردن و طاق خانه و نام ده علاوه بر کردن بند زبان و سلک مروارید و
بالتحریک گرفته شدن زبان در گویای و بضم یکم و فتح دویم گرهها و بندها **عقبه** در
لغت معروف و در اصطلاح صوفیه چیزیست که عاید شود بر قلب از تجلی جمالی تا وقت تجلی
دیگر روش که باشد خواه جلالی و خواه جمالی **عقیبه** بفتح حیران و سرگردان و ستیزه
کننده **عکود** بفتح بازگشتن و بضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط
گویندش و مهتر قوم و عواید جماعه **عضد** بفتحتین مدد و بفتح یکم و سکون
دویم بریدن و نهال و بازی کردن در رخت بریدن و بفتحتین هلاک شدن **عطبه**
بفتح آماده یعنی موجود ساخته برای کاری و حاضر و به معنی رسنده **عابد** پرستنده
و فروتنی کننده و خشم گیرنده و ی دارنده **عند** و بکسر دشمنی کردن با کسی
فصل الراء عور بضم برهنه و بفتح عین و سکون واو کژی و باطل و یک چشم کور
کردن و بفتحتین یک چشم شدن **عقور** بفتح گزنده **عشیدار** بکسر روی
و راه بناگوش و فرق ریشه و خط و ریش **عذار** بضم بهانه و عذر و رو شناس

و البرا

و بت کن و کوشش و پاداش دادن و بفتحتین خداوند غیب و قضا و بسیار شدن
و بفتح یکم و سکون دویم خشنه کردن دستمزد و روش **عبار** بالفتح دالشه بمعنی بزرگ
عالم کردن و شیر درنده و شب بنشا جوان کننده و معنی پاک و شب رو و بکسر و
تخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و شینه معدله که از ممالک معلوم شود چند است بالفتحتین
و قبل بفتح و به معنی رنگ و گونه و گوهر و فروشدن آفتاب **عثر** بفتحتین ده و بضم
ده یک مال ستاندن و ده هم شدن **عسر** بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح
یکم و کسر دویم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی و ضد از و بفتحتین دشوار
شدن کار و بدبخت چپ کار کردن **عصر** بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر بخشش کردن
و جهند روزگار و تباه و بضم شده **عشر** بضم سرگین در زمین نرم و سگ کننده ان حیوان
عقار بضم شراب و جامه سفید و بفتحتین زمین ملکی و ده و آب و رخت خرما و رخت و اسباب
خانه و بضم ولشده و دلو و عقاقیر جمع **عشار** بکسر سر دو رامدن **عزیر** بضم نام پیغمبر علیه السلام
که قصه او در کلام مجید و الله **عبور** بضمتین بر چیزی گذشتن و قیل که شش از آب و به فتح
نام ستاره ایست و جدا از جوزا برآید **عبر** بکسر کناره دریا و کنار جوی و وادی و به فتح
یکم و سکون دویم ناگهان بر جستن آب و جولان کردن او و نشاط و رسیدن و عیب
کردن و چشم بر هم نهادن و نگریستن و بفتحتین و بضم بینی و گرمی چشم که از ان
چشم ریزد و به معنی بسیار بهم آمده است **عقر** بفتحتین کشش و پاک کردن درس
کردن **عازر** بفتح زای معجمه نام مردی که کافر بود کفر جهل ابا از قرنها او سو عیسی علیه السلام
زنده ساخت دایان آمده بهمان وقت مرد **عصفور** بضم گنجشک و سپید پیشانی

اسب و رگ و دل و پا و از دماغ و کتاب و بیخ گشتی و استخوان برون آمده و بر
چهار سو کاه و اسپ و گرسنگی و نوعی از حبوبات بصورت منقار گنجشک و مغ و سیخهای که چوب
پالان را بدو بندند و پاکیزه بود و خلک و عصافیر جمع آن به معنی اند عقبر به فتح نام میوه
و نباتات گزنده و گزیده عسیر به فتح دشوار عبهر به فتح [illegible] اسپان افزون و بعضی نرگس
گویند و معرفه گهنده گویند فصل الزاء عزیز به معنی غالب و چیزی در زشت
و یاد نشود مصر را نیز گویند و پیش از این وزیر اعظم که مشهد و ارجمند و نایاب
و نادر و از دید دشوار و خوار و خشت و ضعیف و عبد العزیز و در اصطلاح صوفیه
عبارت از کسی که عزیز کرده شده است او را خدای تعالی به تجلی عزت که عزیز است
پس غالب میشود او بر کشتی از ممکنات و او غالب می شود بر ممکنات که او را
او نبیند از جهت کشش او بظهور عزت مثل انوار [illegible] و چون این لفظ در مثنوی
واقع شده نوشته شد عجوز بضم و قبل به فتح کنده چرا که عجوزها با ما خواهند
حقایت ها بر صحبت که عامه با ما خواهند و به معنی کار و شیر و شراب کهنه و نام
ریکیت مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمایل [illegible] که عجوزها [illegible] الله
تو عوام [illegible] پیشه ان زن عدن به فتحتین نایافت شدن [illegible] پیش شدن
فصل السین عروس به فتح زن نو که خدا داده [illegible] گویند و نیز نام جای است در راه
کعبه که آنرا عروس خوانند [illegible] نام گنجی کیقاوس که بشهر طوس نهاده بود
و نیز نام گنج پرویز شاه عرایس جمع عروس بضم سور و مهمانی زنا عروس که [illegible]
آنها خانه کنند عدس به فتحتین نوعی از حبوبات و غله ایست معروف که [illegible]

لنگ

لنگ و چند شش سوراخ گویند و اشتر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون
دوم روشن و خوب دست و پا مال کردن و کوشیدن عبس به فتح نام شخصیت و به فتحتین
بول و سرگین که بر دم حیوان خشک شده باشد و خشک شدن ریم بر دست
و پای و اندام و هر دو زنش کردن و ترش روی عنش جمع عاش به معنی [illegible]
شب [illegible] پارسی به معنی طلاق کننده عبوس به فتح یکم و ضم دوم ترش
روی [illegible] عباس [illegible] بالفتح [illegible]
موحد نام [illegible] که بلطایف حیل گریه گوی و خفتن [illegible] کتاب جامع اللطایف
اکثر لطایف او مذکور است عکس به فتح بازگونه کردن و باز گردانیدن و باصطلاح
ارباب معقول و [illegible] منقول عکس عبارت از جامعیت تعریف [illegible] معروف است
فصل الشین عطش به فتحتین تشنگی و تشنه شدن و بکسر و بضم [illegible] اب
عریش خیمه زدن و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند
و زنان در آن نشینند عنش بضم خانه مرغ که بر درخت باشد و به فتح اندک [illegible]
عمش ضعیف البصر و ریختن آب از چشم [illegible] فصل الضاد عرض به فتح یکم و سکون
دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی ما بین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و رخت
و پیش آمدن و پیش افتادن و بکسر [illegible] و بدن و ناموس و بوی و جای بالا که در ان
درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب و با تحریک [illegible] بیماری و گزند و چیزی که قائم
به چیزی دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و به فتح عوض
دادن و به فتح عین و سکون واو و ضم ضاد و بلا تنوین به معنی همیشه و هرگز کذا

فی اللغة و فی الصراح عارض صفحهٔ روی و دندان و آنرا که افتی پیش آید از دنیا و باز بجاری
بگشتن و ناتوانائی و آنکه لشکر را عرض کند و جمع آن عوارض به فتح ره و آن دو دال الکلام
بر پیش نا آب و یک سوی ریش و لشکر بزرگ و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض
کردن و فراپیش آمدن و لشکر را کردن و عوض چون کسی چیزی و لفافه و یکه در سینه اعلان
مخفی نماید و که آنچه در عقاید درست بمعنی رخساره عارض بفتح رای آمده و به معنی
دیگر که مرقوم شده و به کسر است عوارض جامه عریض به فتح پهن و بسیار
داهیه و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر ستبر و محکم فصل الفاء عنف بضم درشتی عارف در
لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود نام حاصل شده
باشد بذات و صفات حق عاکف گوشه نشین و چشم کننده و دارنده عنیف به فتح
درشت فصل القاف عمیق به فتح مغاک و چاه و دور و ژرف و به کسر بزغاله عراق کیسه
معروف و آن دو عراق است عراق عرب و عراق عجم و عرب آنکه سوی دجله بغداد است
و عجم آنکه بجانب شیراز و استخوان خائیده و دوال که بدان درزهای مشک به دوزند
و نام پدر سره عنق بفتحتین گردن و بسکون نون نیز آمده و مهتر قوم و بزرگ قوم
عروق بفتحتین رگها و ریشه‌های درخت و رفتن در زمین و گیاهی است
زرد رنگ و چوبی شبیه کوندش و قیل بمعنی زرد چوبه بکسر آمده است
عرق بفتحتین زنبیل و صف چیزی و خوی آمدن و خوی کردن و بخشش که از جهت
محبت باشد و به فتح گوشت از استخوان باز کردن و خلخال و استخوان کم گوشت
و شیری که در پستان باشد و کمبه بیخ و رگ و به معنی ظالم عروق بفتحتین جمع عناق

بفتح

بفتح بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی نائبه و پی بهره و یک نوع جانوری است مانند
یوز و به کسر دست در گردن یکدیگر کردن عشق بکسر تیر مع الشئ به تکلف عاشق
کذا فی کشف اللغات علوق بفتح جوک و آنچه در او بجه بعدم و بچه در شکم باشد
و فرج زن و جامه و زیور و رکاو و اجوره و دوام عقوق بفتحتین نافرمانی کردن کسی که
که حق او گذاردن واجب باشد یعنی مادر و پدر را ستا و به فتح بکم و ضم و بیم بار
دار و سب لبان عقوق جماعت عیوق بفتح وتشدید یا نام ستاره ثابت روشن
برکنار مجره بسوی راست چون برآید ابها که مکر رفضیل عمق بکسر از ادوار زاد
شدن و جنبش کردن و صلاح آمدن و بندان گرفتن و باب بفتح بکم و کسر جیم
چوب فصل اللام عقول به فتح خرد دهنده و داروی قبض و بفتحتین بکوه پناه ساختن آهو
و بز و قیل جمع عقل عقل بطور یکی جوهریست مجرد از ماده متوثر در بدن لورا که میکند محسوسات
و درک بدیهه و عینیات را بوسایط و تعقلات او بیدن از عالم تعلق عاشقت به معشوق
یا و زیر به ملک و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نور محمدیست که مسمی بقلم و در مهد آبید
حدیث نبوی سم اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله العقل
اول ما خلق الله الروح و اول ما خلق الله العلم الاعلی و معنی موجد و همه مسمی عبارات
مختلفه عامل کار کن و سر نیزه که زیر سنان باشد و عامل باشند بر جمع عمل فاعل و
بیکار و نان بی زیور عیال به کسر خوردان و زن و فرزند و توابع و به فتح و تشدید
اسب خرامان رفتار و مرد خرامنده در رفتار عول به فتح کسی را عیال
خوش حاش و بسیار عیال شدن و جنبش و قیمت زیاد کردن و غلبه کردن

و جور کردن و نفقه دادن عیال را و او از کاهش و رکیه و عیب کردن **عیب** به فتحتین که
دهانه و دولاب باشد ب کوهی و شناختن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین
و فتح جیم سرشته بنده و بکسر کوسه و نام قبیله‌ایست **عضد** به فتح جدا کردن
و بیکار کردن و جدا و حرکت شده از زن و کرنگ و بضم عمود پی سلاح **عیار الکمال** چشم
زخم **عائن** و زن و درویش و عیال است آنکه گم شده را بیابد **عجول** به فتح یکم و ضم دوم
شتابنده و ناقه که بچه خود را گم کرده باشد و حیران و پریشان **عاذل** با ذال
منقوطه رگیست که از وی خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده **عتل** بضمتین سخت
دل و غلیظ طبع و سخت خصومت کننده و سطبر و بفتح عین و به تخفیف لام ...
سخت کشیدن به درشتی و بکسره عین و تشدید لام شتاب کننده و رسن **عقال**
به کسر زانو بند شتر و بند ... و پای چاروا ... و صدقه و زکوة و خراج
یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس **عدد** بضمتین گرفتن
و برگردیدن و تباه کردن و جمع عادل نیز آمده **عادل** داد دهنده و برابر کننده
و ترازوی راست **علیه** به فتح ... **فعالیهم** به فتح بالا و زبر و جماعت از میان و تکبر
ادویات یعنی خوش حال باشد و خوش عیش باشد **عالم** بفتح لام ما سوی الله
در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظهور ثالث حق که اعیان خارجیه باشد و نظر ...
علمیه که عبارتست از اعیان ثابته است **عاصم** باز دارنده **عظام** بضم بزرگ و بفتح استخوان
و به کسر جمع عظیم یعنی استخوان **علام** به فتح و تشدید بسیار داننده و بضم و تشدید
حیا **علم** به فتحتین کوه و رایت و پادشاه و درفش و علم ... که ... [illegible]

باشد و نشانه علم الثواب میل که بر جامه اندازند و رقف با ماش و نشان که
در بیابان بجهت راه کنند و نام مردی و به کسر و سکون دانش و نیز شناختن در
اصطلاح به معنی صورت حاصله از شیء نزد عقل و ظن و شک و یقین و تقلید
و جهل مرکب الجمله ... و علم باین معنی است که در تحت هر کدام ازین نوعها
... داخل شده و ... و غلبه کردن بر کسی **عظم** بضم بزرگی
و تکبر و بزرگ ترو بیش تر چیزی و بکسر الیمین خلاف الصغر **عقیم** به فتح
و کسر قاف بی میوه و زن نازاینده و باد بی نفع و زن بی فرزند و بی نیاز
عزم بالفتح والضم آهنگ و صبر و ثبات و رکاری خدای تعالی در کار مقرر
و مقطوع و به فتحتین دل نهادن و قصد کردن بضم جمع عزایم جماعت
عصم به فتح یکم و کسره دوم ... شده و نشان و بقیه چیزی ...
مانده **فصل النون** **عنوان** بالضم والکسر معروف **عنان** به کسر دوال
لجام که سوار در دست گیرد و ... ... را چیزی ... که ... را شده
باشد و برابری کردن و به فتح اطراف الشجر من السماء ... **عریان** بضم
مشهور **عوان** به فتح میان سال از هر چیزی و زن میان بالا ...
و به فتح و تشدید ... سخت ... جمع **عمان** بالفتح و تشدید نام
دریاییست که مروارید از آن به هم رسد و بضم و تخفیف نام شهری
و اسم موضعی **علیین** به کسره ... بلند در بهشت و در تفسیر ...
آنکه ... مومنان در آنجا ... بهشت ... واین جمع ...

که دهند شش میخ عدن به فتح نام شهریست که از یمن که عقیق و شاخ معطر
آنجا خوب میشود و نام بهشت است که جنت عدن گویند دوش و به فتح مقیم شدن
در جا و اقامت کردن عثابن و بکسره وتشدید انکه برجماع قادر نباشد و نامرد
و هیز عثن بفتح اشکار شدن و بکسر را عثنین این لفظ که در مثنوی معنوی واقع
شده و لکل الاخرت الا ولیست عجبین به فتح خمیر عمرالله که اباد انی و نام کوهی
به فتح چشم و چشم زخ و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشمه ناودو دینار و زر
و دیده بان و جاسوس و ... و نقد بهتر و نفیس و الکی ... ابری که از طرف
قبله اید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و عین هر چیزی و چیز
یک پله ترازو و منظر وحشت ... و نام کتابی و کوهان اشتر و یکسه صفت
حور العین والعیون جمع و بضم جمع عینی غفلین به فتح خواب که در شتر فند یکزا ... مطن
وکندن پوست افتادن شدن ان در رو باغت و برهسته شد پوست وکردا
گرد حوض و اب خوابد و اب خوردن گاه شتر عطیان جمع عاین که مرقوم شد عرین
به فتح گوشت و بیشه و نام قبیله ایست عدوان بضم ستم کردن و از حد در
گذشتن و دویدن و به فتح یکم و سکون دویم نام قبیله ایست و به فتحتین دونده
عرجون بضم شاخ خرما گزشته عطشان به فتح تشنه علوبان بکسر
سیه رات سبع و طایکه عفن به فتح اول و دویم پوسیده شدن و
وعفن به فتح اول وکسره دویم پوسیده فصل الواو عمو مشهور یعنی خوشحال
باشید ثب یعنی شب شما بخیر باد گفته امده و او امریست برای جمع مذکر غایب

دراهر

وچهل عمران بجه که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنزاللغه عرجه
اوانگر به وسک که در شکام مخته کند عزه و اشک عثو بضم از حد درگذشتن عو
یعنی سرکشی کردن و نجابت تاریک شدن عضد بضم و کسره جزوی از بدن
فصل الهاء عمامه بکسر ادف مغفر و مخیه و چیزی که برسر پیچیده شود قلنسوه
عما مرد رلیت مشهور و در اصطلاح صوفیه حجاب حقی را گویند مقصر شده است علم
انها بشرایت مصطفوی به تعجب و تقلید بدون دلیل عابده عو دکننده یعنی بازگرداننده
عقیله به فتح بزرگ زمین و برگزیده زمین و پای بند عشوه بکسره فریب و بضم
شعله اتش و به فتح تاریکی کاروقیل به کسر شب کوری دارد کفاب برابری با
جنب و بیابان عرصه به فتح میان سرا و کشادگی بیان سرا و هر گشاده کی که
در رو وجهت و گاه نباشد و خانه بساط شطرنج عرصات وقت قیامت را
هم گویند عمره بضم یکی از ارکان حج عبادیه بضم اول و بار شده و مفتوح عبادت
کننده کان عاقله عد و زن دعوقل و بالغ باشند و زن خردمند و هنر
قوم و قوم عکاشه بضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب از زنبور به و نبات مشهور نیز آمده
و قصه حرب او در رسول الله بقرو واقع شده است عقیده به فتح و در دل گرفته و مرید عقبه
به فتح نوعی از حلوا است و در اصطلاح سکه یکی نوع طاعت عقده زها روی که
زنار که زنیده ف باشد تا الت وکله خران و قیل کله خرد دستی و ستاره ایست
فروتر از قوس عقده بضم گره و بستگی زبان و قضیب یک و نیز اجتماع
رهس ذنب و ماه یک برج تا ماه خسوف کلید و نام کتاب و نیز انچه بدان

انتقال کننده و دل بسته نه و تعقید در لغت پیچیدن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن
کلام غیر ظاهر الدلاله بمعنی مراد بسبب خللی که واقع است در انتقال ذهن در معنی
اول بمفهوم بسبب لغت بسوی معنی مراد و **عقبه** بضم و فتحتین پایه و راه کوه و بالای کوه
عیث بفتح زنندگان و بکسر گزنده رود راییه **عثره** بکسر زننده و کان آنکه گردن و خوشه‌ها
در اصطلاح متصوفه لذت وصلت باحق تعالی و بفتح و عشرات جمع **عتبه** بفتح
آستانه فرود در و بضم سکون رسن و بضم نام مردی **عربده** از روی ندیم و جنگ با
جیب هوشی و بد خلقی نمودن **فصل الیاء عیاض** بکسر العین المهمله و فتح الیاء المنقوطه
تحتها باثنتین و فی آخر الضاد المعجمه نام شیخ ابی عیاض و هو اسم لبعض
اجداد المنیب انه فی الملتبس ربما ابوبکر محمد ابن احمد **عاری** برهنه و بمعنی جدا است
نیز استعمال کنند **عصی** بفتح اول و رگ شتنی و لب تیپ پری رسیدگی
عشی بالف مقصوره بمعنی شب و نفتیک است که چنین باشد و تفنگ شده
و ... شده **عن** تفنگ بمعنی بجهت برای استعلا و تعلیها
فی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه
و برای جر و ربت و تعلیل نیز استعمال می‌شود و لتکبروا الله علی ما هداکم و برای ظرفیه
نیز آمده و دخل المدینه علی حین غفلة و بمعنی اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
و بمعنی ما علی ان نقول الا و برای ... پاک و برای تبعیض نیز آمده و
هم باشد اسم بمعنی فوق **باب الغین فصل الالف غدی**
بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن اندرون بره از خوردن شیر و بالا غذی که

از کم خوردن

از کم خوردن شیر و بفتح الف و واو مکسوره بمعنی گمراه **غزا** بکسره جنگ بدین
دشت میدان و بر و دشت بزها و گوسپندها و بکسره و قصر طعام دادن و پرورش دادن
غدا با دال مهمله و بالفتح و المد خوردن چاشت خلاف عشا و بالف مقصوره
و با ماه نیز خوانند **غطا** بالکسر و المد پوشش و سرپوش و پوشیده شدن
مبهم شدن سوراخ کوه و سر دیگ و سرشور روغن **غدغا** با دال مفتوح
و بمعنی و تلفظ الف معروفست و در جمعیت باشه و از انجمن نیز خوانند و
به ترکی قرلنا می‌گویند **غبرا** بالفتح و المد زمین و موضع قدم که نادیده شده
باشد و یک نوع گیاه است **فصل الباء غریب** ضد جی و دور و فقیر و بیرون
بمعنی لطیف و عجب و نادر استعمال کنند غرب جمع آن و در اصطلاح
اهل بلاغت غریب بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بمعنی موضوع
و غیر مانوس الاستعمال **غروب** ناپیدا شدن و جای ناپدید و نزدیکست و
ناپیدا و قبل فوان و اخرت غیب و غیاب مثله **غضب** بفتحتین خشم کردن و
خشم بفتح یکم و سکون دوم نوعی سرخ **غلوب** بفتح غالب **غراب**
بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره غراب البین زاغ نول سرخ و در اصطلاح
عبارتست از چشم کلام از جهة نقل او در غایت بیان از عالم قدس **فصل التاء غوایت**
غوایت گمراه شدن و گمراهی **غیبت** بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسره
مشهورست **فصل الثاء غوث** بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن در تن که بین و بسیار
قطب اند و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان اسم اعظم است و قت الثنا

و غیث بفتح باران وگیاه و مصدر به معنی باران و باریدن و بارنیدن غیوث
جمع فصل الجیم غنج بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین جوم و غیران و قیل بفتحتین
و بضم یکم و سکون دویم کرشمه و کرشمه کردن و با تحریک مصدر منه یعنی خرامیدن و
کرشمه کردن هر دو بمعنی و هنگها بضم الف منه به معنی کرشمه تنظر وراند فصل الدال غمد
بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در نیام کردن فصل القاف غاتقر با تا فوقانی امر موقوف و قاف
مفتوح و برای زده به معنی و لقه الف نام شهریست از ترکستان خوبان خیز در آن
سرزمین سرو خوب می شود حکیم ازرقی گوید غرین بتی نه لقو رنگ شکفته کل سرخ پری زلقه
با لاء سرو غاتفری دوم نام محله ایست از محلات سمرقند سیوم نام یکی از پهلوانان ایران
توران حکیم فردوسی گفته کوی غاتقر نام بد لاشخان به جنگ اندرون نام بردار
جهان کفت بارگشان غاتقر که ما باید اندر جهان غور بضم فریفتن و قیل فریفتن
نقیه متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و دلاور غزغزه غرار بکسر
مقدار و اندک نقصان و کمی و هر چیز و جای و مانند و کار نه از سر زکی و نادانی
و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسه شدن بازار و ناتمام کردن رکوع
و سجود در نماز غره بادال مضموم و بمعنی و رفانه و بادل مکسور مرغوبی است که در کنار
کوهنده و بفتح الف به دل وزن فتحه سوکوینه غدیر کولی آب در رشت
و سیل کذاشته و مغاک باخنده کان وآب کیر و تاریک غفر بفتح
فایده رسانیدن و نیم بن کوه فرورفتن و فرو شدن و زمین نرم و پشت و قعر
چیزی و بن پایین فرو رفته و قعر مغاک و فکر و اندیشه و بضم نام شهری و دیگر

غفور بالفتح

غفور بفتح رنگ برد نام مرس غابر باقی مانده و هلاک شونده و مضی و مستقبل
واین از اضداد و اللغات است غمر بضم و بفتحتین کهنه و احمق و نادان و بفتح آب
بسیار و روفراپوشیدن آب چیزی را و مروت بخشنده و اسب جنبنده رفتار و به بکسر
کینه کردن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دویم قدح و بفتحتین بوی کوشت
و بوی ماهی غرر بفتح روشنائی و خطر و نهی بیع غرر یعنی بیع کردن چیزی
که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است
و بضم سپیدیهای پیشانی و اول شبهای ماهها بزرگواران و سه شب اول ماه و بخشنده
و امرزنده اغزار بالفتح منفعت رسانیدن و باری و لعل صراح فصل الزاء
غزة و غزر امرست از غزیدن و بخشنده و امرزنده که مرقوم شد غداره بفتح بشده
هیوفی و مکر و قیل لشکر انبوه غافر پوشنده و بخشنده و امرزنده غمز
بضم چشم از ترکان غمز نشاندن بزمین و اشاره کردن بچشم و بجستن اقرار دن
و تهمت کردن و غیبت کویا کردن و مژگان بر هم زدن و فشکیدن و سخن چینی
کردن غماز بتشدید میم سخن چین و عیب جوی و اشاره کننده و طعنه زننده
فصل السین غرس بفتح درخت نشاندن و نهال خرما وقت نشاندن و بکسر
نهال بفتحتین نام یکی اختر شب فصل الشین غش بکسر آب تیره و قیل بفتح و
منه به معنی خیانت و کدورت و تشویش و چنانچه می کویند فلان غش رو رفته
در ین کار رو بی هوش و حیرت در وقت تعلق خاطر و شبه و خلاف و مبالغه
و آمده یعنی خیانت کردن غشش بالف مضموم و رای مهمله شده مکسور

به معنی آواز کردن شیر و هشتاد نه بود در وقت خشم فصل الفاء غزاف بالفتح و تشدید جزر با
فرو رونده و طلب کردار به و بلور به معنی رسنده فصل الضاد غرض بفتحتین مقصود
و خواست و قضا و نشانه و از زمین گذشتن و تنگ دل شدن از ملال و بفتح
یکم و سکون دویم پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز کردن کودک پیش از وقت
دیگر بضم و فتح را مهمله تازه شدن غضغض بفتح فرو خوابانیدن
چشم و کم کردن قدر چیزی و رسته و دهش آواز فصل الطاء غیظ بفتح خشم
آمدن و خشم نهان از عجز تغلیظ بفتح سختی و درشتی و به معنی فصل الفاء غرف
بضم یکم و فتح دویم بالاخانه در بیجا و الجمع غرفات فصل القاف غسق
بفتحتین تاریکی اول شب پس از شفق و تاریک شدن چشم و ریخته شدن
از آن غرنوق و غرنیق به سه و قیل بضم خانه غین و فتح نون بت جوان
و جنس کلنگ غرانیق جمع آن و یا جمع غرنیق بضم اول و آن نوعی از مرغان فصل اللام
غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان درختان
و بفتح غین طعام غول با دال مضموم و واو مجهول چهار زمینی دیگر اول جا بر کوه
که در کوهها و صحراها باشند تا گوسپندان و گاوان شبانگاه در آنجا باشند
و آن را غاله و غنه نیز خوانند و دویم چراگاه سوم مانند سیوم طفلی که از مادر
تولد زاده باشند چهارم گوشت بود و گفته است که از اسب غول نامند
بدان سبب که بزرگ او بلوش لب شبیه است و تازی نوعی از دیو گفته است
که در شعاب کوهها و جاها غیر مأنوس و رازها دانی باشند و هر شکل که خواهند

.ا.م.م.

برهنه و قدم را از راه به برند و هلاک سازند غل بضم بند آهنی و زنجیر و حرارت
تشنگی اغلال جمع آن و بکسر کینه در شدن و خیانت و کرورت غیم ها طب
ابر ریزنده و غنیم به معنی ابر است که آسمان را بپوشد و با طب به معنی ریزنده آمده غلیب
بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه غزل بفتحتین شعر گفتن و دوست و آشتی صحبت
زنان را و بازیها گفتن و گرگردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو به در وقت طلب
کردن آهو به و نوعی از نثر است و آن کم از بیت و بیخ و زیاده از بیت بیت نباشد در آن
ذکر محبت و عشق و شراب و وصال بود و قیل آفتاب و به معنی نویران رعنا و
غزال بالفتح و تشدید ریسمان و فروش فصل المیم غنم بفتح گوسپند آن
و بضم غنیمت کردن غریم بفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غنایم بفتح
مالها که از کافران به جنگ بگیرند غرم بضم تاوان و به مصدر به معنی تاوان زده شدن
و از زمین گذشتن و هو مؤید است بفتح تاوان و تاوان دادن و بضم نیز
کوهی و میش دشتی و قیل گوسفند که کودکان با آن سواری آموزند غمام بفتح
ابری که آفتاب را بپوشد غنیم بفتح ابری که آسمان را بپوشد و گرمی و
تشنگی اندرون و مصدر به معنی تشنه شدن غیوم جمع غایم ابر پوشنده فصل
النون غبن بفتح ضعیف غمان بفتح جمع غم و به معنی غمناک غزیدن و غیریدن
با دال مفتوح نشسته رفتن چنانچه طفل و قدم زدن و لنگ رونده و به معنی
خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هند و شاه به معنی بر هم نشستن و بر هم
خسپیدن مرقوم است و غز و غنژ آمده است از و غضون جمع غضن که بضم و سکون

به معنی ترش خدرشت آمده **غبن** بفتح و سکون دوم زیان رسانیدن کسی سو
در بیع و شری و غیر آن و غبنه فراموشی و بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان
در رای **غلیان** بفتح غین جوشیدن دیگ **غشیان** بکسر اول و سکون شین معجمه
جماعت کردن و جماع نمودن کسی را و بفتحتین بیهوش شدن و بر چیزی در آمدن و
زبر چیزی در آمده و بی هوش **غین** حرفی از حروف هجا و بحساب جمل صغیر
هزار و از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و شتری که برآب آید و نیز شوریده
و فرو پوشیده ی چیزی زمین را و تشنه شدن و ابر تشنه و بکسره درختان سبز
بسیار شاخ **فصل الواو غدو** بفتحتین از حد درگذشتن و جرم و بفتح تیر پرتابی
انداختن **غدو** و قصد کردن و جنگ که فراز رسش **غلیو** باول مکسور و ثانی مکسور و یای
مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیوه نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی
می فرماید جام می هستی شناسی غلیو کاندرو اندر نگنجد بول دیو اما در اکثر
نسخه‌ها غلیو بنظر در آمده و آن هم به همین معنی است **غدو** بضمتین بامداد
کردن و بامداد بجای رفتن و بامدادان و او جمع غدوه است و بفتح
فردا **فصل الهاء غره** بالفتح والتشدید فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین
چیزی و بهتر و آواز شیر و غیره و سپیدی پیشانی اسب و اول تاریخ ماه سه روز
بر ماه و اول چیزی و غلام و کنیزک و بکسره و بتشدید فریفتگی و بی‌فکری و غفلت و زن
کار نا آزموده و بفتح مغروری و قیل بالفتح والتشدید فریفته و زن کار نا آزموده
غمزه بزای معجمه اشارت است و طعنه و غمزه بچشم و چشم باهم زدن بناز و ادا

لبی

لبش و گوشه ی چشم است و چشم خوابانیدن و اشاره کردن **غصه** بضم انده طعام
و استخوان در گلو مانده و به معنی خشم نیز آمده **غزاره** بفتح غا فراخ شدن دنیا
از معموره و زنگار رسیدن **غادیه** ابری که بامداد پیدا شود و بامداد **غبطه** نیکو شدن حال و آرزو کردن
نعمت دیگری برای خود و میانه غبطه و حسد فرق کرده اند حسد است و زوال نعمت دیگری برای
خود خواهد و غبطه است که آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه زوال او خواهد **غده** بالفتح
والتشدید وظیفه و شاهره و معروف بعضی جاش لا و جراد و باول و ثانی
مفتوح مخفف اضطراب باشد و باول مضموم و ثانی مشدد گونه کوچک بید و غده
دان کوزه را گویند که سر آن را بچرم خام بگیرند و در میان سوراخ کنند و راه دور آن
وطنی چیان دارند تا زنبور که از هجوم بستانند در میان آن کوزه بنشیند از هر بعض
از مدارات و بقعه‌های چیان و روان و غار و میان تیر و آرند تا زنبور که هجوم بطریق نذر بیاورند
همراه اند از شیخ نظامی گوید خانه غول شده بپرداختن در غده دان مقام
انداختن همه غرصه بی و معنی دلکوا فرخ نونه افتاب بندایم تشکی سخت را
خوانند **فصل الیاء غوی** بفتح کم و کسره یای و بتشدید و تخفیف بی‌راه و گمراه و بالف
مقصوره ایضا کذلک **غنی** در لغت صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از ملک تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق و غنی از عباد کسی که مستغنی
بحق از هر چه سوای اوست **غبی** بفتح نادان در کارها و کند طبع
و سخت جاهل **غشی** بفتح بی هوش شدن و بی هوش گردانیدن و جماع
کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که نشیند بر روی مرآت قلب و کدورت دهد

کند از بصیرت غیّ بالفتح و التشدید بیکراهی و نام موضعی در دوزخ که از او دوزخ
غز گویند و بی راه و تباه و نومید شدن باب الفاء فصل الالف فنا
بالفتح و المد نیست شدن نیز نیست شدن و بکسره گیاه که و نا و بعضی اشیا که او
گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارتست از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان
قدم و حدوث فتی بفتح و الف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان و جوان
مردان و بفتح یکم و کسره دوم و یای مشدد همه جوان با الف و راز نیز گویند
و با مالها نیز خوانند فضا بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و گشادن و میان خالی
فجاء بجیم و مد الف مفاجات یعنی ناگاه در رسیدن و بفتح یکم و سکون دوم
ناگاه آمدن و بفتح در رسیدن کذا فی کشف اللغات فا و معنی و لکن اهل ترکیه
بوسید از شرف اثر و بوت سپ یکی دوش بکار رستهی سیرو فای جشم یک
ستدش کمیت سبک روح بادپای کذا فی فرهنگ میرجمال الدین حسین
انجو دیم بجای کلمه قافیه استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت را و در ان
باشد که با او گفت فلا بفتح به معنی بیابان آمده و او جمع فلاة است کذا فی کنز
اللغات فرا با الف مفتوح است معنی و لکن اهل به معنی و به معنی
دوم قریب و نقد یک بجسیوم به معنی پیش تر و بلند تر باشد و به برو در قسمه نیز
آمده فصل الباء فتحیاب معروف به معنی گشادگی کارها و آغاز نیک کذا
فی اصطلاحات الاصطلاح و به معنی باریدن که ابر و گویند چون استادن در
کمی برج آمده و از قران است باران بالا و از فتحیات خواهند فصل

الطاهرت

ان فطرت به کسر آفرینش و آغاز کارها فتوت بضمتین جوانمردی و کرم فطانت بالفتح زیرکی
و دلاوری و دریافتن و زیرکی و دلاوری فتوت به فتح سربخش های خرقه فسحت
بضم فراخ و فراخ شدن فصاحت در لغت آشکارا گشتن و در اصطلاح بلاغت
قسمست فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و فصاحت کلام فصاحت مفرد خلوص است از
تنافر حروف و از غرابت و مخالفت قیاس چون فصاحت متکلم عبارتست از
ملکه که قادر شود آن متکلم بر آن به تبیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص است از تنافر
کلمات و ضعف تالیف و تعقید لفظی با فصاحت مفردات فهرست به فتح فا و در نسخه در جدید
کتاب بطریق اجمال ابواب و فصول نام کتاب ذکر کنند و معرب او فهرس
فصل الثاء فرث به فتح شکمبه فاش و پابلا پا کردن جامه کی که در شکم باشد
و داکردن حسته خرما و فروش جمع آن فصل الجیم فرج به فتحتین اندام نهانی هر دو زن
و گشادگی میان دو چیز و ضد اندوه و قیل به فتح و سکون را اهله و جیم عورت
زن هم و شکافتگی و جای بیم و به مصدر به معنی باز بودن اندوه و گشادن و شکافتن
و گشادگی میان دو چیز فرجه بضم جمع آن فج فج معرب پخ بالکسر به معنی
آهسته با هم سخن کردن فصل الحاء فتوح بضمتین گشایشها و فیروزی و آنچه که از جایها
بیرون و بار حشمه فسیح به فتح بوی خوش دلدن و فراخ شدن و
جوش کردن دیگ فلاح به فتح رستگاری و فیروزی و بقای طعام سحری و بالفتح
و تشدید یک و در زدن چاه کن فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن صبح و غیر آن
فاضح رسوا و رسوا کننده فصل الخاء فخ بالفتح مع التشدید دام که صیاد برای

سپید جانور رضب کنند و در لسان الشعرا بضم و تشدید نیز هم قدر را دست بمعنی
دامن کشته فخ فخ و فخوخ جمع آن فرخ بفتح یکم و سکون دویم جوجه هر مرغ و جای
مغز سر و شاخ رز که از دانه بدر آمده باشد و نیز شاخ تازه که شاخ شود
و بفتح یکم و ضم دویم شده مبارک و همایون و زیبا رخ و در صحاح فرخ
بهم آمده است و فرخ بمعنی زیبائی است فرسخ بفتح و سکون دانه سبب باشد فراسخ
جمع آن فصل الدال المهمله فرد بفتح تنها و فرید بفتح یگانه و شهها و در بزرگ یکدانه که
در میان دو رشته مروارید ممتاز باشد فصد بفتح رگ زدن فؤاد بضم دو دل فقد
بفتح یکم و سکون دویم طلب نایاب کردن و نایاب شدن چیزی و گم کردن و فقدان بضم
و الکسر شده و بفتحتین دار و ناداشت فدفد به دو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین
هموار دور در بیابان فصل الراء فقر بیشه و خشنه بیابان ماخوذ از فقر است بضم اول فقر
درویشی احتیاج و درویشی نزد عوام شرع و فقیر آنکه اندکی چیزی دارد و مافوق آن مسکین
مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی برعکس این گفته اند و بطور محققین لا ذوق فیه فقر حرا فی
شفقت فر بادل مفتوح جهار یعنی دالکه اورا شکوه باشد و دویم بمعنی بعضی
فوق سیوم نور را گویند و صحاح نور الله فروهنده و فرمند خوهند این بمعنی از فر باشد
محمد بن قیس بر قوم شد جهار رحم سپید ببوسانید بر باران شده در
و بمعنی گریز آمده و گریزگان و گریزنده هم آمده و او جمع و مفرد هر دو آمده
گریزگان و گریزنده گریخته و واکاوید و از چیزی فتور بفتحتین سست شدن
و سستی و شکسته شدن و شکستگی و زمان میان دو پیغمبر فکر بادل مکسور

فغفور

فغفور بضم یکم فه در نیشدن و ماکوهیه وانزا اکثار و الکاف نیز خوهند فخر
چیز خوب و گران مایه فکر بکسر اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن در اصطلاح
سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات تعینات که حقیقت باطل اندیشند عدم
سوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالک
بمقام فنا فی الله و محو شدن اشکال ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کافطر
فی الیم و بادل مکسور و ثانی مفتوح و رای ساکن شده فطور بضمتین جمع فطیر که بفتحتین
بمعنی شکافته چیزی آمده فتر بمعنی سست و زبون و اسب نجم کم نشر بکسر
از فقره دونده است یعنی نشسته که مرقوم خواهد شد و منه بمعنی دشنام آید و بمعنی
پاشیدن و پریشان باشد بفتح الف شیشه آمده و منه بضم الف بمعنی دشنام
خدایان دشنام آید فترا بکسر گرفتن و واکاویدن از چیزی فطیر بفتح
خمیر نمایه و شیر تازه دوشیده فیر بالفتح و التشدید بسیار گریزنده
و بضم جمع فصل الزاء فرز بادل مفتوح و رای دلکوا که دو و بهن را گویند
و دویم بمعنی آمده و سیوم بمعنی فرزین و نیک جهار جمع باشد خم
بمعنی بیش آمده ششم بمعنی از این یا از جمله هفتم بمعنی فر و فر باشد و فرازنان بمعنی فرزانه
... زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکشی نیز خوهند یا زدهم حرزه را
گویند دو زدهم نشیب را نامند فرز بفتح فیروزی یافتن و رستگار شدن و هلاک
شدن و رستگاری و فیروزی و رسیدن بمطلوب و بادل مضموم و واو
مجهول در فارسی بمعنی دالکه هر امون دهن باشد از آن بوزینه خوانند

و دویم غلبه و هجوم آوردن و آواز و صدای جماع کردن **فصل السین فنوس**
به معنی دیگه آنکه بحر و لاغ باشد و اندا افحص نیز خوانند و دویم از راه بزه
شدن و پراهی کردن و ستیدم و دریغ و حسرت **فردوس** بکسر بوستان و
بهشت فرادیس جماعت و نام موضعی **فطس** بالتحریک پهن چنی و پهن بینی شدن
فصل الشین فاش آشکارا و گشاده و پراگنده و با مالیه نیز سخن بست در قافیه
و در دستش آمده اند **فخش** بضم و بفتح سخن زشت و ناسزا **فرش** بالکسر فکنده که در کار
فراخ کردن بر کسی **فصل الصاد فیص** بر سیدن از سخن فقیه صاحب شده **فصل الضاد فیض**
فرو ریزنده و آب از پرشدن رود فرو ریزد از اطراف رودخانه **فیض** رود نیل
و فاش شدن خبر و مشک را شدن سرو رفتن اشک از چشم و رفتن و ریختن و
مردن و رود و بصره و بسیار چیز شدن باران و ریختن آب و با انبوهی بازگردیدن
و نیز شدن و بیرون آمدن **فصل الطا فقط** پس بس **فرط** به فتح یکم و سکون دوم
بسیار و پیش دستی بر کسی و از پیش شدن و تقصیر کردن و احکام و وقف
دستم کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب
و پیش رونده کاروان بسوی آب و او جمع و مفرد آمده است و افرط صبح و نیز
زمین و بضمتین ترک کرده شده و از حد درگذشتن و آب تیز رو **فصل العین فرع**
بالا چیزی و پایگاه رفتن و غلبه کردن بر کسی بغضب و یا بحسن و حساب شاخ
و درخت بر آرند فروع بضمتین جمع و فرع بفتحتین تا تمام موی سر شدن
اولین بچه شتر و نیز ماده و فایده و نام موضعی **فقاع** بضم شبنه و حباب

دیهم شنیده

دوشیده به نوعی از شراب که از جو سازند **فزع** به فتحتین و با زای منقوطه و
فاع و کردن و پناه بردن و ترس و بیم **فصل الغین فراغ** به فتح پرداخته شدن از
چیزی و پیروهی از کاری و فرصت و خوشی دل و با دسم و حیتر **فصل الفا**
فلسف با ول مفتوح و سین مکسور همان فلاسفه که در همین باب و در فصل سین مرقوم
شده **فصل القاف فایق** گزیده و افزاینده **فریق** به فتح فرق کننده و
به معنی گروه و آن زیاده از طایفه است **فوق** به فتح زبر یعنی بالا و هم گذشتن از
چیزی بفضل و مرتبه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و یا خرماده که در روزه پیدا
پیدا کرده باشد **فندق** بکسر یکم و ضم سیم و بکسر و فتح دویم میوه ایست
مانند کن رو در غایت شهرت و نیز آنچه پیکان از ریمان چون گوی سازند و
بر زمین زنند و آن چرخه و اهل هند انرا گینه نامند و بعضی عناب سوخته خوانند
هر تاج به معنی کاروان سرای مرقوم ساخته **فسوق** بضمتین بیرون آمدن از
فرمان خدا و بیرون آمدن خرما از پوست **فروق** به ضمتین جمع فرقه است **فتق**
بکسر یکم و سکون دویم شله **فتق** به کسر و قیل بضم بقریب بسته
فرق به فتح سر و به معنی گشاده که میان سر که هند شش مانگ گویند
و به معنی مطلق سه نیز آمده و بضم وان و بکسر یکم و فتح دویم جمع
فرقه به معنی گروه و بکسر رمه گوسفندان و گروه مردم و پاره از چیزی و
بفتحتین به معنی ترس التفریق التخویف کذا فی قاموس **فوق** درگذشته
و افزون آمده و موضع پوستگاه کردن و سه **فلق** به فتح یکم و سکون

دویم و قیل به فتحتین سنگی فش و سپید دوم و سبع و همه خلق عالم و نام جای
در دوزخ و زمین دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبی که بر پای محبوس نهند
دیگر که عجب و سخن نادر و گمان خوب **فصل الکاف فلاسنگ** با دال و ثانی مفتوح
فلاخن باشد و انرا فلاخان نیز گویند و به معنی سنگ کلان و صحرا نیز بنظر در آمده
فرهنگ به مفتوح ثانی زده و هاء مفتوح بنون نه شش معنی دارد اول دانش بود
دویم ادب باشد سیوم عقب سوم نامند چهارم کتاب لغت بود پنجم که مشتمل باشد
بر لغات فارسی پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که
از انجا باشند و تاک بر زیر آن بر بزند تا شاخ … از آن ازاکنده و در جای دیگر
نهال کنند و انرا ایخ نیز خوانند **فلک** بضم اول و سکون دویم کشتی و کشتیها
واو جمع و مفرد آمده است و به فتح و سکون دویم تا در … و به فتحتین محور و
و گردش آن و پاره های زمین که برگرد بلند **فتراک** با دال مکسور … الا
گویند که از پس زین بیاویزند **فلک** به فتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص
کردن و بازستاندن و … آهن باز کردن از … **فصل اللام فصد**
به فتح جدا کردن و بریدن و جدا شدن فصل کتاب و … فصل … و … فصل
و فصول بضمتین جمع **فضول** بضمتین شخصی که … فاضل … باشد و زیاده
جمع کننده و غنیمت که زیاده آمده باشد و بخشش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل
یک اسپ و یا یک شتر و شخصی زیاده رود و زیاده سر … لقب **فضیل** بضم یکم
و فتح دویم نام ولیست مشهور **فصال** به کسر از شیر باز کردن بچه سو
و اشتر

و اشتر بچه که از مادر جدا باشد و او جمع فصیل است و به فتح دشنه بزرگ زن
فیل به فتح و تشدید بسیار کارکننده و به کسر عین مخفف جمع فحل و بفتح
و تخفیف کرم و نیکویی و مصدر او از همین باب **فب** به کسر و به فتح میم زیب
و قیل بضم و بفتحتین ست و نام جد **فف** بضم شتر نر و نر هر حیوان … خرما و … ستان
سپید و نام مردی غول و فحال جمع **فصیب** به فتح دیوار درون حصار و شتر بچه
که از مادر جدا شده باشد و حال یعنی خاندان و خیل … و اصب و دیوار درون حصار
فیصل به فتح حاکم و حکم که میان حق و باطل جدا کند و علیه و به کسر انجام کار **فصل** جمع
فهم به فتح و ضم دهان **فرجام** با دال مفتوح و ثانی نه به معنی آخر بود و … آخر
کار **فطام** به کسر از شیر باز کردن گوسفند **فام** … رنگ و … باشد
دویم شبه و مانند … سیوم قرض سو گویند و این لفظ … به معنی باوام و
… چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان **فحم** به فتح انگشت
یعنی … **فصل النون فرزدن** به معنی شپیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بعد
… وقت انگیز و شیطان **فتان** به کسر یکم و فتح دویم جمع فتنه و به معنی
زیرک نیز آمده **فطن** به فتح یکم و کسر دویم و فطن بضمتین و فطن بفتحتین زیرک
و دانا **فرعون** در قصص موسی بنظر در آمده که الفرعون التمساح و بلالام لقب
ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام و بطریق حکایت از نقاش نقل کرده
که او والد فرعون … و لقب هریکی از ملوک … مصر **فرقان** بضم قرآن
و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و به معنی صبح هم آمده است و در مطلع

صوفیه عبارتست از علم تفصیل الهی که فارق میان حق و باطل و فرقان مقابله قرآنست و او عبارتست
از علم اجمالی الهی جامع است جمیع حقایق را **فنون** بفتحتین جمع فن که بفتح بمعنی راندن و
رنج دیگر و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد **فاطن** اسم فاعلست از فطن که مرقوم
شد **فلاخن** فلاخن معروفست و پیشه ور را از فلاخان و فلاخنگر نیز گویند **فصل**
الواو فلیو بالاول مفتوح و ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و از را لاد و فلیوه
و فلاوه نیز خوانند **فصل الها فروه** بالاول و ثانی مضموم و بعضی اول مکسور خوانده اند
و از افره و فره نیز گویند و بمعنی دلقه است پوستینه مجدد گشته بعد و هم شکاریرا
باشند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو **فره** بالاول و ثانی مفتوح شده بمعنی
شکوه است و بالاول و ثانی مخفف مکسور بهار زده و بمعنی دلقه است بمعنی افزون بسیار
باشد و هم بمعنی خوش پیش آمده **فقه** بکسر دانش و دریافتن و در اصطلاح
و تفقه شدن و بمعنی فهم و حکم شرعی بوی متعلق باشد و آن علمیست مستنبط از
کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد است بروایت و رای مجتهدی که محتاج بنظر و تامل
فکر باشد **فی جبار و ربیه** اجبار بجیم بمعنی تضرع کردن جا را الی الله ای تضرع به دعا
کذا فی الصراح **فرجاه** بضم کاف چیزی و میان دو چیز و لذی جهه و زمان فرصت
اطلاق کنند بجای گاه ... ... **فرضه** بضم فراخ ... و
و رخنه که برای آب جو باشد که از آن طرف آب توان خورد و سوراخ باشند و دهانست
که طرف ... است و کنار رودخانه که از آنجا آب برگشته و موضع و کنار رود و دریا
که کشتی ... را بمعنی فرضه بضم که مرقوم شد **قحبطه** بالاول مضموم ثانی

و فا مضموم و میم عجمی مفتوح بخری را گویند که در افواه و السنه فنه بطریق تجه
و از انجه منه گویند **فرغنده** با ها مفتوح ثانی و بعضی بجیم مفتوح کباب ... باشد
که بخ نه کند و بر هر دو حرف که بچه او سوختگی کند و از ایخ و سرنه و توبیخ منه
خوانند و بتازی عشبه گویند شمس فخری گوید بیت غم ترا مباد خزان شاخ
عمر تو ایمن از فرغنده هر بعضی فرهنگها بمعنی جنبره لبه و ناخوش و بد بوی
نوشته اند بخاطر میرسد که لفظ فرغنده که بزای عجمی انها را اتفاق هست و دا ...
و العلم عنده ... و از اراغنده نیز گویند **فرغند** بفتح اول ... و ضم غین معجمه
بمعنی امیخته آمده و از اراغنده نیز خوانند **فغفزه** بالاول مفتوح و ثانی ...
مفتوح درازی و اختفا ... را گویند حکیم سطرنجی گوید ... گره شده و حرمن زدل ...
فغفزه ... **فصل الیا فلسفی** قومی بمذهب انده که بوجه حکمی قائل اند و
اشتقاق فلسفه از فیلاسوفست که فیلا بزبان یونانی محبت سو گویند و سوف حکمت
خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسفی نیز گویند **فدی** بالاول مکسور بطریق اماله بمعنی باز
خریدن و فدیه و لعان و قسم ... بالکسر ... خریدن بالکسر والله
نیز خوانند **فی** بفتح سایه و حشر ملک است و غلبت ... که از کار
بسامان رسیده باشد و باز گشتن و باز ایستادن جامعت کردن و بکسره معروف
فزاناکا بفتح حکمت ... **باب القاف و فصل الالف قضا** بفتح
معروف و فرق میانه قضا و قدر انست که قضا حکیم ازلی در مرتبه اجمال
و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد ... اند

فرق بین قضا و قدر

چنانچه گویند قضا را چنین قثاء بکسر نوعی از خیار است دراز و باریک قطار
بکسر و قیل بفتح مرغیست که بپارسی سنگ خواره گویندش قق بضم
و تشدید جاری و دارویست که برای قوت باه بکار برند قرا بفتح و بالف
مقصوره نام شهری و هما و قرنه اهم اعدان اب بحوض و پایاب یا بزرگ و بکسر و الف
مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قبا بفتح و مد جامه
و ادرسو بلیق نیز خوانند و بغیر مد و بضم نام موضعیست و در جاریچه قبا بان نیز گویند
قفل ابواب قلب بضم بعقل و خلاصه و دانه گویند بمعنی میانه و صدر است و ناسره و نیک
زنشانه و میان لشکر و عقب و شعر خیری بفتحتین باز کردن لب شارع
و در اصطلاح صوفیه میگویند که قلب بیست جوهر نورانی که متوسطست میان روح و نفس
و آن جوهریست که بدو متحقق میشود انسانیت و ان را حکمت مقرر شد که میانه اهل
کشف و عقلا آنستکه بیشتر قلب ملک است نزاد بیشتر قلب ملکوت و حق و شنبا ... و
غیرهم سوء نفس حیوانیه مرکب او ظاهر او متوسطست میانه او میان جنبه چنانچه تشبید دیده
شود در این آیه شدت نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها
کوکب دری یوقد من شجرة المبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس است
و مشکوة بدن و ان قلب متوسطست در وجود مراتب تنزلات و بمثابه لوح
محفوظ است قلاب بالفتح و تشدید بگویند ولد سره بناسره یعنی دغا باز و قلاب
بضم و تخفیف درد دل و بیماری کشنده و بالضم و تشدید بگرک و قلابه آهن
قباب بضم قبها ... و قبها عمارت و او جمع قبه است و بکسر بمعنی ...

اولیا

اولیای کبار قبای قرب بضم نزدیک شدن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وفا بعهد
و ساقی است و در ازل و بکسر و بفتح راه ... جمع قربه بکسر که در رصت ها از چپن
باب مرقوم خواهد شد قضیب بفتح شاخه درخت باریک و شمشیر باریک و نره مقدم
و جران و شاخ درخت و شتر نر قوت قفل الاقفت مشهور قوت بضم روزی
قدر حاجت قنوت بفتحتین فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن
و نیز نام دعایست معروف و بفتح کاریزها و جوهای پشت قنات بکسر نون به
معنی فرمان برداری قناعت بکسر اهم مشهور قرانات بکسر نزدیک ها قل ما ثبت بضم بیهوده
و هرزه و یاوه و ... قلماش نیز خوانند و اکثر زبان بازی و قیل ماثبت را
مرکب گفته شود بگو هر چه خواهی تو خواهد بود و ازاین معنی هم معنی بیهوده مستفاد میگردد و
قساوت بفتح سختی دل شدن سخت و لا و قرت سخن ... قبلای قبیح
بفتح زشت و طرف استخوان مرفق قبح ... قبح بضم زشتی و زشت شدن
و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر قحح بفتحتین کاسه کدو و ... و بفتح
یکم و سکون دویم عیب کردن و طعنه زدن و زشت کسر ... و سکون ثانی نفحه فیه
عبارتست از وقت است قوس قزح کمان شکل ملون و ان جز هوای ابر نباشد سبب
ظهورش انست که آفتاب از جانب بر زمین نمناک تابد و رسولد عکس ان قوس
بر هوا پدید آید و اگر آفتاب مغربی باشد ظهور او از جانب مشرق شود و اگر آفتاب مشرقی باشد
آن از جانب مغرب ظهور کند قمح بفتح گندم ولیت قزح بضم قاف
و بفتح زای معجمه نام کوهیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و صراح

آنچه حمال از شکم ملول و رهوا به به آید آنرا کمال رستم خواهند و به فتح یکم و سکون
دویم لولک و به کسر دویم افزار یعنی حوایج که بالای دیگ بچه اندازند جهة
خوشبوئی کذا فی کشف اللغات **فصل الدال قباد** به ضم و به روشیروان و به تعظیم هر پادشاه
گویند و نام پادشاهی کیانی **قید** به فتح بند و قید نام امیر معروف
هوال که سرهای پالان و خوی کبیره باهم فراگیرد و به کسر مقدر و اندازه **قود**
به فتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز شدن و قصاص **قاید** کشنده
و سرکش و چیزی که **قواد** به فتح اول دلاله دیوا و قلتبان که در بعضی باب
در هسوان مرقوم خواهد شد **فصل الذال القنفذ** به ضم یکم و سکون دویم جانوری است
که آنرا خارپشت گویند هم در تاج ترجمه عکاشه آمده **فصل الراء قیر** به کسر چیزی است
که بر چیزی کشتی و غیران مالند تا محکم شود و آب در رو نزند و بردن اسم نباتی
و تیز ر دانه تجنیت سیاه که بر شتران کرگین مالند و سیاه و زرفرنگ به معنی دانه
کلونجی مرقوم ساخته که سیاه دانه باشد **قطار** به فتح معروف و عرف
به معنی ده شتر است و قیل به کسر شتران در هم رحت **قطاره** به کسر جماعت
و یک رشته شتران ده شتر و بالفعل دو زنده تج شتر سو قطار گویند **قعر**
تک چیزی و بن چاه و غیران و مصدر به معنی پیکنده از درخت و بقعر چیزی رسیدن
قشر به کسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشک نشسته و قهوه و پنبه جامه
و به فتح پوست باز کردن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از علم ظاهر که نگاه مر آنکه
باطن سوکه لب اوست از فساد چنانچه شریعت نسبت بطریقت و طریقت
بحقیقت

بحقیقت **قدر** به کسر اول و سکون دال و یک به فتحتین اندازه هر چیز در ازل که قضا
و قدر گویند تش و قیل حکم کلی ازلی را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال
و قدر در مرتبه تفصیل و به فتح اندازه و مرتبه و اندازه کردن مقدار و یعنی الت انداز که گونی
و به فتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و افزودن و نوشتن و توانا شدن **قاهر** قهر کننده و شکننده
قیصر پادشاه روم را گویند **قبور** به ضمتین جمع قبر که به فتح به معنی گور و هم گور
کردن آمده **قنطار** به کسر یک پوست گاو پر از نقره و یا از زر و بعضی گویند صد و
بیست من و نزد بعضی چهار هزار دینار **قناطیر** به فتح جمع آوازهای کبوتران و آوازهای شکم
قریر به فتح خنک شدن چشم هم در سکندرنامه و روشن و روشنی **قفار** به کسر
جمع قفر است که به فتح به معنی در پای کسی رفتن و برهمی کردن زمین خالی و بیابان
بی آب و گیاه **قفر** به فتحتین اندک گوشت شدن **قصر** به فتح یکم و سکون دویم
کوشک یعنی جای بلند و باز داشتن و باز کوتاهیدن و کوتاه و آخر روز و کرانه هر چیز
و وقت نماز و به کرفتن کشیدن و به کسر نوعی و نفقه اصلا و کم کردن نماز و پهلو فرو
گذاشتن و ضربی برفزود دوشیدن و کوفتن جامه و شستن **قصور** به ضمتین از کاری باز
ماندن و عاجز شدن و شب لکاه شدن و جمع تجمع قصر که به معنی کوشک آمده **قیر**
به کسر اول معروف و به فتح نام موضعی است که در آنجا جوهر شود **فصل الزاء قلاوز** راه بر
و سراران پرون لشکر که آنرا چی گویند و آنرا قلاوز و قلاوز نیز نیز به در بعضی
فرهنگها مرقوم ساخته اند **قیماز** به فتح اول کنیزک و خدمتکار را گویند
قز به فتح و تشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که در دهند لشکر گویند

و پرهیزگاری کردن و هم پرهیزکار و نفرت کردن به کسی از چیزی هر زن که بفتح
کرانیها **قرزه** بفتح ودانه پیدا بر شیم دوکش **فصل السین قدس** بفتحتین وقیل بضم
یکم وسکون دوم پاک و پاکی بودن و کوهیست بزرگ بزمین شام و بیت المقدس
قرانس بفتح و دانه پیدا که از **ققنس و ققنوس** بضم یکم و سیوم جانوریست خوش
آواز که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بپاید و چون نزدیک مرگ شود چندانکه
هیزم جمع کند و بر آن بنشیند و بال زند و از آتش که بر هیزم افتد و بسوزد چون باران ببارد بامر حق تعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آید و از آن بیضه باز مثل آن جانور بیرون آید **فصل الشین قماش**
بضم رخت و متاع خانه و بمعنی چیز و صفت نیز آمده چنانکه گویند فلانی جامه خوش
قماش است **قلماش** بضم چیزهای بیهوده و یاوه و هرزه که بمعنی متاع خانه مرقوم
ساخته و بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود **قمش** بفتح جدا ساختن از هم
و بسکون دوم فاش سنور **فصل الصاد قبص** بفتحتین و صاد مهمله به انگشتان گرفتن
و مقبص بکسر ریسمانی که اسب سوار پیش پای بندند **قصص** بفتح حکایت و سخن
و سرسینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه **قمیص** بفتح پیراهن **قرض** بفتح
وام و بسکار کردن **قصاص** اقتصاص شدن بکشنده بعوض بازکشتن و جراحت
کردن بعوض جراحت کردن و آنچه دله باشی باز ستانند و بفتح و بضم و بکسر
نهایت سر موی از آنجا که میروید **فصل الضاد قبض** بفتح یکم و سکون دوم
بر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت در عرف
گرفتن و علامت نوشته دهند و ضبط و ربط و بفتحتین علتی است که در جگر پدید شود

وارخوردن موریانه و خرما و آب علف بند شدن میان سروسینه شدن به کسر علاج
بسیار از خوردن هر به اصطلاح صوفیه قبض مقام سالکانست مانند خوف مقابل رجاء
و اراده که اشاره میکند سوی عتاب و عدم لطف و تا دیب از جانب الله تعالی
برای صاحب آن و برای هر مقامی که لایق باین مقام قبضی و بسطی است **قریض** بضم الف
و زاء معجمه مقامی و گروهی قبیله ایست از یهود **فصل الطاء قنوط** بفتح یکم و بضم
دوم ناامید و بفتحتین ناامید شدن **فصل العین قلع** بفتح از بیخ برکندن و قلاع
بکسر جمع قلعه **قنوع** بفتحتین چیزی از کسی خواهش و رام شدن و بهره یا
راضی شدن و بازگ چیزی به راضی شونده و از ین اضداد لغات است **قمع**
بضم یکم و دوم زدن و قهر کردن و خوار کردانیدن و کوبیدن و در رکوع و بمعنی بیعون و فقمه
بکسر چیزی شکن باشد قامع فاعل آن **قرع** بفتح سکون دوم کوفتن و مقهور کردن
و جماع کردن چارپا و اقتراع از که درتیغ و بفتحتین ریزنده موی شدن و بمشورت
کار ناکردن جدا از قبول مشورت و بفتح یکم و کسر دوم آنکه به مشورت کار نکند جدا از آنکه
مشورت را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم و ضدم **قطوع**
بفتحتین برنده **فصل القاف قاف** حرفی از حروف هجی و نام کوهی گرد برگرد عالم که سوره
از سور قرآن و از روی لغت هر چه توانگر از همه گدان و زن رند و هر رند و بمعنی کناره
قاف تا قاف گویند و مشرق و مغرب مراد دارند و طرف بالا کردن و طرف
بالای گوشت و نفس چیزی **قفقف** بکسر کاسه و کاسه چوبین و استخوان
زیر دماغ **قذف** بفتح و سکون دوم بکو هیدن و دشنام و بانگشت [illegible]

وتکرون واندا احش و به فتحتین و قبل بفتحتین و راندازنده و بضم یکم و فتح
دوم کنگره ها و او جمع قذف است بضم کنگره و سرکوه را گویند قیف بکسر
دماغ و ظرفیست که به پشت او نول و ریسمان زنند در شیشه و تنگ آن نهاده کلاب
و جزآن اندازند تا ریخته و ضایع نشود قطاف بکسر و به فتح کام بیکسر و وقت انگور
چیدن و میوه چیدن قطایف به فتح نام حلوایست لطیف و جامهای قطیفه قاصرات
الطرف زنانی که گوشه چشم خوبسوی غیر شوی خود دراز نکنند و نشسته اند و این در
صفت حوران بهشت واقع شده فصل القاف والقاف قنق بفتحتین مهمان و به فتح نیز آمده قلق
به فتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و خجلی و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و
ترسنده قطاع الطریق مشهور قطلق به فتح اسپ ابی رنگی خنگ نیز شود
و غوغا که در وقت جنگ و تنهای آن برآید قبچاق با با و جیم هر دو پارسی نام
بیابانیست و نیز اصطلاح ترکانرا که ایشان را قبچی قیاق نیز گویند و از اخفچاق
بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند قنناق قنق بضم کنیزک و خدمتکار روانی
لفظ ترکیست فصل القاف و الزاء قدر مشترک عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشند
مانند وجود مطلق که ماهیتش مقولیت مشترک در افراد موجودات شدن ان و حیوان
و غیر هم فصل القاف و الدال قایل پذیرنده و سزاوار و جای پسندیده و ستاینده قدید
بکسر معروف آنکه در ... و ... بستانها ...
... و قفال جمع ... به فتح حاضر شده ... قدید
بکسر جنگ و به فتح و تشدید بسیار کشنده و به فتح جان و بقیه تن قیدار

به فتح

به فتح کشته شده قصیب به فتح جو نو برآمده و نارسیده که بپارسی خوید گویند
قبیل به فتح گروه و نقیب و پاینده انگشته و جماعت گماشته از گروه مختلف
که از سه کس زیاده باشند قائل گوینده و نام دریایی که در روم واریه باشد
قوال به فتح و تشدید بسیار گوینده و معروف سرود گوی را گویند و به فتح و تخفیف
دوال نعلین قیل به فتح اول و سکون یای تحتانیه پادشاه و اقیال جمع
فصل المیم قسم به فتح اول و سکون دوم بخش کردن و به کسر کار کردن و قسم و تفت
و بکسر بهره و بخش و به فتحتین سوگند قوام بکسر نظام کار و کسی که کار
قوم با و قائم باشد و به فتح عدل و راستی و قامت نیک و بالای بست ...
و ... آن و بضم و تشدید ... ایستادگان و با تخفیف ... و گوسفندان ...
و ردت و پاینده شود قیام بکسر ایستادگان و برخاستن و پایان بغل کار ...
و شکم ... و بضم و به فتح ... قلم بالتحریک خامه تراشیده و نیز قار
در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد
و بعضی گفته اند که قلم عبارتست از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدر قدم بفتحتین
پای و پیش پای و اثر نیک و شایسته چیزی از چیزی و بضم در رفتن و بکسر
یکم و فتح دوم ... شدن و ... پیش رفتن رونده در اصطلاح صوفیه
عبارتست از سابقه که حکم کرده باشد حق بر بنده از ازل و کاسه ... شود بنده بآن
قدیم به فتح ... و بار ... و شتر ... قلزم بضم یکم و سکون
دوم دریا و چاه بسیار آب و به فتح سوم ... عجایب

الملوقات است که در ریگ که از هند بر آید و قدام شهری است که کنار آن آبادانست
و بان نام خوانند و پارسیان قرزم هم گویند **فصل النون قرنان** به فتح صومعه
که جهود و گبرانه سر در کنند تا آفتاب که اذان بدید آید و پاره خوی و شاخ گویند
و جز آن چند معنی بجز جشن عرف که حال التعوی علمای متاخرین بگفت
ستاره را گویند و به معنی ستاره و شیر و طرف روی و به فتحتین نام گیاه ارتفع و
قبیله از ... و به معنی گرده و هم شوی دو پهلوی سر و موی سر زنان و اهر یکانه
و ترکش و شمشیر و تیر پیکان و به کسر هم سر و پوست ... و حریف و همه در تیغ است
و کشتن **قربان** به کسر نفیکا و به ضم مخصوصان و نفیکان پوست و هر چیزی را که
که در ... قربان کنند و فدا و کشتن و به فتح قدحی که نفیک باشد که ... و بعضی از
علیه السلام مراد دارند **قران** به ضم و مد الف بر تعیین کلام خدای تعالی و به معنی
خلوات نیز آمده چنانچه از قران الفجر مراد صلوات الفجر و به کسر آنکه
قصد حج و عمره یک مرتبه کنند یک احرام و یکی رسن که بدان دو چیز و شتر
به هم بندند و شتر که با شتر دیگر قرین کرده باشند و نفیکا و همه ... کتاب
اهب تخیم ... است ... به برجی و به معنی خوانده شده و با هم نفیک
شدن حج و عمره با هم کردن **قرون** به ضمتین جمع قرن که مرقوم شد و گز
بچه از بچه های چشم و به کسر همتای در جنگ **قرین** به فتح یار و مصاحب
و همتا و تن و سپر **قلتبان** شخصی را گویند که بر ... قبیح زن را ... کند
و چشم پوشی و دیده نادیده کند و نیز سنگ ... بزرگ که در بعضی ولایت در ...
گذارند

گذارند تا باران آب بجاده و در انبار اطراف بام نغلطانند تا آنچه خراب شده باشد صلاح
آید و زبان ... و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم ساخته اند که در رشیدی به ظاء
کثرت است ... بعین مهمله و ب ... دل کرده باشد کذا فی صحاح اللغات **قرطین**
بضم جمع قرطه که به معنی گوشواره آمده و از آن با حسنین رضی الله عنهما مراد داشته اند **قازغان**
و قزغان دیگ مس **قانون** اصل هر چیزی و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی در علم طب
از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بنوازند و آن سه گوشه است
و این نغز ... است و قوانین جمع **قیروان** به ... کاروان و نام شهری به مغرب
زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی و رعایت معموری **فصل الواو قتو**
به فتح ... کردن و به ضم نام شهری است **فصل الهاء قاروره** شیشه که اطبا در آن مرض معلوم
نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی که شیشه نفت در آن ... و نوعی از تیر و پیکان **قرابه**
بالفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و مانند آن و به ... نفیک شدن و نفیکا **قارعه**
بضم ... و کعب در آن ... قرعه ... بسیار است ... که در کعب ...
کنند هر قسم و بیرون آید از ... بگیرند هر که عدد منتهی شود ...
و رسم عرب است که گنبکه در حلقه حاضر باشند نشسته بنشینند و کسی ...
و کسی ... و کسی ... و کسی پنج آن ... گران همه ... را بشمارند
و از ... آغاز شروع کنند هر که منتهی شود آن قرعه او شود **قرافه** بضم ...
زن ... **قبله** ... **قبضه** به فتح ...
شمشیر و کمان و جز آن و به معنی مقبوضه هم آمده و بضم مقداری که در ... آید و بضم

پارسی پنگ گرد معمول

و فتح دوم آنکه زنند چیزی یا دیگری و زنه قوارش کنند قبد و ابه قبه بضم سر سر
و سر بار کاه و سه گیه و سر خرگاه و چیزی که در ایام عروسی بر ایشان قافه پس
دانه بچینند و گله چند شتر بان نبه نه و شتر بچه ان درست نباشد قعده به فتح ثلثی و
مرکب و بضم یکم و فتح دوم اسب باشتنیده و بضم یکم و سکون دوم عقاق کرده شده و پیچیده
قمره به فتح مثل تنگی که از برگ خرما بافند و خرما پر کرده به ربایی برند قله
بضم و تشدید سرکوه و بالای هر چیزی و تارک سر قره بضم و تشدید روشنائی
چشم و خنکی چشم و فرزندان فرمانبردار قارعه سختی زمانه و قیامت و فرخ در
سرای و زنان گویند قربه بضم خویشی و نزدیکی و یک مشک آب و نیز مشک قاقاقه
مشهور بمعنی خنده با واز بلند قدوه به حرکات ثلثه پیشوا قیلوله یکی اوده
بمعنی قیلوله است قفل ابا قبطی نام مردی بود که موسی علیه السلام او را بقتل کشته
در اصطلاحات که قبطا اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدوست قاسی سخت
دل و سیاه قلب قدری طایفه اند که افعال بندگان بقدرت بنده دانسته جز خدا و نسبت
افعال بحق است و ظلم بنا بوجه است قذی به فتح قاف و ذال معجمه چیزی که
بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس باب الکاف فصل
الالف کیا باکاف تازی مکسور سه معنی ولکه اف پادشاه پادشاها نرا
گویند و تبارزی ملک الموت خوانند و کیا مرادف است که بعضی آورده اند که معنی
ان پادشاه جبار است چه زنان این نیز پادشاه را کفته اند کیومرث و گیا و بس
و کیا و کیا ارباب دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند سیوم بمعنی پاکیزه

آمده

آمده و جمع کی کیان جمع وقت کدخدا باکاف تازی مفتوح صاحب خانه که بمعنی خانه
دهر عرف مرد معتبر را موفر سد خوانند و منجمان ویسل جسم سا گویند که و در لغت که با نو
بتفصیل مذکور می شود کبرا باکاف پارسی مکسور گیرنده حقیقه و بچه کنندا باکاف
پارسی مفتوح کزنده و کزندرسانیده را گویند کالا دو معنی ولکه اف رخت و متاع
بود دویم بمعنی بانگ و فریاد آمده و بمعنی اخیر از کتاب زند مرقوم شد کیمیا
در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت نفس با جتناب لذاید
دنیایی او بان و کسب فضایل جمیله او بان و یکی خواص است اما کیمیای عوام
ابدال متاع آخرت بطعام دنیوی اما کیمیای اخص خواص تخلیص قلبست از کون مسبب بغیر
بجنت بار بکون کهربا سنگیست زرد و مشهور دافع علت یرقان و کاه را بخود
کشد و منه شش کهربا نامند در عجایب البلدان است که صمغ درختیست که اتش
در رو زده گیرد و چین او سوده اند مانند روغن شو گویند و در و بعضی چشمه است
که بر سر جوشد و چین او رسد لسبه که او سوکاه را بانه گویند کارکیا کارکیا بمعنی
ولکه اف پادشاه را گویند دویم هر یک لذفا تحو لذ بخه بچه مولوی معنوی رحمت
بمعنی امیر ای معدن نور صفای شمس تبریزی کان رمح چو کارکیا ناس نوفاتحه
و مر عرضه او وته گوید و رجزان در است مثنوی را نظیر آمده است بمعنی آمده عشق
ان کم زن که جمله انبیا باشد از عشق او کارکیا لغت الطاف منم امده این اولیا
در حرف قاف از کارکیا در کشف اللغات و سرمه الفضلا بکاف دوم تقدیم نقطه معنی
کار فنا و کار در دارامره کمندنا باکاف پارسی مفتوح سبزه که میان ترب و بیانه

بمعنی متاع ... آمده ... دیگر بمعنی ... است کاچال ... بمعنی ... ... دیگر

کارند و بیل بکسر دال ابجد که سرو رهی اند خفته کارند و با کاف پارسی و بکسر
دال در کشف اللغات به معنی نیزه بنظر در آمده کذا به فتح الف و ذال منقوطه هم چنین
دانند قدر و به معنی الف کلمه ایست یا جار هم مجرور و بمعنی دویم یک کلمه ایست که کنایت
از علامت کنا بضم و بالف مقصوره بمعنی پوشیده و در دست خوش شیری کرا
بکاف پارسی مفتوح و رای مهمله شده به معنی جام و در بعضی فرهنگها به معنی غلام (آمده)
[illegible] حشه در باد پای [illegible] آمده کک بالکسر و الله پوشش فصل الباء کذاب
به فتح و تشدید کاذب و دروغگوی کوکب ستارها بزرگ روشن و در اصطلاح
صوفیه کوکب به فتح الف چیزی که ظاهر می شوند تجلیات الهی و گاه اطلاق کرده
می شود بر سالک مطلق متحقق بنظر [illegible] کذوب بکسر و قیل به فتح کلم و سکون
دویم دروغ گفتن و دروغ کذب که در برابر صدق واقع شود بکسر الف و سکون
دویم است و بدین این به فتح الف و کسر دوم در کلام مجید چنین واقع شده
کعب به فتح ستالنگ و پاره روغن بسته [illegible] میانه این [illegible] تا آن
کعوب بفتحتین جمع کتاب بکسر نوشته و نامه و فرض کرده و نقش بر کردن و [illegible]
و [illegible] غلام و کنیزک [illegible] ان و بالضم و تشدید نویسندگان و دوستانه
و کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم الهی و الکتاب و لدیا بس
الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید واقع شده مفسران همین حضرت علم است که رطب
عبارتست از وجود و یابس کنایت از عدم و احاطه اینان مرتبه مخصوص نیست [illegible]
حضرت کب بضم گاو روغن و [illegible] و آن [illegible] روغن است کرب به فتح
اندوهگین

به فتح اندوه و به فتحتین رسن و [illegible] آرام شدن و اندوهگین شدن کبت
بکسر در آمده و برهی شده کبیب به فتح اندوه ناک فصل التاء کشت
بکاف پارسی مفتوح به معنی [illegible] معروف و دویم [illegible] کردن و محو ساختن
بود شیخ آمده [illegible] بکو هر دو جهان تماشا روند کشت ما بالیس اینقدر که بجا گشت
برگذشت تا او زلفش چهره خوابچه برگرفت ما نفس دیگران زورق می کنیم گشت سیم
خز نیزه باشد و به معنی [illegible] و گردیده شده آمده کبریت بضم [illegible] که در راهی [illegible]
وام باشد مثل ابو المعانی و ام کلثوم و به معنی پوشیده [illegible] بکسر [illegible] و
نقره خالص کنشت با وجه مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند و انرا با دال و
مفتوح [illegible] نیز خوانند مولوی معنوی راست تو نی معبود در کعبه و کنشتم
تو نی مقصود [illegible] کبت به فتح خوار کردن و هلاک کردن و [illegible]
و هلاک و خواری [illegible] به معنی [illegible] شده بنظر در آمده کفایت به فتح
باید [illegible] کردن نیز [illegible] کفت با وجه مفتوح ثانی به معنی شکافت
بود حکیم سنائی فرماید چه هر آتش است [illegible] که [illegible] کفت
و کفته به معنی شکافته بود فصل الجیم کنج با دال مضموم ثانی [illegible] کنج باشد
و بکاف تازی بضم اول معروف [illegible] و جستن و شکنج را نیز نامند که در بدن
و جامه و [illegible] افتند و از [illegible] کج بالکسر کاف
پارسی و یای مجهول [illegible] را گویند و کسی که مغزه پریشان
شده باشد گویند کج شده است کاج [illegible] معنی [illegible] را گویند

کنبت
کبرت

که آنرا بتازی احمق خوانند دویم به معنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت
فشاند در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سیوم
نام درختیست که آنرا نارون و لوزن نیز خوانند چهارم سیب باشد مولوی معنوی فرماید
کس گرگون آن سیب دانکه زکرمانی باشد تاج دانکه اگر هستی فروشد عقد سرکش
بزن بکوشش اندام صد کاج خچشم آب کینه را گویند و ظروف کلی که در آن آب کینه ریخته
باشد که آنرا خچ نامند چنین در زبان پارسی تبدیل جیم عجمی به شین منقوطه جایز داشته اند کاشکی
است در کرد با آنکه تقریب بخچه کاشی گفته اند لذا خچ لغت مرقوم شد لغت اول به معنی خچه
به جیم تازی و لغت خچشم آب کینه باشد به جیم عجمی و ثانیه که لغت دیگه در وسط
مرقوم شد به جیم تازی و جسم به جیم عجمی جره زرتشت نام رباطیست میانه قم و ری
کرج با دال مضموم ثالثه و کاف عجمی و جیم تازی ولایتیست که آنرا کرجستان گویند
و با سیم پارسی و کاف پارسی شوشه خربزه و هندوانه باشد و با واو مفتوح سکاف
کرجان و کرت دیبایی را گویند و با واو مکسور و ثالثه مفتوح به جیم عجمی زده که
باشد که در عمارت بکار برند فصل الخا کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دویم بام را گویند
و آنرا کاشانه خوانند سیوم قصبه ایست از مضافات تون هر دو معنی فرهنگ به
معنی خانه روزن بنظر در آمده کخ کخ با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد
که در وقت نفرت گویند فقیه الملت سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات
اوست در باب تقبیل نعت عجم بر غیران آمده که آن سرور بفارسی کلام فرموده اند و آن حدیث
روایتیست که روی عنه النبی صلی الله علیه وسلم انه لا یمر صدقه و عنده حسن و حسین

رضی الله عنهما

رضی الله عنهما فاخذ تمرا واحدة فی فیه فاخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه وقال
کخ کخ واخرج الثمرة من فیه کلکخ دویم آواز خنده باشد و حکیم ثنائی فرماید از پی مصلحت
بر خنده کلکی بر بروت آن جنده اسم گویند کلکخ انگشت سماج چیت چری چکک انور
چراغ چیت تری با هر دو کاف مضموم آواز خمیدن شیخ اوحدی گفت میوه پیشه
چون نه پرورد دل دهند دانه و رخ و لب خورشش چرتا شغل شغف باد ریشه با یابی شیخ
چرک بزار چز زر و نبارش کتاخ بضم کاف پارسی دلیر و بی ادب باشد و شوخ و آنرا
ستاخ و سناخ و اکساخ نیز گویند کرخ با دال و ثالثه مفتوح دو معنی دارد اول
نام موضعیست در ماوراء النهر و قبل در نواحی بغداد دویم پی حس و شعور باشد
و آنرا کرخت نیز نامند و بتازی خدره گویند و با واو مفتوح ثانیه زده نام دهیست
از زمین بغداد که شیخ پور دوالاکنان آنرا بنا کرده و قبیل محلیست در بغداد کوخ
با دال مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی علف سازند حکیم خاقانی
گوید دنیا که در دوزنه کاخ کوخ است در راه مجرد کلوخ [illegible] اورا ب حیات
عشق خوانده است از این کلوخ کرده و اهل خراسان کرم را گویند فصل الدال کد
با کاف تازی دو معنی دارد اول خانه باشد دویم به معنی پیچیدن و رنجانیدن و پاکشت
است [illegible] کردن و آب چاه کشیدن چنانکه آب در رود خانه و کوشش کردن و طلب
چیزی و کوشش و کووش و جهت [illegible] رو مانند هادن و آن چیزیست که در روی گویند
و با کاف پارسی مفتوح کدا باشد و گدا نیز گویند کرد با کاف تازی مضموم
چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور صحرا نشین حضرت مولوی معنوی گفته چه واند

رستاق محمدآباد تاشاه خواخ دوخ داند چنانکه دوک دویم قطعه زمینی را گویند که کنارها
از اطراف بلند ساخته در میانش زراعت کنند و انرا کرد و کرته و کرزه نیز خوانند
سیوم اب گیر باشد و انرا ابروز بن نیز گویند و بپارسی شمر خوانند چهارم چوبان
و شبان را نامند و با دال مفتوح و بمعنی دلکه اول کردالی باشد دویم شخص خر را گویند
که بوقت پراسانی از درخت بریده باشد و با کاف مفتوح بتای زده یافته بمعنی دلکه
اول معروفست دوم بمعنی زبان زننده امده و شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته الطریق
عموم تن پاره و روح صحبت شتی که روح با علم صحبت باید که وچون ها این معنی حکمت
و از روی الم هم خواسته یک معنی دلداده یکی پوست دویم که بدن و اعراز که بدن انست سیوم
کردن فلک سو گویند چهارم بسی آنکه از نهای نیز عظیم گویند پنجم بوی خوش ششم بمعنی نفع
و فایده امده هفتم عکس سو نامند هشتم ... و ... باشد نهم غم و اندوهست
شیخ نظامی فرماید چنانکه در کوش که آنکه نیوشنده را دل بدعا ... و این در
معنی هشتم و نهم اضداد است و ... هم بمعنی برق امده یافته هم ... از ابریشم
حیده و سره را خوانند و با دال مضموم شجاع و بهادر و دلیر باشد و با دال
مکسور چهار معنی دلکه اول معروفست دویم شهر سو گویند و انرا بتازی مفرد و
مدینه و بلده نامند چون ... که مراد از ان شهر ... باشد
و ولیه کرده مراد از ان شهرویه باشد سیوم بمعنی جمع است و کرد
امده بمعنی جمع امده باشد چهارم خرگاه را نامند و انرا کرک نامند گاد
با کاف تازی ... و شره کیسه با کاف تازی مفتوح نام ... که ...

ومثل

وسما بر سکندر ذو القرنین است و مکر و فریب و حیله و جنگ کردن و حایل شدن
و نام ستاره کبه بفتح و سکون بر جای نون و جلو و بفتح کاف و کسر
دیم شده و به فتح ... بفتح کاف و کسر دیم دو معنی دارد اول جگر امده
دویم میانه هر چیز را نامند عمو با قبضه کمان را نامند ... با دال مفتوح بتای
زده ... اورا باشد اما این معنی اخیر فارسی است کش و با کاف عجمی مضموم چهار
معنی دارد اول معروفست دویم قسم را گویند ... فرماید نغمه
مطرب و خوش که همه پند است و کلام ... همه ... است کش و
سیوم بمعنی خوش و خوشی امده مولوی معنوی فرماید چنین ان حلاوت
مزه و ... دکش و ... است تو نقاش چون نهاد چهارم رها کردن تیر
و ارشت امیر خسرو راست گرد ان کش و شمت تو چون در رو ... نشینند بخواند از غیرت
مرکب حریر خانه ... با کسر کاف پارسی و با دال موقوف بادی که برنشانها ... گرد
و انرا که باده هم نیز گویند کاسه رنز و سیم ... گزیده کش ... است بمعنی
کشنده و کزنده است و ... است و خشم رحم کمنه با دال مفتوح
بتای زده بمعنی دلکه اول اشکر باشد و معرب ان قند است دوم جراحت و
ریش است سیوم بمعنی کریز امده و با واو مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر
و جوانه است و انرا کنده و کند نیز گویند دویم کنده را نیز گویند که بر پای
مجرمان نهند سیوم حصیه شیر باشد و با ... مفتوح ... شهر ... را گویند
و انرا کنت نیز خوانند و با کاف پارسی مفتوح معروفست و با دال مضموم

گویند **کمود** به فتح یکم و ضم دوم سیاس و زمینی که در گیاه زرد به ...
بسیار کردن ... اصطلاحات صوفیه ... گویند و گفته عبارت است از ...
فرایض و واجبات الهی و طریقه ازکار فضایل و حقیقت کنایت است از کسی که اراده کند
چیزی را که اراده نکرده است او سبحانه تعالی و این هر سه معنی از این آیه متخذ است ان اللّه ... بکنود
وانه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید **کد** به فتح یکم رواج شدن و ...
و متاع چیزی **کلنه** با ول و تای ... بیوند زده ... و آنچه ... بشده
و گلگار ... که به این زمین را بکنند و از آن کنند ... گویند مولوی معنوی فرماید اگر به ...
خیر ان خیال آید بکنند ... به ده کان ... و دیم فعل ... و ازکلنه آن
نیز گویند سیوم چیزی ... باشد که در ...
به بنده ... چون زنند **فصل الراء کبر** به فتح یکم آنچه بر میان بندند
و میان کوه ... گویند کمرکوه و بدین معنی ... **کبیر** به کسر یکم و سکون
دوم بزرگ شدن و بزرگ ... به کسر یکم و فتح دوم ... و ضم یکم و سکون بزرگترین
چیزی و بزرگترین فرزند ... بزرگ ... با ول و تای ... مفتوح و
کاف پارسی به معنی ... که از آن ظروف و اوانی ... و کاسه
و صحنک ... زنند و دیم نام شهری ... گور ... که ماهی
سنده ... واقع شده است گویند ... کاهی در ...
و نقد ... نقد ... سیوم ...
گوهنه که از ... و با ول مفتوح ... زنند و معنی ...
اوف

... را گویند دیم سلاحی باشد که از ... و ... مرقوم
... به فتحتین و بکاف پارسی نام ... که ...
و ... که از آن ... زنند و ... خوانند **کدر** به فتحتین تیرگی
و تیره شدن و به فتح اول و کسر دوم تیره رنگ بود **کر** بوزن ... و
بالفتح ... باشد که ... و ...
... که ... بادبان کشتی که ...
و ضم اول که زمین ... باشد ... و ...
... با کاف پارسی مفتوح ... معنی ... است دیم
... باشد ... حکیم ناصر خسرو فرماید ...
... زنین ... به معنی ... و با کاف
تازی ... معنی ... زنند و ... گویند
مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه ... در آخر کلمات ... بخشد
کافر پوشنده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد ... و
... بزرگ ... و ... تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر آنرا گویند که ...
صفات و اسما و ... و ... پوشیده ... به فتح ... قافیه
... که در زمین باشد **کور** با کاف عجمی مضموم و واو مجهول ... معنی
... معروف است ... باشد ...
باشد سیوم ... **کفدر** به فتح ...

کنه و کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی کنود است که در تحت لفظ کنود مرقوم شد
کرو فر جلادت و کر کیش و منش به معنی شکوه و دبدبه است کرار بالفتح و التشدید
حمله برنده و بازگردنده و بازگرداننده کل احمر گل سرخ شتر هور کنجور خازن
یعنی صاحب گنج چه ور به معنی صاحب است چنانچه هنرور و رنجور و [illegible] و در اصل
بسکون واو و میم خوانند مانند دستور و رنجور و اخوانند کودر بضم و سکون دال چیزی را
که در ذائقه خوش باشد و گوارا مثله کبار بالضم و التخفیف بزرگ و بالضم و التشدید
کس بزرگتر و بکسر بزرگان کفتار به فتح جانوریست صحرائی که قصه کردش او مشهور است
کیفر به فتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی فرماید
اگر بد کنی کیفر خویش بکشی [illegible] چشم تا به خواب اندر است کمر باول مضموم میوه مشهور
که بهی گویند و بکسر و قیل به فتح به معنی خوش و نیز به معنی جدا آید و در اصطلاح
متصوفه کنایه از پادشاه اسرار تجلیه و [illegible] را گویند کرم سیر به فتح و کاف
فارسی و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که خاصیت زمین گرم باشد
کوهر و معنی دارد اول اصل و نژاد گویند دوم جوهر باشد در فرهنگ
[illegible] و به معنی عوض و بدل نیز مرقوم ساخته گیرودار با کاف پارسی مکسور
به معنی فرمان دهی و حکومت است کسردار به فتح یکم و سکون دویم شکستگی [illegible]
زیر حرف کسه به فتح و با کاف پارسی پرخرف و فرتوت ولذا دنیا را نیز
[illegible] دارند کنده ر با کاف پارسی مفتوح و [illegible] و در ادات الفضلا [illegible] را گویند کرم ده
با کاف تازی مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است دویم کننده و ابراز کردن [illegible]

بعد

سیرم و [illegible] باشد که پیش [illegible] و [illegible] ها و جویهای آب رود به چهارم
نوعی از تیر باشد پاره ریسمان که [illegible] ریسمان [illegible] ریگ و [illegible] کشند و بعد از آن مشهور است
و بالف مکسور دندان را گویند و آن را کارز خوانند فصل الزاء کاز با زای منقوطه مفتوح و تخفیف
و معنی دیگر [illegible] باشد هرگاه [illegible] از چوب و [illegible] علف سازند چنانچه پالیزبان
و مزارعان برکناره پالیز و کشت زار ترتیب دهند تا [illegible] شهریاری که حفظ
[illegible] از [illegible] زارستان [illegible] رد و دویم شکاف دیوار و درخت
باشد که صیادان از آن [illegible] و [illegible] بر یکطرف دام برزمین [illegible] تا جانوران
رم کرده بطرف دام [illegible] دانرا [illegible] نیز خوانند و کازه [illegible] گویند
که در مجلس مرقوم می شود و با زای فارسی [illegible] معنی دیگر [illegible] گویند و دویم درخت
که از کاز و [illegible] گویند [illegible] و با کاف فارسی به معنی دیگر
است دندان باشد خواجه [illegible] عجب [illegible]
ترپاک [illegible] و دندان گرفتن [illegible] گویند دویم انواع [illegible]
جامه و کاغذ [illegible] شمع [illegible] و طلا و نقره [illegible] علف را
مانند کرز باول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دویم قسمی از ابریشم
فرومایه [illegible] تازی [illegible] و معرب آن [illegible] باشد و باول مضموم
درخت کنیز با کاف پارسی مفتوح [illegible] قمری و [illegible] را گویند
و [illegible] خوانند کرشمه با هر دو زای پارسی و کاف و میم [illegible] مضموم
[illegible] سخن که زبان [illegible] باشد و به فتح یکم و [illegible]

الفاظ نادرست گرده بر با دال مضموم شانزده ده ف پارسی مقار و محیل
گویند که به دانه که حکمت را طرف [illegible] طرف اوقات که بر بی باشد و طرف
تقریبا چه و بلاهت و معرب ان جزبریه کرزن با دال مضموم چهار معنی دارد اول خوک را
نامند دوم [illegible] دیگر و تجربه باشد سیوم چه که زبان را بدان به کنند
گُرز چهارم شجاع و دلاور را گویند کنفیز و کفیز با کاف پارسی مضموم نام سلاح معروف
که بصورت سرگاو و سر گاو میش سازند کلکه و کفیله با دال مفتوح شانزده و جیم
عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول [illegible] دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد
دوم جانوریست [illegible] که سر و تنه او [illegible] دیگر باریک داشته باشد و بر درب
[illegible] و بعضی گویند که جانوریست [illegible] مخصوص خوانند دوم [illegible]
جمع است اثیر الدین اخسیکتی گفته نهنگ بود [illegible] از بیم [illegible]
اسـ کلیز [illegible] مشهور کمیز با دال مکسور و کاف عجمی [illegible]
باشد و ان را [illegible] مولوی معنوی راست بیا ای [illegible]
کلند [illegible] هر ضربی [illegible] به فتحتین [illegible]
[illegible] که تیار [illegible] خوانند [illegible] و ان [illegible]
دکرهی است و به معنی [illegible] کیس به فتح
یکم و کسر [illegible] باشد [illegible] حاصل کرده
در دل خود نگاه دارد چنانچه نگاه داشته [illegible] کیاس به فتح یکم و کسر دوم
شده [illegible]
فی کروب

[illegible]

خاک روب و با کسر و تخفیف جانه هر دو کونان و کادو دشتی و بالضم و تشدید تخانه
و جای خواب هم کرکس به فتح و کاف عجمی پرنده ایست معروف مردارخوار که بر
او [illegible] و تیار [illegible] خوانند و گویند عمر او سه هزار و پانصد سال
باشد کاس قدح با شراب و بی شراب و جام هم در اصطلاح اهل تصوف
از کاس روی محبوب مراد دارند چنانچه بیت خواجه حافظ شیرازی دلالت برین میکند
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق در
اضطراب فراق [illegible] مانده گشته بود [illegible] میگوید
که روی خوبت [illegible] تا از عذاب و دشواری فرقت خلاص شوم و یا مراد از کاس فیض
باشد از قبیل دیگر [illegible] و کاس در اصطلاح دل است و فیض
بدل [illegible] برین تقریر [illegible] تحقیقی [illegible] فیض [illegible] معنوی [illegible]
[illegible] مرتفع گردد و بعضی معانی [illegible] معلوم کذا فی الشرح دیوان مذکور
کابوس بکسر معروف معرب پارسی [illegible] است کابوس انچه در خواب فرو گیرد
وانرا [illegible] گویند و انچه در خواب [illegible] و این [illegible] صریح باشد
نعوذ بالله منها کبس به فتح [illegible] انباشتن چاه و جوی و کسر [illegible] فرو بردن
دستور به معنی [illegible] و به فتحتین [illegible] در کوه شدن
و [illegible] که چاه را انباشته باشد و به فتح [illegible]
[illegible] و شهر [illegible] فصل الکاف مع الشین [illegible] بکسر
کاف تازی و یای مجهول [illegible] معنی دارد اول [illegible] گویند دوم [illegible] لقب

سیوم نام جزیره ایست که بهترین شهرهاست چهارم نوعی از جامه باشد که از کتان
بافند و آنرا ابیش نیز خوانند پنجم نام جانوریست که از پوست آن
پوستین کنند ششم درختیست و سفوفی گویند و نام شهریست در کنار دریا
جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم بر باشد عبد الله در نام آن گوید
زر داری افت کاری ملک و ملت چو تیر چابکتر از فاق و کمان **کشکش** بادل
مفتوح و ثانی مکسور زبانه در کشمه گویند و به معنی طلب و سعی نیز آمده **کشکش**
بکاف تازی مفتوح به معنی دارد اول نام شهریست از ولایتها و نهر قریب
به سمرقند اصفهانده حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار داشت ماه هر شب
از چاه که بر زیر کوه سیاه در نواحی شهر کش داشت بر می آمد و بر آن
چهار فرسنگ میرفت دوم هر گوشه و معوله گویند عموما و معوله دلو خوانند
خصوصا سیوم سینه سو گویند و با اول مکسور ظرفی را گویند که بجهت بطلان بر فشته بشکنند
و آنرا کشته نیز خوانند و با کاف پارسی مفتوح به معنی خشم و زرعی آمده
کشر بادل مضموم و واو مجهول کوشش و آواز کوشیدن باشد و با کاف پارسی مرغی
و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم به معنی گوشت آمده سیوم نام فرشته ایست
که موکل است بر مهمات خلقان چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی که پارسیان
در این روز عید کنند پنجم به معنی نظر و انتظار و ملتفت باشد شیخ سعدی فرماید بیت
پاس ما داشتم از ابر بهر روی بیکوشش و به معنی نگاه هر شاش نیز بنظر در آمده
خلیه حافظ فرماید ای ملک العرش مرادش بده و ز خطر چشم بدش دار گوش **کیشش**

بفتح

بفتح کاف تازی میشود از نغار باشد و علم زهادی و معرب آن قیش
حکیم فاقانی فرماید کشتی ان را کشتی هنر و کوشش بی تعلیم مرد قیس مرا ما
کنش بادل مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی گوله سو گویند و آنرا کنش
نیز با زیادتی نون آخر خوانند **کاش** به معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب
چیزی لطافتی از روی گویند و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهریست کاشان
فصل الباء کروه به فتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران آستان
و برکت را آب و هم بر آب نهادن و آب خوردن و باریک شدن ساق کروغ
بفتحتین **فصل الغین کاغ** به معنی دارد اول آتش سو گویند دوم شی را باشد که
شتر و گاو و بز و گوسفند و اشباه آن چیزی که خورده باشند از معده باز
آورند و بخایند و برند و الاغبازی نشخوار با قاف ممدوده خوانند و قیه
کاهی که بر از خوردن اسپ بچسپد سیوم نام عموما و کلاغ سو خوانند خصوصا
خصوصا مولانا عبد الرحمن جامی فرموده از زبان نطق زبان گشاده کس گیرد نظر گشکش
از کاغ کلاغ و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ مکرر بعین معنی است برهان الدین
بزاز گفته زبان مختلف چون خانه صباغ باغ زاغ پرون شد زباغ
مانند از کاغ کاغ **فصل الفاء کرف** بفتحتین کرفش افتاب **کنف** بادل و ثانی
مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست کتان بافند و آن نیز محکم و مضبوط
بود و آنرا کنیف نیز خوانند که او فرهنگ میر جمال الدین انجو دو رباعی کنف الله
و بفتحتین به معنی نگاه هر شش و یاری کردن و برگردیدن و معنی دو قسم بر گردانیدن

و انرا بوم نیز خوانند و بمعنی جزیره [illegible] نیز بنظر در امده و بکسر نون انبری که
دران اسباب شبانان باشد و بوزن الف پناه و جانب و [illegible]
[illegible] بمعنی پوست اهو بنظر در امده که در [illegible] گزاف با اول مکسور بمعنی [illegible]
اول بمعنی هرزه و بیهوده [illegible] بسیار و بیحساب و بیهوده گویند حکیم [illegible] گفته
توان که [illegible] گزاف بخشیدن زر [illegible] رسوم حساب و [illegible] بعضی فرهنگها
[illegible] بمعنی تخمین و غیر معلوم سخن دروغ و بی تحقیق [illegible] مرقوم ساخته [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] بمعنی [illegible] کنف بکسر [illegible] بفتح یکم
و کسر دوم [illegible] ناگاه [illegible] شدن [illegible] شدن و
[illegible] یکم و سکون دوم [illegible]
اما بمعنی شانه مشهور است بکسر الف و سکون دوم است کیف بفتح چون چگونه
کثیف بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف و بمعنی شکاف نیز آمده
کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کهاف بفتح ان [illegible]
که [illegible] باشد [illegible] و بکسر [illegible]
رنگ [illegible] کف بالفتح والتشدید باز داشتن و باز
ایستادن و بفتح [illegible] کف دست و پا [illegible] گویند چنانچه کف دریا
و کف صابون و جز ان [illegible] کشف بفتح یکم
و سکون دوم [illegible]
[illegible]

هند

فصل الکاف کک با اول مضموم که کاف تازی باشد و کاف تازی [illegible]
[illegible] خوانند و [illegible] خوشه خرما [illegible] با اول مکسور [illegible]
[illegible] باشد و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی [illegible] باشد و ان [illegible]
[illegible] و جانوران [illegible]
اول مضموم معروف [illegible] کفک با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف [illegible]
و کف اب و کف صابون و کف دهن [illegible] باشد و [illegible]
و بتازی [illegible] گویند با اول و ثانی مفتوح [illegible]
باشد [illegible] و بتازی [illegible] مانند [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ششم [illegible]
[illegible] هشتم [illegible]
[illegible]
[illegible]

وبا دال و ثا نی مکسور رکاف عربیه معنی دیگر اول لوح دکان جولاه خوانند و بتازی
انرا اعف نامند دویم تکلف شکم را گویند سیوم انگشت کهین سو باشد وانرا
بتازی خنصر گویند و با دال مکسور بتازی نه معنی دارد اول اهرمزد را گویند عموما ونه قسم را
خوانند خصوصا دویم منقل ونشدان راگویند سیوم نام عودیست در غایت
خوشبوی که لذت رضیحی ابن شد که ابتدا جهانه گویند **کردک** با کاف پارسی مکسور و کاف تازی
چهار معنی دارد اول تفرکاه را گویند شیخ نظامی راست ، کوک شتر شیر چنیا بر ابسته بکوبهر
چون ثریا یکی ابا هر بهرنه جلوات و گرنها دبهر خلاب کمان دویم جمجمه سو گویند که بکینه عروس
بیارهند مولوی معنوی راست ، بحر بابک وقت بیچو رضی چه جنس جون خص در روز
کوک سیوم جبتان باشد وانرا بوک برخوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی
پہیس چهارم نادی که در اندرون ان قند و انواع مغز مثل بادام و کک ان وغیره نهاده پز ند
و انرا کلیچه نیز گویند و در هندسه گردی مطلق نیز بنظر در امده **فصل اللام مع الکاف**
با دال مفتوح دو معنی دارد اول اکنه میانه سر شس موی نباشد دویم نیز جمع بهایم را گویند عموما
و نرگاو میش سو نامند خصوصا و با دال مضموم سه معنی دارد اول به معنی کوثر و دلیر امده
دویم راگویند و کل دهی باشد چنانچه بهلوی شهر سو نامند و به معنی شهر بلند سیوم گونا
وا قص سو خوانند و بضم اول و ثانی تشدید ثانی لفظ و لایت و معنی او جمعست و در اصطلاح
متصوفه کلی واحد مطلق را گویند و کلی اسم حقیقت حق تعالی ، و قدر بیا عتبار حضرت و احدیت
و الهیه جامع مجموع سماوات و بفتح با بزرگان و خیال و ربیر انکه او سو فرزند زنده بدر
و بضم اول و کاف پارسی کل سنج را نامند مگر که حذف کنند ان زنان مرا بیحد دیگر باشد

چون نسرین

چون گل نسرین و گل یاسمن و امثال ان **کول** بضم کاف پارسی وواو پارسی و دال
واحمق و بوم و جغد و کوه به معنی مغاک و قبر با کاف تازی و واو پارسی **کیف** و جرسه
و بوم و جغد و به معنی انبیر بکاف عجمی هم امده **کلبد** به فتح کاف تازی
کنک و کنکا **کسد** بفتحتین و کاف تازی کاف عجمی هم امده و بضم کیم و کسر
دویم و کاف عجمی ازار دهنده و پاره کننده و امر بپاره کردن چیز **کفد** بفتحتین
سرین و بکسر ترجیح است و میان دو سرین و کلیمی که برپشت ستور اندازند تا بر و نشینند
و الیفا با لکسر بره و بجنبه چیز قطعه قی لی یو کشم کفلین و انکه به ستور شود انرا کرفلیش
و بکسر اول و سکون ثانی و زیت مغزو **کید** به فتح بجانه و دهش بردن بیاوردن
واتش زنه و صباغ شده و به معنی نرخ کیال به فتح و تشدید بیجانه کننده **کسید**
با کاف عجمی و با پارسی دفع کمان و قوت دان و نام نوع گوشه در فرهنگ سرخ بیند و بیند
به حواله مرقوم است و انرا کسی بضم اهل لام نیز گویند **کلک** با دال و ثانی مفتوح
و کاف تازی سو گویند که پادشاهان و جوانان و خوب صورت و کدوم
شجاع و دلاور در بزم و رزم پیروت و کلاه خود بر سر بهای زر باشد و جوش
اید و انرا جیفه و کلگا خیه گویند و با لکسر گنج و بسته زبان **کال** با کاف
فارسی نه معنی دارد اول نه معنی دیگر اول به معنی دره و امر از دره شدن باشد و مکان
و به معنی دره شوبود دویم نام غله است که بتازیش ریزه باشد و انرا کال ورس و کاروس
نیز خوانند سیوم شغال را گویند و انرا شکال نیز نامند چهارم قیاد و بلند و چشم
به معنی غرب باشد ششم به معنی غلطیدن امده هفتم نوعی از حشرات زهر دار

باشد غنده و نیز نامند و بتازی سلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند و سبز و ناشکفته
باشد نهم غوزه سیب نامند و بکاف تازی معنی دلکه اقل خم را گویند دیم
به معنی جای ... به کال یعنی میانه جای سیوم به معنی ... چهارم
چیزی خام را گویند تخته کمر و باشد ششم نوعی از گل باشد هفتم به معنی کنه نا آمده
و انرا کالوخ و کالونه نیز نامند **کنفل** کاف اول پارسی مفتوح ثنا ... و کاف
عجمی مفتوح ... و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر ...
... ترک بکن کنکف ... **کهف** ... **کنب** ...
... **فصل میم کریم** به فتح بخشنده و بزرگوار و کرامت
و کنه بخشش **کام** بکاف تازی ... کام ... گویند و بکاف پارسی
معنی دلکه اقل قدم ... و ان معروف ... کام لب را گویند سیوم ...
خوانند موافق معنی سیوم این بیت مثنوی حضرت مولوی ... لطف ...
... کنند ... که اگر ... کام ...
دگر نه ... ان مقام ... در فرهنگ ... و این معنی
... جلال الدین حسین است ... فرهنگ ... از مثنوی ...
در فرهنگ ... اکثر ... عالم است **کرشم** همان به معنی کرشمه باشد **گوزم** ...
از دیگر کاف تازی و بعرف ... کاف پارسی باشد و واو ...
... معنی ... **گنتم** ... **کرم**
با کاف پارسی مفتوح ... معنی ... باشد ...

و دیم به معنی گردش ... چیزی از جمله ... به معنی گرفتگی دل و بکاف تازی
نیز همین معنی است **کردم** ... شده باشد
و جمع کرم ... که انگور ... و اگر جمع کرم که به معنی غم و اندوه و گرفتگی دل
آمده ... **کظم** به فتح خشم فرو خوردن و به ... کام ... **کرم**
با کاف تازی مفتوح و سکون ... انگور ... به فتح ...
ان ... باشد **کتم** به فتح پوشیدن و پنهان و ...
و ... نام گیاهیست که ... خضاب **کنام** با دال مضموم
معنی ... به معنی آرامگاه ...
... حکیم انوری گوید ...
چرد ... **فصل النون کرکس رزین کرمان** مرکب
عبارت ... **کرن** به فتح ... و سکون ...
حادث بود **کافران** ... به معنی ...
آمده چنانچه در همین فصل گذشت **کنکوان** عبارت از حلقت ... **کزان** ... مشهور
... **کرمان** ... نام شهریست از ولایت فارس ... **پرویز**
خوانند جمع کرم **کزین** بکاف پارسی مضموم به معنی ...
و انرا گویند ... خوانند ...
و ... در آسمان ... و انرا ... نیز خوانند و بتازی **کلخن** و **کولخن**
آتش ... ان حمام باشد و انرا ... خوانند **کنج روان** نام گنج ...

سیف الدین اخرنگ کوه کرسی پایگاه شد اقبال تو ای منت منیع دشمن ملک
دهر کج روان نون بها ده آهان باشد رهگان و مخنث شراب **گردکانا** باول مکسور
و ثانی مفتوح مرهون باشد و گروهی ان را بی الف نوشته و با اول و ثانی مضموم است
مناسب نبود **گوران** با کاف پارسی مضموم جانوری است که گوینده در بیشه و کوهستان [illegible]
اینده [illegible] **گوعبان** باول مکسور [illegible] نگاهبان باشد و پالان شتر [illegible] **گوغیدن**
باول مفتوح [illegible] بمعنی [illegible] است **گرکین** به فتح هر دو کاف پارسی انکه [illegible]
گر گشته باشد و با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است **گنعون** به فتح نام پدر [illegible]
و شهری [illegible] یعقوب [illegible] یوسف علیه السلام و زن [illegible] نام پسر نوح علیه السلام
دهقان شد **گذرریدن** با اول مضموم بمعنی [illegible] **گمتان** به کسره پوشیدن رز و
کستبان پوشیدن گواهی [illegible] **گم‌شدن** [illegible] **گمزون** به فتح ترک گون
چه کم و با اول مفتوح [illegible] بمعنی ترک و کم [illegible]
گوینده [illegible] دست [illegible] کم زدن این کم زده چنانچه باشد
گمون به فتحتین پنهان شدن [illegible] **گیرینه** به فتح نون و سکون
ثانی و کاف فارسی بمعنی لم و جهات **کاهن** به کسره های [illegible]
فال و عیب گوی و دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم و تشدید جمع **کاهن**
به کسره مهم پوشنده **گوریان** [illegible] به کسر معروف و بمعنی دستار خوان
نیز نظر [illegible] **گفتران** به فتح و کاف [illegible] پارسی پرنده است که قبل [illegible]
کنند [illegible] که چهار پایه جانوریست که بچه ان در شکم

مادر

مادر هیچ [illegible] اول [illegible] از ان طرف می کند و علف می خورد چون
برین [illegible] دیگر [illegible] سر از شکم [illegible] و حکمت الهی در ان
است که چهار پای بچه [illegible] بزبان [illegible] ان او [illegible]
[illegible] چون بچه [illegible] محزن [illegible]
که [illegible] ان جانور [illegible] چون شکار کند [illegible]
و برای طعمه [illegible] چون [illegible] که [illegible]
او [illegible] و ان [illegible] و [illegible] چون [illegible] ان
تمام [illegible] ان جانور شروع کند [illegible] **گوران**
باول مکسور استخوان ران [illegible] گوشت بسیار باشد حکیم [illegible] **سپید**
دست [illegible] ران [illegible] و بمعنی [illegible]
فقط [illegible] **گانون** بمعنی آتشدان باشد **گره و زنجبان**
بکاف مضموم بمعنی [illegible] و بمعنی مضطرب [illegible]
کین پنهان [illegible] **رضی الواو کدبانو** و بمعنی [illegible] خاتون خانه را گویند
چه کد خانه و بانو بمعنی [illegible] خاتون [illegible] که معتبر [illegible]
ترتیب خانه [illegible] لایق کند [illegible] دلیل [illegible]
چنانچه کدخدا [illegible] گویند و کیفیت [illegible]
که کدبانو و کدخدا باشد [illegible] کدبانو [illegible] کدخدا و کدبانوی
کدخدا [illegible] که بانو [illegible] چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم

وهرکدام از بن دو اصل که یکی دیگری باشد عمر موکل ایشان بود و که بار تو نمود و در ملاء فتح خواهند
و گویند این لفظ هندیست و بمعنی آن چشمه نیز گفته اند **کو** با کاف پارسی مفتوح بمعنی
دلکه اول زمین است و مغاک سو گویند و نیم شاخ و ... را خوانند
و با اول مضموم و بمعنی دلکه اوف معروفست و دیم کجه جا به باشد **کالیو** و
بمعنی دلکه اوف سرگشته و گیج شده حکیم ثنائی راست **بیت** انکه رو نفس کبر بود کالیو
چه کند نقش ما بدید و بیم بمعنی گرامده واز آن کالیوه نیز خوانند **گنج کاو**
با هره کاف تازی و کاف اول مضموم و تفحص و تجسس سو گویند و بهره کاف
پارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شیخ انجائی
بواسطه طوالت مرقوم شد **کفو** بالضم بمعنی ... و بها زنجبین و کاف
پارسی معروف و با واو مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار سو
گویند و بعضی که به اوف خوانده اند مولوی معنوی فرماید ابر و کلو ابر کلو کرده مراد
انکه دو دیه هر که از زمین هر دو برستاد است اجر اوست **کلوم** با کاف تازی مضموم
ثانی نعه و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند
و پر از غله کنند و معرب آن کند و حبت ناصر خسرو گوید فرماید بلد الله الاحمر
این بمعنی زمانه بد خوی زین فاحشه کند و هر زنیده و نشسته **میان نمکوره**
کند و کنایه از است آتش ... **مصر البهاء کوره** با کاف تازی مضموم
بمعنی دلکه اوف است شدن سو گویند و نیم حصه ای لیخ حصه فارس و ملک فارس
تمام ملک فارس به پنج قسمت منقسم حصه اثر بدین ترتیب اوف کوره ارد شیر

ودیم کوره اصطخر سیم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد
خوانند و گفته اند و به فتح الف و ثانی انقه زمینی را گویند که سیلاب از آن کنده
باشد و عربی بمعنی شهرستان آمده و کوره جمع است **کرنیده** با کاف پارسی
مضموم بمعنی رسیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها و بمعنی دلکه اول راز
بود که از رعایا بگیرند و از تازی خراج خوانند که قصه آن در کتاب کلیله دمنه مشهور است
کرم پیله کرم ابریشم **کره** بالضم و تشدید بچه اسب و ستور و خر و خران
و تخفیف هر چه گرد باشد و گره بچه کاران باز نیز و بضم و سکون ... ضم ثانی و ...
جنبش و رنجش و با دال مفتوح ثانی زده اظهار ... باشد و بکسر ثانی
با کاف پارسی معروف که تازیش عقده گویند و به فتح اول و کسر ثانی بروزن
جبه گربه **کاله** چهار معنی دارد اول متاع بود و از آن کالا نیز خوانند و دوم کرد و سلا گویند
عموما و کوزه را که در آن شراب کنند خوانند خصوصا سیوم خربزه نارسیده را
گویند و از آن کالک نیز نامند چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت آراسته و مهیا
ساخته باشند **کاژه** با زای تازی و قبل از زای عجمی نیز نشستنگاه چوبین و پوشیده
که بر سر کوه باشد و جهیا و از آن نشیمنی درختان و کاه سازند و برای بر دام بر
پای کنند تا جانوران را سوی چشمه ... **کالیوه** بمعنی کالیوست و در ... داود
رزم ... با ... مرقوم شد شیخ سعدی فرماید ... که تیز هوش
... که ... ربا ... هر چه ... چه کالیوه ...
... اگر ... زنگی ... **کانه**

ننه مجمر را گویند این لفظ را بریش بانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم
خاقانی گفته ز نژاد اهل عالم عودی کم جو از آنکه هرگز از کاشانه کرمی هما ای برنخاست
کاربه به فتح چیزیست از ریسمان که در زبان هندی گویندش وقت جرمه
جولاهگان که ریسمان بر تو بنشنند و انرا کلاه بنیز خوانند کلمه بکسر و در لغت
یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایت است از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان
و حقایق و موجودات خارجیه گزافه با اول مکسور معنی دلالت اول معنی هرزه و بیهوده
بیهوده دویم بسیار و بیحساب و بیحد بسیار گویند گره به فتح معروف نیم گرفته سو
گویند و آنچه در رعد و انه باشد که در فرقانامه و بالکه دانسته یعنی بلندی زرازو
دوام و خط که ماننده دایره که بر دست نفس کنده باشد و نیم چیزی دراز و کوتاه کرد
دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کنده با کاف تازی مفتوح و نون ساکن
زده و دال مفتوح گودی باشد که بر گرد قلعه و حصار و لشکرگاه بکنند
تا مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب
کنده گویند عموما و چوبی را خوانند که پای گناهکاران در آن مضبوط
سازند خصوصا شیخ نظامی گفته چه طالع جهان گیر ابرهه پیش تن شیر نوتن
کنده بر پای خویش و کاف پارسی مضموم و معنی دلالت اول معروف است
دویم کوفته سو گویند که هر روز بزرگ ساخته و در میان ...
کدکوه نام کوهیست در نو حیره همدان در زمان امام فخر رازی
بالاران جمع شده بهم از کبده با کاف تازی مفتوح کمان
نرم

لین نرم گلگونه به فتح تین چیزیست که عورات برای زینت روی بر رخ مالند و آنرا
گلغونه نیز خوانند گلدیسه با اول مفتوح و دال عجمی مکسور و یای مجهول و سین
مفتوح و های مختفی گوشت چشم باشد از حالت خوف چنانکه سیاهی چشم پنهان
شود بسبب لذت یا شهوت یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت خشم و اوائل
گوپیچ معنی دلالت اول معروف است دویم نام شکلیست از اشکال رمل و آنرا
فرح گویند و معرب آن کوسج باشد کونامه به کسر ... باشد
که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن رقم کنند
و آن کاغذ پاره سوکاه بزیر سنگ گران نهند و گاه در میان سوره یوسف بگذارند
و گاو میخ بر ستون خانه بدوزند گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بسبب
نتواند رفت و باز بجای شهر و ده بیاید و به معنی ترکیبی شهرنامه است چه بزبان
پهلوی کو شهر را گویند مولوی معنوی فرموده که کونامه لطف شهر بازار و خیال است
با گزافه ... کفته با کاف تازی مفتوح به معنی شکافته بود و با اول
مضموم و معنی دلالت اول مخفف شکفت و شکفته بود دویم مخفف گفت و گفته
باشد و با اول مکسور کشف سو گویند فصل الکاف الفارسی گشننده و نیز گویند
گشنده ... نام کتابیست در علم فقه و نام کتابی در علم نحو کوادار
معنی دلالت اول چیزی بود که از گرد سوخته باشد دویم خداوند اصل ولایت را
گویند سیوم گرد فرو نشسته باشد از آنجه ... خوانند گلیز به کسر
اول و یای مجهول زنجا و در دنه کارو جای معروف به معنی گل و احمق دیوانه

و مبهوت نیز آمده و بمعنی عجیب مناسب واقع شده **کنده در** بضم اول
و سکون ثانی و دال مضموم و واو معروف در داستان خوان باشد مولوی معنوی راست
بیا که همره موسی شویم تا که طور که کلم الله ار بجنب طه طوری و امنم بگرفت مرکند
عنق جا بگه کرسنه کیچ کن زکند دری **کبی** با دال مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
بیمو نرا گویند و بزبان عجمی اهل هند نیز همو نرا کبی خوانند فخر گرگانی راست
نزکبی در جهان تا یار ... به رنگ رسواتر و ز دی بجاتر **کروپد** بالفتح دانشه
و شته نغیک **کرسی** بضم فلک هشتم و بر تخت خلوه **کشی** به فتح کاف پارسی
زیبا و خوب باشد **کشنی** با دال مضموم بمعنی دلکواف به معنی کشتن باشد
و در صحاح کشتی به یا با سین مهمله چه کشش به معنی کوفتن است که چون کسی به جسم
تلاش کنند تا دیگر برابر زبان بکوبند و انرا کشتی گویند رفته رفته بتخفیف
السنه و مرور از منه کشتی شد شیخ کمال الدین سمعیت راست کرون
که دایم الله هر سخنی بردیم آدم از نظر ما در کار زند دستی قرباد می از پس لی گرون
کر دستهای بسته با جان فلک حریفی برگرفت کشتی حکیم قطران گوید
غم تا ر کو ... با جام نگستین و ... غم تو م بردن بر بین ... در
و هم زنار باشد و ان کشتی به یا با شین معجمه بر خلاف گفته بسین مهمله حکیم خاقانی گو
ز ریسمان شخته بجستند کشتی بافتند کو هر قند بر کشته و سر ... خشند
کذا ادو ... میر جمال الدین انجو و به فتح کاف تازی سفینه و هر جا که بلفظ
کشتی ... و انکه بکسر کاف ... غلط است کذا فی المؤید الفضلا

کلامی

کلامی طایفه اند که منسوب بعلم کلام اند و کلام عبارت از معرفة عقاید است
بادله مویده یعنی متکلمان که در توجیه عبادات نیافته اند بوحدت حقیقیه
مکاشفه ندیده و راه معرفت الهی تمامی رفته و انچه از دلایل نقل یافته ان رسیده
بتقلیه ذکر کرده و بتحقیق ان مطلع نگشته اند **باب اللام فصل الالف لقا**
بالکسر والمد دیدار کردن و دیدار هم پیدا ... دیدن و کار زار کردن و معنی صورت
نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را
یقین شود که هست نه در فارسی به معنی ناز است تا بروتا بروتا دشنه برنه **لالا** و معنی دلکه اول
بنده و غلام را گویند مولوی معنوی ... بزبان دشمن که ان شاهرسید نان کجی
رضی که لالا میر ... هم نام کیاهیست که از طرف مکه معظمه اورند و بجهه ... کور
کون ان بنیت نافع است ... به معنی ... تمام ... مرقوم شده و
به معنی اخیر در صفت ... مستعمل است **لیوا** بالکسر والمد علم بزرگ باشد
نیز خوانند **لوبیا** بالضم دانه ایست از جنس غله که انرا سیاه چشمک نیز گویند
... در صحرا ... کرده ... بسین مهمله ... کتب ... ترجمه ...
و از اینجا معلوم شد که پارسی است **فصل الباء** به فتح و معنی دلکواف معروف است ...
کاج ... کذا فی فرهنگ جهانگیری **لهب** به فتحتین زبانه آتش و شعله ... بالا رونده و بالا
رفته و تشنه شدن و به فتح یکم و کسره دوم ... میان ... و بالضم و
به فتح ... که میان ... باشد **لغوب** رنجور ... شدن **لباب**
بالضم بهتر چیزی ... و میانه چیزی و نام کتابی ... **لزب** به فتح اول

و زای معجمه مکسور جنبنده و **لقب** به فتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند
و در اصطلاح گویان در علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد
و در علم نباشد **لب** بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل و معنی و عقل و تنه
درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از عقلی که منور باشد بنور قدس و صافی از اوهام و تخیلات
ظلمانیه و لب اللب عبارتست از ماده نور قدسی که تایید می یابد به او عقل انسانی
و صافی میشود از قشور مذکوره و ادراک می کند صاحب و علوم و معارف را از
ادراک غیب و روح معلوم مکنون و مخزون است از فهم و محجوب است بعلم رسمی و این
تایید الهی از جهت ساخته است که مقتضی آنست جز خاتمه و حسن عاقبت **لبیب** به فتح
افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش **لبیب** به فتح عاقل و فهیم **لعب** به کسر
اول و سکون دوم و قیل به فتح یکم و کسر دوم بازی و بازیگری کردن و بفتحتین آب
دهن از دهن کودک **فصل التاء لوت** با دال مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای
لذیذ باشد حکیم فارق فرماید اینها همه کمالات دولت از باد جبروت در برکرد
لعبت بضم بازیچه که دختران بان بازی کنند و بفتح یکبار بازی کردن و بکسر
یک نوع بازی کردن **لخت** با دال مفتوح و خای زده و معنی دلکه اول گرز سو
گویند و هم پاره بود از جنس و زمان حکیم انوری این معنی را به ترتیب به نظم
در آورده با دشمنش قوی و او را زدشمنش و دشمنش لخت لخت گشته لخت
لاهوت حیاتیکه ساریست در اشیا سوت مجهول و ذلک الروح **حث**

روح

روح شمع وشمعیست حیات خانه روشن از دو او از دولت و نیز مرتبه ذات را
گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند
خدا را و محمد رسول الله چنانکن امر حب چو ذات حرف آمد وحدت اوست
عالم ارواح و حیرت چه عالم لقضب کین ظلمات از دو کرده کلاه **لوت پوت**
این لغت از لوایح است و معنی آن اقسام مطعومات و مشروبات بجای یکدیگر
نقل شده زهر سو بهست آنکه لوت پوت باشد بجای آنکه را نام کرده و مار **لغت**
بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در اصطلاح لفظی که هر قوم عرض خود را
بان گفته لغات بضم جمع آن **لغت** نام تریست که از اقسام صنیف کرده اند
لهجات به فتح جمع لهجه که از همین باب و در فصل حرف ها آمده **لغت** به کسر نام شلغم و نام
طعامی و همه چیزی و کنده کردن و دیدن کردن و بفتح بیجیدن و در روش و به فتحتین تاج
شاخ شدن و بزور و غیران و به فتح یکم و کسر دوم پیچانیدن و مکیدن **فصل**
الجیم لنج با دال مضموم معنی دلکه اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید ان لب
و بود لنج خوبی بوسه که او که با بدان لب سازی نوشش مسیحا و هم اندرون رخساره
بود و اینها کب و پیچ و بیچ نیز خوانند و هم طرحان و کنگوس و هم اهل کان
گویند سوم کسی را خوانند که تن باشد و با اول مفتوح در معنی دلکه اول قوی ریختو
انده نیازند و تحریر و از افراد آمینه خوانند و لجیدن مصدر آنست دوم برقی کشیدن
و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و در بعضی از فرهنگها با ها مکور رقم
ولیجه بستن خوانند **لاج** به فتح تیره کردن و ستیزه کاری به فتح

ستیزه کننده **لغنج** با دل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی است معنی دیگه اول
لب باشد فردوسی گفته خروشان زکابل همی رفت زال فروهشته
لفج و برآهخته بن و بهم گوشت پس استخوان را گویند سوم بلن فاحشه را
نامند و انرا لفجه و لفجن نیز گویند **لج** با دل مفتوح لکه باشد شمس
فخری راست گر کینه کشد رای وی از انجم و افلاک در هم شکند طارم
افلاک بیک لج و بضم اول ژرف ترین موضع دریا و بضم و باجیم
پارسی برهنه مادرزاد **فصل اللام مع الثاء** مضموم مشهور و **لد** بالضم و التشدید جمع الد
به معنی گمراه تر و قوی تر در خصومت و نام موضعی بشام که حضرت عیسی علیه السلام
دجال را در آن موضع خواهند کشت و بفتح خصومت کردن و خصومت و جدال
لوند بفتح یکم و کسره هم انکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و سرهنگ و پیک
که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد خلق و حمال و رخو مباح را نیز **لبید**
بفتح نام موضعی است و باسم عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهند کشت
سنه بنظر در آمد ظاهرا سهو کاتب باشد بکسر عدد و بضم و فتح هم برگ زنجم
بر هم کرده و بفتح یکم و کسره هم کوسپند **لباد** با دل مفتوح جامه بارانی
باشد مولوی معنوی فرماید چو خضر سوی بحار و رو بوی بر الیاس برای گم
شدگان می کنند همدلد دهند گنج روان بر نهر نخ روان دهند
خلعت الماس چون لباد و با دل مفتوح چیزی باشد که بر گردن گاو
بندند تا آرایه وانرا بهندی جوه خوانند شیخ نظامی فرماید کش و زیر
گاو:

کاو و بندند لباد ز گاو و دو زاهن بگو به مراد و انرا لباده نیز گویند **لبید** بفتح
یکم و کسره هم نام شاعری معروف از عرب و بضم یکم و فتح دوم هم جوال خورد
لویه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سنگ است و ده را گویند
شیخ نظامی در صفت زنگی گفته دهان فراخ و سیه چون لویه کرد و چشم بیننده کرده
سفیه **فصل الراء لمتر** با اول مفتوح و ثانی ساکن و تای فوقانیه مضموم به معنی فربه و قوی
و کنده و ماده مولوی معنوی فرماید فربه شده عشق و ریش لمتر نهاده خود بلا بر سود کر
فصل الزاء لغز بضم یکم و فتح دوم هم سخنی که بپارسی چیستان گویندش و در هندی پهیلی
نامند و ان لقب سمعی واقع می شود و سوراخ موش و بوزن لغز معروف
و فرو خزیدن **لغز** بفتح افتادن و شخ بر سینه و با کوهان کسی زدن
و سینه بر سینه نهادن **فصل السین لس** بفتح سوهان و جامع کوفتن پارسی
سست و نرم را نامند **لابس لبس** بکسره اول و ثانی و یای مجهول اماله
لباس یعنی پوشش **لابس** بیای مکسور جامه پوشنده **لیس** بفتح یکم و سکون
دوم هم به معنی نیست و این فعل ماضی است به معنی نفی است لیس که در صحت لیس کفر
بود فکن تحقیقا کذا فی القاموس **لبس** بضم پوشیدن جامه و بکسره پوشش
جامه و بکسره پوشش جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از صورت عنصریه که مستتر شود بان صورت **فصل الشین لاش**
به معنی دیگه اول تاراج و غارت را بود و هم ضایع و زبون و فرومایه گویند
شاعری از زبان نظم قدس الله اسراره فرا فرماید بیت این چنین کار سخن لاش

نی باید که سیوم پنج و خبر انکه شیخ سعدی فرماید بدین زبان که تو پنی ملوک طبع کنند
که ملک روی زمین پیش شان بعد نیرزد لاش **لواش** بواو مفتوح نان
تنک را گویند **فصل الظاء المعجمة لظ** بفتح که کمان بگوشه چشم **فصل العین المهملة لامع** بفتح
درخشیدن و روشن شدن و بضم درخشنده گی و روشنی لوامع جمع لامع
در اصطلاح صوفیه عبارتست از انوار ساطع که لامع میشود و با اهل بدایات از ارباب
نفوس ضعیفه و منعکس میشود از خیال سخن مشترک و حس دیده کرده میشود
بحواس ظاهره **فصل الغین المعجمة لغ** بمعنی دلقک اعنی بازیگر بود بهزل و ظرافت باشد
لبغ بکسر بمعنی هزل **لدایغ** بفتح مار و کژدم گزنده **لدغ** بفتح گزیدن مار و کژدم
و عیب کردن و تباه کردن کسی سخن **فصل الفاء لهیف** بفتح بیقرار و اندوهگین شدن و
بیچاره و مضطر شدن و دریغ خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن **لیف**
بکسر نوعی از سلیفه که از اقراکند دیه گویند و هم بمعنی بر کستوان و نهالی دیگر
امده **لطاف** بفتح نیکوئیها و پاکیزگیها و نرمیها و بارگیها و لطیفه در اصطلاح صوفیه
عبارت از عبارت دقیقی که از آن فهم شود که در فهم نیاید روی معنی و عبارت گنجایش
ان نداشته باشد **فصل القاف لبق** بفتح اول و سکون دوم زیرکی و هشیاری
و چرب سخنی و زبان شدن و بفتح یکم و کسر دوم چابک و زیرک و شیرین
سخن و به فتح بین لایق شدن و استاده شدن در کار **لق** بفتح اولی
وصاف و ساده و فریب و هرزه این لفظ ذهنی ترکی که وکیه که بمعنی لغ بکسر
امده از غلامان لغ و وصلت لغ و به فتح پا موشدن **فصل الکاف و الکاف**

باول

بادال مفتوح بنون زده و کاف عجمی بکه را گویند **لکلک** هر دو لام مفتوح هر دو کاف
پارسی زده بمعنی بسته زبانی و بانگ چنگ و جانوریست سپید بکلاه
مارخوار و انرا بتازی لقلق گویند و هر چیز دو رنگ و هر دو لام مفتوح هر دو کاف
تازی زده سخنان یاوه و هرزه باشد و با هر دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دو دل
آسیا بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش آید ان کنده چوب
کنده بدوال خورده دانه از دول بنای سنگ آسیا ریزد **لمک** با دال مفتوح و کاف
تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چه بهم ابهه و نادان دوم کسب سیوم هر مال
و هرزه باشد چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و جایی تا بعضی از رکه دستها
رحبت پوشیده را هم از انکه نو یا کهنه باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد
از کردان و عرب پی بمعنی فربهست چنانکه گویند محمد لک و النک لک و
لک و با دال مضموم سه معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و ان معروفست
دوم دارو باشد و ان صمغ باشد که بسبب دود حیوانات در درخت کنار
و بعضی درختهای دیگر که مخصوص هندوستان است منجمد گردد و از آن کوفته طبخ دهند و از ان
رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشم و ریسمان بان رنگ کنند و در
ان قرار باشد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بعضی از ان در دسته
خنجر و شمشیر و امثال ان محکم کنند و نرد و بسیار جاها بکار برند چنانچه از نقاشی
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و از الاک و لکا نیز خوانند
سیوم شتالنگ باشد و انرا بتازی کعب خوانند و با دال مکسور رجا نوریست

که گوشت لذیذ دارد **لوک** با دال مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مستی از شراب شبه
و آن معروف است دوم چیزی حقیر و زبون را گویند مولوی معنوی فرماید
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب
امیر خسرو در جواب خسرو آمده که چه کوه سکن سو بارا ان شه که در گشت گاه بر
لوک برعنا نتواند خرامید **فصل اللام مع اللام لال** سه معنی دارد اول گنگ باشد
دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته آن لاله نه گل لال که در باغ بخندد
در باغ کمو تر بکری چشم تو لال سیوم نام جوهریست که انرا نیز که رنگ
سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن
لعل است **لعب** بفتحتین مع است بدو مکر بدست بدان اسپه که این را در مجلس
اسپه داری بسته کنند و بفتح گوهر است قیمتی و آنرا کاو هم اردز ارز
غلات در دهن گرفته رسیده اند و بر کشتها آن علف خورد
حوم ملکین کنند تیر بر سرش زنند چون گاو انرا بیند بانگ و زاری کنان
باز بدر بار ره و حوم انرا بدر الد نزکند از عجایب البلدان و گویند آن بهترین اجناس
از کوه بدخشان حاصل شود و آنرا در فارسی لال گویند که مرقوم شد و معنی سرخ
و لب معشوق نیز آمده **فصل المیم لام** ملامت کننده **لئیم** بخیل
و بکسر لام بکسر جمع بند **فصل النون لحن** بفتح لام و سکون حا دوم خطا
کردن در اعراب و خطا در سخن بود با تن سخن و سخن گفتن با کسی که او در یابد و دیگر
کردن آواز خوش و خوش خوانی و معنی سرود و سخن گفتن نیز آمده و بفتحتین
باز

زیرک شدن خون بفتحتین جمع لحن در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن بلحون العرب
یعنی بخوانید قرآن را بلحن و خوانهای عرب **لین** بکسر نرم شدن و در حدیث
خرما و نرمی و بفتح لام و کسر یم بالتخفیف و تشدید نرم **لبن** بفتحتین
شیر دادن بسیار شیر شدن و شیر شامیدن و درد کردن از ناهمواری با تشدید دیگر
اول و سکون دوم حدیث و بفتح لام و سکون دوم شیر نخجیر کسی و لعان و شیر
خوردن و بضم شتران و گوسفندان شیر دار و این جمع لبون است **لون**
بفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما **لئیمان**
بمعنی کاش باشد چه لابی بمعنی کاش آمده چنانچه هرزه لای بمعنی هرزه گوی بجه
نجیب الدین جربادقانی گفته جا که از شناوری طبعت سخن رود هم بحر سفله باشد و
هم ابر هرزه لای و می لابه بمعنی مسکوره مولوی معنوی سوات ملامتم مکنید
از دوران لابم بجهت کشف خوش بنده حالت **لاهان** جای معنی دارد اول معنی مداقی
و بی حقیقتی باشد امر از جنبانیدن باشد و لهان بمعنی جنبان مولوی معنوی فرماید
این چنین کن نماز شیخ بدان ای و زنده بر غفلت حیره رشیں لهان سیوم مکانی بود و
بسیاری چیزی را گویند به مانند شاخ ورد ملک بار جاها رم کردد و مغاک را گویند
و نیز آن و شب الکا رود کوه است از مضافات در بایچان که تربیک لالا بالان طوس است
لکن با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد اول طشت و خانه باشد
که دست در میان آن بشویند حکیم لازمی گوید شخ طوطی را عدا که بقدر وس از دون
چون برون ریز نداب دست شویت از لکن و گاه باشد که شمعدان را در میان

ان سنهد تا موم گداخته بر فرش ریخته شیخ مولوی معنوی راست. هم چه پروانه
مسکین که مقیم لگن است تا سوخته پر و بال شد زلگن می نزهد و بیم هو سوزش سو گویند
و انرا نیازی نیز بجهت انکه خواهند سیماب سوجی کوید چهار رباعی نزیکی جاودانات لکن ان
همیشه سینه بر اتش شود و میان لگن سیوم گرفت تا کوس باشد مولوی معنوی فرماید
او ره بیرون از ابر لگن شمع گرفت نوران بر چرخ نما بر اختر چهارم شمع دوان را انز
گویند شیخ سعدی در نظم درآمده بیت در سر مه انجمان شه نخته بن شمع در لگن
لبنان به فتح سینه هر ولایتی جمع لب خلاف قیاس و بکسر شیر دادن
و بضم رهوان در نبت مانند درخت پسته و بهره و تخم او لسن به فتح
و سین مکسور زبان اور و بپارسی زبان را انرن بر کسی و زبان گردش کسی را
و به فتحتین گرمان شدن و زبان اوری و فصاحت و اصطلاح معرفت خبر است
که واقع می شود و فصاح الهی بگوش سالکان … چیزی که خواسته است تعالی انکه
تعلیم کند انها را لسن به فتح لکم و کسره هم گوینا فصیح لمعان به فتح
روشن شدن و درخشیدن لهدا لواد لهو به فتح بازی کردن و برکشتن
از چیزی که از عمل صبر را … جماع کردن و فرزند لها لهایه سه معنی دارد
اول تعلق و فروتنی و چوب ناز باشد دوم بحب سیوم بازیرا گویند
دو رستن هرسته معنی با دلاد و تا اوقت لوزینه به فتح حلوای بادام و طعام معروف
لو له بضم و بواو بپارسی یک ست … و لول شربه و جزان لانه
سه معنی دارد اول اشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود دوم بمعنی صدا و نرا
نفر

تعبیه پرواز بکار باشد سیوم کاهدو منکانه باشد لاشه اسب خرزبون را گویند
حکیم نزاری قهستانی گوید برابن همه طمطراق خرزبون لاشه به مراد زین همه لاشه لولیشه
با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمان را گویند که بر سر چوب بندند و
لب بالای اسب بدان گذارند و در میان آن نهاده تا تاب دهند تا حرکات ننمایند
نکنند حکیم نزاری نظم منهم بو رخود الویشه کرده ستم تا طمع نکند رقص کردنش
لقوه به فتح کاف و ها دروی ارتعاشات باد و بواسطه دفع او حکیمان اسب بیازند
چون بشنید در حال دفع شود و شتربانان نه زند اب رش شود و عقاب اید و بکسر
بر عقب اید باشد لهجه به فتح لکم و سکون دوم جایگاه و بهم ان
گوشت میان استخوان زنخ کذا فی الاتاج و بمعنی نوک زبان و بضم طعام ناشتا
یعنی نهاری کذا فی الدستور لعب البابا لالای یعنی بانگ … عرف کنجه را
گویند که باانگ باشد لجانی عود بزرگ ریش باب المیم فصل الالف
متی بر وزن ستی نام پدر حضرت یونس علیه السلام و قبت نام مادر
با اول مفتوح مکسور گرسنه شدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و انرا مر
خوانند که در رضی مقصوره بزاید و مرا به معنی صاحب و … و این لفظ است
میان ازاد کننده و ازاد کرده شده به معنی یار و دوست و … و متابع و همسایه و …
و پسر عم مولا نام پیغمبری است … منتخب التواریخ … و بابن طریق نظاده اند
که موسی بن عمران ابن نصر بن قاهت بن لاوی بن یعقوب و لقبش کلیم الله
و مادرش یوجابد نام داشته و در زمان قابوس ابن مصعب فرعون مصر
وقام

سه ماه برادر بیرون متولد شده در ششم تشرین اول هزار و پانصد و پنج
بجم طوفان از یهم و غوغا کر بجه پیش شیب بدان ارث و ده ماه بود پانزده
او که جمهور از خبر او راستی بست و با هرست متوجه مصر شده و در وادی ایمن
از جمله طور سینا که بعد از آن از رسن او جبین و نه ماه و سی و هشت روز گذشته بود
مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی از جا و شه نه گذشته وفات یافت
در تیه مدفون شد **مرعا** بفتح و بالف مقصوره کاه زار و گیاه سبز و با عین مکسوره
لگن بهشته شده بالف دراز نویسند **محابا** بضم و هم و محبت و هواخواهی
موقوف و جهولست و به معنی دریغ نیز مسموعست و پارسیان اینها را هنوز
خوانده اند و در عربی حابا بضم محضر حی باشد و معنی آن فروماندگی کالا بر
نیز آمده و موافقت جانبین **معا** بر وزن معلا مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلام
که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما چنانکه نسبه طبع های سلیم
مشتها بضم طلب دارنده بالف مقصوره نیز آمده **منادی** بضم و بالف مقصوره
خوانده شده و بضم و دال مکسوره نیز ندا کرده و آگاهی کننده **مباهی** بفتح مخفف
مباهات **مقتدا** بضم پیشوا **مواسا** بفتح کسی را با خود در مرتبه برابر دانستن و
دستگیری کردن **مرتضی** بضم پسندیده داشته شده **ملا** بالفتح والقصر صحرا و گشادگی را
و بالفتح والمد استوار شدن و پر شدن چیزی و به فتح گروه مردم
بزرگ و خلق و خوی **مربا** و بضم و با بای معلوم شد و پرورده شده
و با بای مکسوره پرورنده **ماخولیا و ماخولیا** کلاها بادار و پارسی فلان دماغ و سودا
عام

خام **مبارا** بضم بازاری و قطعه خلع و مبارات که فقه شرح است **مسا** بالفتح
والمد شب بامگاه و ضد صباح **ملقا** بوزن معنی که گفته شده و نوعی از انگور
منا بفتح و بالف مقصوره و چون **مانا** است معنی دلکه اول نام خدای عز و
جل است از کتاب ژند نوشته شده و هم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید زو دشمن دل شکن
بدان کلک شهاب آتش بدر را با صف لشکر بدان تیغ فلک مانا ستودم
به معنی همانا آمده کمال اسماعیل گفته مرا ولیکن بر این ماجرای گوناگون که نیست خدای
پر یاسی مولوی مانا **ملتجا** بضم پناه گرفتن و جای پناه **مینا** به کسر اول معروف و معنی
دلکه اول آبگینه بشه و هم کیمیا را گویند **مقتدا** بضم ماخوذ از غدا **مستوی**
بفتح و بالف مقصوره جای و جای نهادن و بالف دراز نیز نویسند **مرتضی**
بضم و بالف مقصوره برگزیده **مجتبی** **منتهی** بضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده
ماشرا در سخن که از غلبه خون بر روی به هم رسد **مضاعف** بضم اول و لام
مکسوره واگذارده و به فتح لام واگذارده کالا و واگذاشته شده **مشوب**
به فتح اول و ضم دوم آمیخته یعنی آمیخته شده **معجب** بضم اول و کسر سوم
در عجب اندازنده و متکبر و خویش آینده **مرقب** بضم یکم و کسر چهارم
چشم دارنده و ترسنده و به فتح چشم داشته شده **مجیب**
بضم جواب دهنده **مشرب** به فتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی
مذهب نیز آمده و مشارب جمع آن **مصلوب** به فتح بر دار کرده شده **مقلوب**
به فتح برگردانیده شده و نام سرو گفته شده و نام شعبه عراق **مجب** بضم و جیم مکسور پوشیده

مشذب بضم خوش آمده و پاک آمده معذب بضم رنج رسیده شده از مصیبت
مجذب بضم کشیده و ربوده شده منخب بضم و خای معجمه برگزیده و برکشیده
و بضم یکم و کسر چهارم شعله منشب بضم دلت و داشته شده ملهب بضم اول و های
مکسور شعله زن مصیب بضم صواب یابنده و صواب کوشنده و صواب خواهنده
و رسنده مستجیب بضم اجابت کننده محلب به کسر دوشیدن شیر و بضم
یکم و کسر سیم بازرگ منذب بضم یکم و فتح جیم و کسر سیم شده و پاک کرده شده
مودب بضم یکم و فتح سیم شده و ادب داده شده و با سیوم مکسور ادب
دهنده بضم عیب میزاب به کسر اول معروف یعنی جاله و ناودان که آب از آن
به بحر برخواهند مراب به فتح معنی مطلق منصب بضم یکم و کسر سیم مرتبه و جای
زیبای و نشستن گاه مناصب جمع آن و به کسر یکم و کسر سیم و فتح
سیم و یک پایه آهنی متعصب اول به معنی تعصب کننده یعنی رشتی
کننده مثاب به فتح بازگشتن گاها و جمع شدن گاها آمیان و جمع شدن
آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پاداش
دادن یعنی جزای نیک و بد دادن مستصحب بضم میم و حای مهمله مکسور صحبت دارنده
و برهوا برهنده مکروب به فتح اندوهناک منجذب بضم میم و کسر جیم کشنده
به فتح جیم کشیده شده مترتب بضم قایم مقام کرده شده و به فتح جیم
مقام مرتب بضم که او جای او افروخته باشد و کسی که بر و نامه نوشته شده
باشد مهرب به فتح گریزگاه و مهارب جمع آن مرعب بضم خایف ترسنده
فصل

فصل الثاء مثلثه به کسر اول زبان همیان ملث با اول مکسور و لام مشدد مفتوح
معنی کرده مسرفات چیزی که از زندگانی بهم رسد منازعت بضم یکم و فتح جیم با کسی
کشاکش کردن بخصومت و آرزومند شدن مغرزت به فتح یکم و کسر سیوم
توان کردن مخوث به فتح ترسیده شده مشکات بکسر وزن مشکاة که با گذارد و طاق
چراغ و نام کتاب مشهور در احادیث مثبت به فتح یکم و کسر جیم و به فتح
با کامل شده و هوش و خرد ماهیت حقیقت چیزی و ماهیات جمع آن موت
مرگ و مردن و در اصطلاح صوفیه عبارت از رفع هوای نفس ملک بضم معنی
ملک است و گویند من سلیمان ملکت عن قلم هست لعب است تمکین یافتن و رضاب
به معنی شهر است در شرح رضاب مصدر به معنی پادشاه شدن مقاعت
بضم فرمان برداری کردن معرشه به فتح دله و اون مفاتشه بضم با کسی کار از ذاکرش و مرز
کردن و فرو کذارکردن مفاخته به معنی کرامات مرضاشه به فتح خشنودی منبت بضم نبت
یکم و سکون جیم رسیده و رویاننده و بضم یکم و فتح جیم رویانیده و پرورده
و به فتح اول رویدگی منات به فتح سکان بود که جزیت و حراغه بضم خای معجمه و تا
مدور برست معین مخبث به فتح گذشته ماجرای و جدا دله و ستیزه کردن
منبت بضم امیدوار و به فتح یکم و کسر جیم و کسر سیوم مفتوح شده
نشر بسنده مجنث و مولث به فتح مشهور رجاعث به فتح گرسنه شدن و سخت
و بی باکی کردن و گرسنه بیث به فتح عار و ننگ منقبث به فتح ضرر و سنوره
مرحث به کسر المیم معروف میراث بوزن غراب موث و میراث زنان آمار

چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء مرث
بضم اول و ثانی مکسور رسیده شونده مغیث بضم اول فریادرس منخث بضم میم
و خای معجمه مکسور برانگیزنده و به فتح برانگیخته شده فصل الجیم معراج به کسر نردبان
و نیز شب حضرت حق تعالی اینجا که گویند معراج موسی برکوه طور و به معراج آن
سرور علیه السلام بر لامکان و به معنی نیز برفتن اگرچه جهت صعود بر بالا بسته پذیرفتن
باشد معارج و معاریج جماعت منهاج به کسر راه روشن و راه فراخ
و راه راست منهج فتح شده منهج جمع آن مضج بضم میم و کسر ضاد معجمه
بانگ آمدن و ناله و بانگ کننده مدمج بضم میم اول و کسر میم
دوم [illegible] مرج [illegible] و به معنی زمینی
زمین فراخ [illegible]
[illegible]
به معنی درهم شدن و آمیختن [illegible] و چراگاه و مرغزار
آمده قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان [illegible] درهم گذاشت
[illegible] و باد اول مضموم نام شهری است در کوهستان و باد اول مضموم و ثانی
مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و شیفته
شدن فصل الحاء مسیح [illegible] است و از این جهت حضرت عیسی را مسیح گویند
[illegible] به نفس و جوی و چیزی مالیده و آنکه [illegible] مساحت کند
و [illegible] بسیار مسافت کند و نیز نسیم [illegible] مصباح به کسر چراغ و [illegible]

که بدان

که بدان شراب خورند و نام کتابی و مصابیح به فتح جمع آن مفتاح به کسر کلید و نام
کتابی در نحو و غیر آن مفاتح و مفاتیح جمع مرح به فتحتین سخت شادی و خرمی کردن
و به کسر تکبر کردن و فاسد شدن و شادمانی مسرح به فتح میم و فتح را چراگاه
فصل الخاء مسخ به فتح از صورت خوب به دیگر گردانیدن و بدل گردانیدن و به فتحتین
طعام و به کسر زشت و بی نمک و گوشت بی مزه مرخ به فتح مالیدن و نام
درختی و چوب آتش زنه مطبوخ به فتح پخته و آنکه [illegible] به جوش [illegible]
و [illegible] دیگدان گویند مطبخ به فتح معروف منسوخ
به فتح [illegible] شیخ به فتح خای خواب کردن و
[illegible] و نام مقامی مطمخ بضم [illegible] دماغ [illegible] هر چیزی [illegible]
سنگینی که [illegible] تا نرم شوند و به فتح [illegible]
[illegible] بضم [illegible] به فتح [illegible] به معنی [illegible]
مسلخ به فتح پوست کشیدنگاه فصل الدال مقالید کلیدها جمع اقلید و مقلاد و
و مقلدات مشید به فتح بنای گچ شده و محکم موجد بضم میم و کسر جیم
پیدا کننده مسند به فتح بالش بزرگ و بضم اول و فتح نون زمانه
دیر خوانده و حرام زاده [illegible] بازداشته شده و خطی که قبیله حمیر نوشتند
موالید جمع میلاد که به کسر به معنی زادن است و موالید سه است جماد و نبات
و حیوان معهود به فتح دیده و دانسته و شناخته و [illegible] شده مجاهید
بضم میم و کسر جیم [illegible] مرید بضم خوانده و آنکه [illegible]

خلاف دهنده به فتح دوم سینه و خرما در زیر نهاده و خشته و سرکش و از در
گذارنده و رانده مجهود به فتح به معنی استطاعت و قدرت یا از جهد بضم
مستند بضم و تای مفتوح سند و فدای رایگان تکیه کرده شده و تکیه گاه گوینده
و لکن نه ملند به فتح اول و لام مضموم و نون موقوف یعنی لاف و گزاف زن
باشد با اول مضموم به معنی امده و اول گزاف هده و بیم سخن گوش کهن بود در زیر
لب از غایت خشم و غضب و انراو ندیدن و نگیدن نیز گویند و
با اول مفتوح اسپ را خوانند معید بضم مکرر روای دست کننده محمود
به فتح ستوده شده و نام مقامی که سرور در شب معراج بکار رسیده باشد
دانه ای در آسته بود و آنچه قید ها در گذشته و نظرش از غرب گشته
دیگر گوی و تکاوران دیگر باشد مزهد بضم حاجتمند و خشمگین مسد
به فتحتین زنجیر و لیف خرما و ریسمان بافته منقاد بضم مطیع و فرمان بردار
مخلند بضم امی و لام شده و جا دادن دهنده کرده شده منفود به فتح ناپدید
کم شده و کم کرده شده منفرد بضم تنها مستند بضم اول و کسر نون پشت
به چیزی دادن و پناه جوینده مسعد بضم طلب یک بجز کننده مرصاد
بضم یکم و فتح دوم الم کرده شده مریسد به کسر راه فراخ و گذرگاه و نام
کتابی منقد بضم نقد ستاننده مستزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که در هر مصراع
کلمه زیاده از وزن آورند منقعد بضم امی و قاف مفتوح نقد کرده شده
یعنی بازرس کرده شده مؤید با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح

بوال

بدال زده و معنی دیگر اول حاکم دانشمند مغان را گویند امیر خسرو فرموده
سپیده غنان موبد چنبه را گرفته بکف نزنند یا زندسود ویم اسم شوهر ویس است
که رامین برادر شوهر او بر او عاشق شده بود فخر گرگانی که ناظم ویس و رامین است
گوید از زین و رنج بر موبد نبودی ورا و را ایچگونه به نیوی او دیده و افزوده قاموس
اسم فاعل از دیدمو به معنی تنها گذارنده یعنی موفا مرتبه بضم میم و کسر بای موحده خوبه
در کاری ایستاده و همیشه بوده میلاد به کسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی
که کیکاوس بمازندران رفت ایران را به وی سپرد و نیز نام شهری است مولید
جمع آن مرابه بضم میم اول و فتح میم دویم آمد گرده شده و رمد به فتحتین درد
چشم و به فتح هلاک شدن و به کسر آب متغیر شدن و آنکه چشم او علت
رمد داشته باشد مدیه به فتح کشیده و در از بالا و نام بحری از بحور عروض
و با اول مکسور و یای مجهول اسپ یا هر که بدان کتاب کشند و انرا مداد نیز
خوانند مقید بضم پناه گاه مبخند بضم بسته شده مسترد بضم رد کرده شده
به فتح و زای معجمه نوشه دلوان و بضم زیاده کرده شده و فرمشله به معنی خرد
به فتح یکم و سکون دویم میوه تر و تازه درخت را گویند به هندی پهلو
گویند و نیز نورد ورز و بهانه مالیدن ها جنبانیدن چیزی نرم
کردن و به فتحتین پاریش شدن و لاغر شدن و بضم و سکون دویم
امردان استاد و نیز گفته مولوی خال زن و دل زنی گفته آری زنان تاموزا
و فارسیان ترجمه رعد گویند مطرد به فتح رانده شده مستعد بضم میم

و کسر جیم ماخوذ از جدید است **مکیده** بضم کمیده کنند و به فتح آنکه در جای کوفته
و مکر حیث **مرقد** بضم خوابگاه چون از ثلاثی مزید و رباعی مر سطرف بر وزن
مفعول بیاید **معاد** به فتح جای بازگشت و کنایت از آخرت هم در اصطلاح
متصوفه معاد عبارة کمال الهی را گویند و مبدا اسمای کونی را مانند و آمدن سالک از
راه اسمای کونی الهی مبدا اوست و رجوع او از اسمای کونی کمال الهی کونی را مانند
و آمدن سالک از راه اسمای کونی الهی که مبدا اوست و رجوع او سوی اسمای کمال
الهی باشد که معاد اوست **محمد** بضم میم اول ستایش کرده شده و علم
نبی صلی الله علیه وسلم و ارد و لا تفتح الا اطلاق من الیف علی غیره الا بفتح المیم
کذا فی دستور اللغة **فصل الدال منقطه** به فتح جای نفاذ مجدد **فصل الرا مع**
بالفتح مع الشد مدر لیان و یکبار و اگذاشتن و کلید و نام قبیله است از قبایل عرب
و به فتح جامع را چنان محقق است که شلاده هزار بکه سومی شتاه هر صدی یکی بر لند
جای کامید آنکو و چون همه شمرده باشد آن اعداد که سری هر صدای رشته است
شمرد تا معلوم شود که همه چند صد است شده انها را مر گویند و بعضی چند و له ولد اکثر
به فتح به معنی نویسند که ادنی علو بچاره را گویند چه نوع حساب فارسی مر دو را
مرچون علو به یکبار رسد مر گویند یعنی یک مر شد و چون دو صد رسد گویند
دو مر شد و قس علیه از احکم فا قانی گفته مر مار من حساب الصم چون بنجه
رسد حساب مر است مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بر مر بنجاه چون اید مراتب
آن در صفا و حکمی گو هم گشت به مر مراست هم رز طلعت زاید باشد که از زار
حق

حسن کلام از مدعا خیزد آنکه مر ورا کیش و مرو را دیده هم مر لوان باشد که با گفتم
داو را دیده هم هر عربی به معنی شمار آمده استاد بر آن هر دو معنی را عربی و پارسی
به نظم در آورده به نشکه مرا نزد کسی بیا اندیده نه نشکه مرا نزد کسی
به اندمر و گاه گاه معنی انادره هر نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرموده هر دو در ایسه
گبر با ومنی که ملکش قدیم است ذات شعر معنی او سو همین باشد گبر باو من رضیم
ونشسته بود در عربی تاریخ و نام شهری و نام دارو وشیب ولیک کون را نفس
امر است یعنی بگذار **مرغزار** با اول مفتوح ثبات نقطه زمینی را گویند که در آن سبزه
بسیار رسته باشد به مرغ زمرد اللّه بنزه باشد که ازان افزون و فزون گویند
و بعضی دری سبز خوانند **ماکر** بکاف مکسور به سکال یعنی بداندیشیده
و به گویند و به شنونده و مکار **مستجیر** بضم پناه جوینده و پناه دهنده
مشتهر بضم اول و فتح سیوم شهرت داده شده **مشتهر** به کسر شهره
و هد میان ه هرد به فتح لقمه سر به انگشتان درشیدن و تمام شیر
درشیدن **منکر** بضم اول و فتح سیوم ناشناخته و ناشناخته و غیر شرع
و نام فرشته است که در گور سوال کنند و نیز درکت بی نظیر آمده که کافران
و فاسقان را منکر و نکیر سوال کنند و مومنان را مبشر و بشیر و الله علیم
و بضم یکم و کسر سیوم مسلم نداننده و باور نداننده و انکار کننده
مستمر بضم اول و کسر سیوم استوار و روان **مصدر** به فتح جای باز
گشتن و جای بیرون آمدن **معشر** به فتح گروه **موشر** بضم اول و ثانی

مکسور تا نیز کننده و به تخفیف تا ذخیره شدن حشر یعنی اشاره کننده چنانکه قال الله تعالی
یؤثرون علی انفسهم **مزور** بالضم و الف شدید در روغن و شیر گوسفند بسیار دهند
بیماران که بدیشان دهند به لون توام ساده جوانه ایسکن حیثیه چار توما بی مزور
شده است **مسیح** به فتح فاش **مکدور** بالضم تیره **مخبر** به فتح جای خبر دادن
و بالضم یکم و کسر سیوم خبر کننده و بالضم یکم و فتح سیوم خبر کرده شده **ممطر**
بفتح یکم و سکون دویم باریدن و باریدن و او لازم و متعدی آمده به فتحتین
باران **مستنجز** بالضم طلب روا شدن کننده **مستبشر** بالضم بشارت و نیاز دهنده
مشیر بالضم مشورت و اشارت کننده **مجار** بالضم جنبنده شتر بکسر ...
مطار به فتح محل باریدن **مدار** به فتح جای رجوع و بمعنی قرار و مرکز زمین
نیز میانه زمین **مقر** بالضم قرار رسانده **مبشر** بالضم یکم و به فتح دویم و کسر سیوم
شد و بشارت دهنده و لقب عیسی علیه السلام که بشارت داده
خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح سیوم شد و بشارت
داده شده و مراد از آن پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله **مدر** به فتحتین کلوخ
و کل شهرها و به معنی دویم جمع مدرات و به فتح و سکون دویم ارزون
زمین و حوض پر کل **مصر** بالضم و کسر صاد مهمله مع التشدید ثابت ایستادن
بر چیزی **منتشر** بالضم پراکنده **معبر** به فتح جای گذر و به کسر جای که بگذرند
چنانچه پشتی و مثل آن گاه و بالضم یکم و فتح دویم و کسر سیوم شده و
گذارنده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب **مدبر** بالضم یکم و سکون و باسوم
مکسور

مکسور مخفف شده مقبل یعنی بخت برنده و بالضم یکم و فتح دویم و کسر سیوم
شد و تدبیر کننده و پادشاه و به فتح سیوم شده و آنکه در برابر مالک گیرد
که ابدا از صورت من نوازه بادا باشد **مستقر** بالضم و با قاف مفتوح و مکسور جای آرام گرفتن
مثله **مکر** به فتحتین و کاف تازی به معنی الا و همانا و شک و تعیین و تحقیق ...
و به فتح اول و سکون ثانی حیله و به سکال لیدن و فریفتن و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از موجبت ... الخ
در شغل و عمل از اظهار آیات و کرامات و تعبیر حکم و حجه و وعده **مستعیر** بالضم عاریت
خواهنده **معسر** بالضم و سین مهمله مکسور گرد و بالضم اول و فتح دویم و سین مفتوح
شد به معنی دشوار **مستشر** بالضم اول و فتح سیوم مکسور پوشنده **مستنکر**
بالضم و کاف مکسور به معنی منکر **مبادر** به فتح ... و بالضم اسم فاعل از باب
مفاعله به معنی باری دهنده ... **مثمر** با اول مضموم و میم دویم مفتوح درخت
بارآورده و به کسر میم بار دهنده **موفور** به فتح واو که شده و تمام گشته
ماسور به فتح بول گرفته و اسیر کرده **محضر** به فتح سیوم و ضم و جای حاضر آمدن
و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه با **موسر** بالضم
آمد و کسر بین جمله توانگر **میزر** به فتح شلوار و لنگوته و ازار اما آنچه از مضامین
احادیث معلوم می شود ازار به معنی ته بند است ترجمه سراویل **منذر** بالضم یکم و کسر
سیوم ترسانده **مترجر** بالضم اول و جیم مفتوح ترسانیده شده
و از کاری بازداشته شده و به کسر جیم فاعل آن **موقر** بالضم فرمان بردار

و مشورت کننده الائتمار مشورت کردن و فرمان یکدیگر بردن موت الاحمر
موت سخت چنانکه گویند موت الاشطار احمر و معنی احمر در باب الف مفصل
الراء مرقوم شده منکسر بضم میم و سین مهمله شکسته منکسر الاخیر آن مقدار یاری
که چون بر کشتی برابر نهند کشتی غرق شود مهنبر بضم غارت کننده و شتابنده
مزمر و به کسر و فتح سیوم بربط و آن نامی زیست که او سو مزمار نیز
گویند یعنی نای مزامیر جمع آن مغفر با کسر خود وصل الزاء منجنیز که
آلت و بای مجهول معنی و لغة اول اسباب میزبانی باشد و میزبان را جهانی
کردن بود و هم شتاب را گویند و میزیدن به معنی شاشیدن طبان زار رفتار کنند
بر خوجهان دیوان برابر جهات زنار بر روی شان میزنیم بر ریش ان زیم و میزک
تصغیر اوست محترز بضم میم و رای مکسوره احتراز کننده و برای معاش احتراز
کرده شده معز به فتح اول و سکون عین مهمله بز مبارز به فتح دلیر و مردانه
میزر آب ریزان و صاحب جای و به معنی غایت مغاز به فتح
جای رستگاری و جای هلاکت و از لغات الاضداد است و معنی … بان
شنیده مسموع شده مرز با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول زمین
بود و ازاو غیره … گویند امیر خسرو دهلوی فرماید ز انبوهی خلق بر بوم مرز
گرانه در آید چه در بای برز دوم زمین را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا
بلند کنند و در میان آن چیزی بکار برند و آنرا کرد و کرته نیز نامند
سیوم به معنی مجامعت و مباشرت آمده و در عربی هم بدین اسم کنایه از کردن
بو

بو باشد که و چیزها بر بدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم و معنی دوم لغة اول
مقعد سو گویند چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرماید چند گوید بر ضم های کز شان
برسد هزار رفای مرز ستان حکیم سوزنی گفته بر در مرز خویش آن تو هنگام
جماع تیر چون ز مرزنهای پادشاهان ارزد و هم مکش سو گویند و لهذا کیانی
دوانی که بکون … شباهت دارد و آنرا مرزنگوش گویند یعنی شموس
معدالسن مقتبس بضم میم و کسر با قبت … باس کننده و بعضی روشنی گیرنده و چه
کننده از معنی مغناطیس با اول مضموم و قبل به کسره اول و سکون
یاری سنگ آهن ربا و معدن او در زمین رنگ … ربایست گویند چون آب
سر لعاب … و نزد ارمیده دارند عذب نتوانند کرد کذا فی عجایب البلدان
و آنرا مغناطیس تنیه گویند و در تعریب به جای کاف غین معجمه هم نظر دارند
کذا فی مؤید الفضلا مهندس بضم میم و کسر دال و هم چهار رقم شده و اندازه کننده
و اندازه گیرنده و نویسنده و حکیم دانا و باریک بین مقوقس
نام پادشاهی که در شام بود ملکمیس با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
و معنی و لغة اول مبالغه در معامله و نهایت طمع کردن در کاری باشد و
آنرا انبازی … استقصا گویند حکیم فردوسی گوید خوش آید ترا از گدایان
مکیس که در بند … پهشیه و … و هم رزی و چیزی باشد
که بر رسم دستوری از رهنده و رونده بگیرند و آنرا مکس بضم اول
نیز گویند و باژ … باج خواهند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که مکاس

سخن را نامند که دسترسی از همه بدو و رونده مرگرفته باشد **مخوص** به معنی
انگشتر **مغرنس** به فتح و زین معجمه جای بر درخت نشاندن **مکنس** بضم اول و نون مکسور
معنی پوشیده و رمیده **منکرس** به فتح سرنگون شده **مقدس** بضم و دال مفتوح
شده پاک و زمین حق المقدس **ملنس** الف گیرنده **مکناس** به کسر است
خانه روبیدن و معنی خانه روب و جاروب نیز معمول است **مقباس** بکسر انداز رنج
والف اندازه **مفلس** بضم بیت کده شده **منتحس** بضم بخس شده **فصل الشین**
مرتعش بضم اول و فتح سیوم کو چه لرزنده که دست و پایش در لرزه باشد
و به کسر عین لرزاننده **مفرش** به فتح جای فرش اما به معنی بستر صحیح است معارش
جمع **معاش** کلاهها به فتح زندگانی کردن و زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند
و جای زندگانی کردن و جنبش و خبر را گویند **متوحش** بضم اول و حای حطی
مکسور رمنده و گریزنده **فصل الصاد** **منغص** به ضم یکم و کسر سیوم دولت
و آنگه دو پی ربا باشد و باجه و هم مفتوح خلاص کرده شده و رهائی
یافته شده و در اصطلاح صوفیه مخلص آنکه طلب محبت خدا کند و مخلص بفتح
لام آنکه خدا او را دوست دارد و به فتح به معنی خلاص **منقبض** بضم اول و نون مکسور
شکارکننده و اسیرکننده **محیص** به فتح به ک و یدان الذی ری در شکار
یا قش و خلاص کردیدن و نیز تحت و مکم و مراص و محص مثله **مناص** به فتح
گذرگاه و گریز و بازایستادن **مغص** به فتح و با غین معجمه کسیش و درد
کون روده بچش کون ناف و به کسر یکم و فتح دویم شتران نیک پسندیده

فصل الضاد المعجمة

محصص بضم اول و فتح سیوم کج کرده شده **فصل الضاد** **مخض** به فتح حرف و
خالص چیزی و دوستی خالص و شیر خالص **معرض** به کسر اول و فتح سیوم جای
پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را و هم عرض کننده تا خوب
نمایند و چون کسی را گویند فلان در معرض هلاکت یعنی منزل هلاکت و این
خلاف قیاس می آید **متعرض** بضم اول پیش آینده و جای شوریده **مرکض** به فتح
در وزه گرفته و دور رونده دویدن پیدا کردن **مروض** بضم اول و فتح تا و واو
مفتوح شده و ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده **مفترض**
بضم فرض شده **مقترض** بضم وام دهنده و چیزی فاش شده و پراکنده
در مرام و سبب را طلب کردن قبض و ریخته و فاش **منقبض** بضم میم و کسر بای جمعه
تنگ گیرنده **محیض** به فتح پاک نا شدن زن بجهت خون حیض **مفاض** به فتح
جای فیض **فصل الطاء** **منبسط** بضم فراخ کرده شده **محیط** بضم دورگیرنده و نام دریای بزرگ
و نام کتاب در علم فقه که از مصنفات امام محمد است بر چند مجلد **ملفظ** لفظ
بضم اندازنده **ملتقط** بضم الف و فتح چهارم برچیده شده و رفو کرده شده
و لقطه شده و به کسر قاف چیننده و رفوکننده و نگاه دارنده
مفرط به فتح بی حد و بی اندازه **مخیط** به کسر یکم و فتح سیوم سوزن و به فتح
یکم و کسر دویم دوخته شده **مناط** به فتح به چیزی در آویختن بطریق
استعاره مطلب و مقاصد را دارند **فصل الظاء** **محفوظ** به فتح
نگاه داشته شده و صاحب بخت و دولت **محظوظ** به فتح نگرشته شده

فصل العین منقنع بضم قناعت کننده منیع بفتح عزیز و عجیب و منع
کننده و بمعنی استوار مطلع بفتح یکم و کسر سیوم جای برون آمدن چشمه
مطلع بفتح و کسر لام جای برآمدن و در اصطلاح عروضیه عبارت از مقام شهود
ذات متکلم در وقت تلاوت آیات کلام قدیم او و رحالتی که منتج باشد متکلم
بصفتی که آن صفت مصدر این آیت مبدع بضم اول و کسر سیوم پیدا کننده
مستطاع بضم فرمان برده و مطیع مناع بالفتح والتشدید باز دارنده و بسیار منع
کننده ممنوع بفتح منع شده مرصع بالضم والتشدید جواهر نشانده و آنچه در جواهر بازنشانده
باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول باشد در وزن و سجع متاع بفتح
جامه و هرچه از و نفع گیرند متاع است و کالای خانه و منفعت و بر جولاهی و فرج را
نیز متاع گویند و بر چوبی دراز که فرش و زنبون و قالی و بر جولاهی انگ و چیز
اندک و بدین معنی است قول حق تعالی و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع
بکسر کاره و لیغی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای ترس
و بضم یکم و کسر سیوم صاحب انقطاع مرتع بضم یکم و فتح سیوم حریص
کرده شده و بضم یکم و کسر سیوم حریص شونده مرضع بضم یکم و سکون دوم
و کسر سیوم زنی که بچه شیرخواره دارد و بفتح یکم و سیوم پستان و
شیر خوردنگاه مراتع جمع مطاع بضم اطاعت کرده شده مردع بفتح اول
و ضم دوم نگاه داشته شده مصروع بفتح صرع زده و آن رنجی است
معروف مسمع بفتح هر دو میم گوش شنوائی و بضم اول و کسر میم دوم
شنونده

شنونده مستمع بضم اول و سکون دوم و تای مفتوح بمعنی فراخ مضجع و مضجع
خوابگاه و مضاجع جمع موضع بفتح نهاده شده و اهل منطق مبتدا را
موضوع نامند جزو اول قضیه حملیه موضوع و ثانی محمول نامند و در
اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلیست که عرض باو قایم باشد منبع
بضم میم و کسر جیم جنگرگاه رهروسه جای بمعنی جایگاه آب و گیاه و امرار
و ذئب ترد عاقت حیلش مسبع بفتح جای سباع یعنی بیشه مربع بفتح
ابدان و در مرام است و فاش کرده شده فصل الغین مغ باول مضموم معنی
و الف اول زرف را گویند و انرا تبازی عمیق خوانند و هم ریحانه را
نامند حکیم فردوسی گفته مغ زرف پنهانش کوتاه بود بر و برگ شش در ژاژ ه
بود و باول مضموم آتش پرست را گویند و انرا موغ هم خوانند خواجه
حافظ شیرازی گفته امد افسوس کنان مغبچه باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب
الغصه و باول مکسور مخفف میغ است مساغ بفتح ماخوذ از سوغ است که بمعنی
روان و آسان لکلو فرو شدن طعام و شراب و آسان لکلو فرو کردن آمده
واو متعدی و لازم است میغ بکسر و یای پارسی ابر و بمعنی سیاه ماغ پرنده ایست
آبی سیاه فام عنصری گوید یکی آب و انده و رچون کلاب شنا ورشده
ماغ بر روی آب و در رفته حکیم میر عنصر ولد به معنی مرقوم ساخته
ساخته اول بهمان معنی مرغابیست که مرقوم شد و انرا تبازی ماکیون گویند
و به ترکی قلاع خوانند و او گوشش لب... است و هم نرم بعد از امیغ نزر

کوبند و بعربی اصحاب بهیمی کهف نامند و آن ترکی و بکاری باشد که در ایام
زمستان در هوا آید که دو روز دمی بود و آید مولوی معنوی فرماید در آفتاب فضل
کش پر و بال تر کرد پیش آفتاب تربیت منبع دماغ هم او گوید چونکه خفاشیه
سوی مغرب باشد شد جهان تیره روز منبع در دماغ سیوم نوعی از کبوتر باشد
که هر دو جانب سینه و گلان او سرخ باشد یا سرخ بود و آن سبز را سبز باغ و سرخ را
سرخ باغ خوانند به معنی سیاه و کشید نیز آمده فصل الفاء معرف
بضم میم و فتح جیم و کسر سیوم شد و دوشنا نامند و به فتح میم واحد مصاحف
مصاف به فتح جمع المصف یعنی جایهای صف و بضم با یکدیگر صف کشیدن
مشرف بضم داننده و از جای فرود آمده و بنام حوض مشرف بضم
میم و با رای مکسور دیده ور شده فرود از بالا و نوشته که گماشته شود
برای تفحص و دیوان و به فتح اول و سیوم جای بلند مشارف جمع
و با اول مضموم و ثانی زده مفتوح و را اشدد مفتوح بزرگی داده شده
و رسیده به چیزی منکف بضم سیر شونده معروف به فتح خرج کرده شده
و که هسته شده مستخف بضم سبک کننده مکتنف بضم پناه جوینده
و یکسو شونده و گرد چیزی در آینده و پناه گیرنده منعرف بضم بازگردنده مطاف
به فتح طواف گاه و گشتگاه موتلف بضم الف و لام مکسور الفت گیرنده
مغرف بضم رعنده مستخف به فتح نگاه داشته شده و گرد کرده
شده مخفوف بضم و غین معجمه و رای مهمله مکسور آب گیرنده معاف

مخفف

مخفف معاف از باب مفاعله مشهور فصل القاف مخفق بضم به معنی موش خوار
بالفتح و التخفیف به معنی جنبیدن و او مشتق از خفق است مذاق بالفتح و اشتها که
در آن با کسی ندارد راز و رازی خلوت صحبت محقق بضم تحقیق کننده و بعضی گویند
آنکه سخن را به دلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را به دلیل ثابت کند و نزد
اصطلاح صوفیه آن کاملیست که حقیقت اشیا کما ینبغی بدانند و بر وی ظاهر و منکشف
باشد و این معنی کسی را میسر است که از حجت و برهان گذشته بمرتبه کشف
الهی رسیده باشد و بعضی آن چنان نوشته که حقیقت همه اشیا حق است
و ظاهر اند بوجه واحد مطلق موجود و دیگری نیست بوجود اشیا و دیگر موجود مخفف
بیش منجنیق با دال مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف
فلاخن بزرگی باشد و از ابر سر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار
قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن به پیش
قلعه منع کنند و این معرب منجنیک است معلق بضم میم و فتح دوم
و سیوم مشدد آویخته و عاشق شده منطق به فتح میم و کسر طا سخن
و گفتار و نام علمی معروف و بکسر میم و فتح طا کمر و میان بند قبیل.
کمر بند زنان منطبق به کسر یکسر سخن گوی معتق بضم از بند رها کرده
شده و روان کرده شده و بند مقید منفق بضم نفقه دهنده و درویش
مشارف به فتح به معنی بخشهای محروق راست و درست کرده شده محرف
بضم و فتح و بکسر هر سه آمده و آخر ماه و ماه افزود و بخفیف

دگرگونی ماه را مرقوم ساخته و شنبه سه روز از آخر ماه که در آن ماه دیده نشود کذا فی التاج
به معنی کاهیدن مسترق بضم و زاء دیده شده و شنبه مشتق از سرقت نیز استراق کرده شده
متفرق بضم جدا کرده شده ملحق بضم یکم و فتح سیوم در پیوسته بنده بر چیزی
و وابسته و در آخر قصه و به کسره سیوم پیوسته شده مرتق بضم اول و کسره تا دوخته
میثاق به کسره استوار و عهد بسته و آنکه روز میثاق گویند کنایت از آن روز
که ارواح عهد بسته اند و قالوا بلی گفته اند ملق بضم یکم و سکون دوم چاپلوسی کردن
دوستی خود به دوست دشمنی و لطف نمودن و چاپلوسی نمودن و بالتحریک زمین
هموار و سخت و نرمی کردن و بفتح یکم و کسره دوم آنکه به زبان بخشد و در دلش بر آن
نباشد مشتاق به فتح جای ... و عهد و استوار مساق به فتح مصاف که در
وصف قا از همین باب مرقوم شده و جای راندن منفق بضم اول و کسر سیوم
اتفاق کننده به فتح اتفاق کرده شده مراق بضم یکم و کسر سکون دوم
و معنی ... بیرون کندنش و برجستن ... از ... نه دوم بیرون
شدن از زد بن و ... و پشم برکندن از پوست و بضم یکم و فتح
دوم و سیوم شده و شراب صاف کرده و به کسره اول و سکون
دوم و فتح سیوم و ... آوردن و خوشخوی ساختن بود مملق به فتح
اول و سکون حای حطی بالا کردن و بانگ کردن و کاهیدن و ...
کرما چیزی را کذا فی الصراح و بالضم و بالکسره آنکه حق بجا باشد
و در اصطلاح صوفیه عبارت از وجه ... و جو عبد و ... حق چنانچه محو و فنا ر
اقار

٣٦٦

اقرار نیاورده است و رفیق مطرق بضم میم و طای مفتوح و واو مفتوح شد و طوق
کرده شده مضیق بضم و فتح جای تنگ و مضایق جمع کذا فی کنز اللغة و موید
الفضلا مصداق به کسره دلیل راستی سخن و تصدیق کننده چیزی که موافق چیزی
باشد مسبوق بوزن مفعول در گذشته و آنچه چیزی که گروسابق باشد
معتق به کسره آزاد کننده و به فتح تا آزاد کرده شده ممحق بضم میم
کرده شده مغرق بضم اول و رای مکسور غرق کننده و به فتح را غرق شده
غرق شونده خواه در آب خواه در چیزی شده زر و نقره و امثال آن مشوق
به فتح به معنی شایق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست است مراهق بضم اول
و کسره ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد معزق به فتح باریک
و لاغر کرده شده مستشرق بضم اول و کسره را و حطی روشن سنگها است که بران
امتحان عیار زر کنند و خار زنش و به کسره ها جستیزه کننده و به فتح
اول و سکون حا ستیزه کردن ممالک جمع مملکت و مملکت احاطه ملک بعد
به کمال قدرت مسلک به فتح راه و مسالک جمع منفک بضم اول و فا
مفتوح جدا کرده شده و گردانیده شده و به کسره فا گرداننده مبرک به کسره
اول و یای مجهول تصغیر مبرک است نیز شاه ملیک جمع بفتح به معنی مالک و
صاحب آمده مملک به فتح یکم و سیوم و قیل به فتح یکم و کسره سیوم
هلاک شدن و مثبت شدن و جای افتادن و جای فوت شدن مهالک جمع
جایگاه مدرک بضم اول و کسر رای حطی رسنده و در یابنده و به فتح راه ...

[illegible]

مشبک بضم و بکسر و سیوم مشدد و مفتوح رخنه دار مانند دام و سوراخ پنجره
مضاحک بفتح اول و حای مهمله مکسور جمع ضحک یعنی خنده مهلک بضم اول و لام
مکسور در معرض هلاک انداخته مهریک بمعنی وامانده یعنی خبر را گویند که از
همه باز مانده باشد و از اتباع مهریک میراث خوانند و مهر را نیز گویند
ملک بضم اول در لغت ما سوی الله از ممکنات موجوده و معدومه و مقدوره و در
اصطلاح صوفیه عبارت است از عالم شهادت چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت
عالم ارواح و لاهوت ذات حق کذا فی شرح اصطلاحات صوفیه منبک
با اول مفتوح بمعنی پاره پاره و در فرهنگ میر عضد دوله بمعنی [illegible]
متاع و کالای مرقوم ساخته مرغ زیرک مرغیست معروف که بعد پا از درخت
او بزبان شده باد از لبنت حق حق گوید و بعضی مراد از [illegible] دارند و برخی زند باروت
[illegible] محراک بکسر اول جنبانیده و نام اسرافیل است
و بمعنی بسیار فسوس کننده نیز آمده مردمک بفتح مردم یعنی سیاهی [illegible] در
چشم باشد و از انسان العین هم گویند و مردم [illegible] خوانند
مسند الامر مشاک بکسر معروف یعنی [illegible] مانند در زمان پادشاه
دبستر و کالبد همان کذا فی التاج در مؤید است حسین از شمع مآل
بفتح میم و سیوم ممدوده بازگشت و جا شدن برای کاری و رجوع
و آخر کار رو بفتح پی مدخواسته یعنی نسیم و در تحفه بسیار [illegible] سوم
گویند [illegible] گوید بدین سبب که طبع سلیم بسوی آن [illegible] مشعوف مزابل
بفتح

بفتح جمع مزبله که بفتح سرگین دان باشد معبد بضم مغبول شده [illegible]
مشحک بفتحتین [illegible] و قصه و داستان که میان مردم معروف
باشد و بکسر مانند و بفتح شده کون یعنی کرش و بینی بریدن و تغیر
صورت نهان موکل بضم و کسر و فتح سیوم مشدد شخص که کار را و سپرده شده
و بکسر سیوم سپارنده کار را به دیگری مجهول [illegible] گشته شده و در اصطلاح
اهل منطق جزء را مجهول گویند مسال بفتح میم [illegible] به لام [illegible] و واو
جمع مسئله باشد و به تخفیف لام [illegible] بروزن خاف [illegible]
از باب فتح یفتح و فی اللغة فیه [illegible] و سال بقلب الهمزة المفتوحة الفا المفتوح
ماقبلها الفا [illegible] و بضم تخفیف لام طرف ریش و جانب سر و کون
محال بضم ناپذیر [illegible] و بکسر مکر و حیله کون مستحیل بضم
طلب محال و ناپدید کننده [illegible] مل بضم شراب و
بفتح چیزی [illegible] شده و اندوه باشد مول بضم اول و واو مجهول [illegible]
[illegible] اول معشوق زن را گویند [illegible] و امرار بود [illegible]
از کار [illegible] [illegible] همه کار [illegible] شده
شمول سیوم بازگشت باشد [illegible] سوگ گویند
[illegible] و بفتح اول صاحب [illegible]
شدن [illegible] باشد موصل با اول مضموم و صاد مهمله مفتوح
[illegible] و پیوسته کننده و بضم

و کسر سیم رسانیده و بفتح اول و کسر سوم نام شهریست مشهور که
سبزوار گاه و در او سکنه رودبار آن زمین نیز بجهه هرات ب سمعانی به فتح اول
ضبط نموده اند **مبر** به فتح بطریق خمیدن و روی آوردن بسوی فرد و غیر دل
و دو پشتی گردن و در اصطلاح متصوفه رجوع را گویند با صفت خود یا شعور و آگاهی لذت
اصلی و مقصود حقیقی نه رجوع طبیعی که چون جمادات و طبایع اربعه که با حسیات مایل
اصول اند و به کسر چوب سرمه گرده که سوم حصه است نیز گویند کذا فی الانتخاب
و این جراح و علاقات سکین که از بهر شأن فرسنگ در راه کنند
سنه گنبه سر تیز و نشأن جا چو کان **مشتغل** بضم و غین مهمله اکاری در شده
دکاری در آمده و به کسر عین مهمله شعله زننده **مضب** با اول مضموم و ثانی مکسور
دلام مشدد دیوانیست گمراه **منقب** بضم صاحب استقلال محکم و بار برجا **منیب**
با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح گاهی و تنبیب را گویند مولوی معنوی
فرماید خدا یا دست حق بگیر از تاد رین مقصد تران گفته با خود که در
کند منیب و با اول مضموم و ثانی زده و بای مکسور و قیل به فتح منکر و از
راه روش و رسوانند حکیم سنائی گوید شروع ورزی خاییه از منیب
حق کذری نباید از گاهی و منیب نام داروئیست و آن نباتیست
که بجهه تنگ شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و انرا منیب
داروینه خوانند و اگر اسم ظرف از نیب که بسته باشد عقب بار که
به معنی جدا زخم گفته شود اسم ظرف **مرسب** بضم مبدل فتح سین مهمله فرستاده شده

دیگر را

و پیغمبری که صاحب کتاب باشد رسل بضمتین جماعت **متعدل** بضم
میم و کسر دال رو زبخت کرم کذا فی الانتخاب و آنچه مشهور و معروفست به
تشریح محتاج میشود **مختل** بضم خلل یافته **محتال** بضم حیله کننده و کتب فقه است
آنکه با و حواله نمایند **معلول** علت یافته و علت گرفته و آنچه علتی بسبب ایجاد
او شده باشد **محمت** به فتح یکم و کسر سوم گاده و انزاگزاده نیز
گویند و حود ج و محالت جماعت منه و به کسر میم اول و فتح میم دوم
مثبت شمشیر دو دوال شمشیر **مدضب** به فتح یکم و کسر سوم نام حرکتی از حالات تا
در علم نحو دوم مدخل منظوم که در رباعیست و بضم و به فتح خا در بردن و جا
در امدن و بضم یکم و کسر سوم در آینده **مفضل** یوزن مقبل نیکوئی
کننده و افزونی دهنده و برافزاینده و به فتح سوم فضیلت داده شده
منقل بضم میم و کسر قاف و تشدید لام و روشن و فقر و اندک
کننده و بضم یکم و سکون دوم کرده کوهپایه و نیز نام دوحیتی و دارو بیست
در بعضی کتب طب مذکور است که عطر لیف از چهار چیز بسازند **منعلب**
بضم ودراز بضم طلب و دلیل کننده **منتب** بضم اول و فتح دوم
و ثانی شلشه مشدد و تقشیب داده شده **منقت** بضم یکم و کسر دوم و لام
مشدد خوار کننده و نام حق تعالی است و به کسر اول اخشنده
است و فاش کننده از دو به فتح یکم و کسر دوم مخلوچه و در اصطلاح
برعکس این گفته یعنی نکشیده خوانده و به فتح میم نکشیده و به فتح

بکم و سکون دوم و به فتح تابین تنگ دل شدن از پوشیدن راز
و ستوه آمدن از سخن کسی شنودن و در خواب شدن پای و دست
شدن اعضا و چیزی کذا فی کشف اللغات مبذول به فتح بخشیده شده
و قبول کرده مجمع به فتح جای جمع شدن مردم و سنگان را مجامع جمع
معیب به ضم و کسر دوم عیال مند و به فتح عاجز کردانیدن
بکسی گران بار مهول به فتح ترسناک ز نرخ برکنده مخنذ
به ضم میم و هره های مفتوح خلاف ... محبب به ضم حبال کننده مغتب به ضم
سین مهمله مکسوره به معنی غسل دهنده یعنی شوینده و به فتح سین غسل
داده شده و پاک کرده شده مشیب به کسر اماله مشالت که مرقوم
شد مغبب به فتح نیم روز نفاش و چاشت گاه شراب خوردن
به ضم بدل کننده و بدل کرده شده منجب به کسر و سین یعنی آلت و ردون
غله و شاله منقب به ضم یکم و کسر سیوم انگشت دان و صاحب شرفنامه به ضم یکم
و سیوم تصحیح کرده اما سخن اولی است میب به ضم اول و کسر دوم ریزنده و از آن
بیماری به شده و ترکننده و پیوسته به شده از زخم و گفته اند از
اشک بسیار است که جامه و روی را ترکند منذب به کسر اول و دستار
و دستار خوان قصب ابهم منهم با اول مضموم و تای مشدده مفتوح تهمت
کرده شده مغنم به ضم غنیمت و بهره یاد همیشه و به ضم اول و فتح دوم
و بای شدد و مکسور برپای شونده معلم به ضم یکم و کسر سیوم مشدد آموزنده

زبغی

و به فتح سیوم آموزنده شده به فتح یکم و سیوم مخففش آنکه
بر راه او خنده محرم به فتح یکم و سیوم صاحب سر و حرام شده و آنکه
در حرام راه دلکو و آنکه بوی کلاه ... و آنچه مظلم به فتح میم و کسر لام و طاء
منقوط تاریک چون لازم است از این باب مفعول اسم مفعول از این آید معدوم
میث شده و نایافت شده و نیست کنانیده از کم کرده و این مجحوب است
مقدم به ضم یکم و فتح سیوم مشدد و پیش آورنده و پیش داشته شده و دلیر
کنج چشم که بطرف بینی باشد و منزلی از منازل قمر و به فتح جای قدم نهادن و
هنگام قدم نهادن مقادم جمع محتشم به ضم صاحب شکوه و حشمت و جاه
مبرم به ضم اول و فتح سیوم است و ... جامه است که تار و پود او را محکم تابیده
باشند مشام به فتح یکم و میم ثانی مشدد بینی و جای شمیدن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند مظالم به فتح اول و لام مکسور جمع مظلمه معدوم
به ضم میث کرده شده مختوم به فتح مهر کرده شده و با خبر بند کرده شده
مقام به فتح و ضم ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمار کاه
قیامت و در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از جمله دوازده و در اصطلاح
سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود و در آن سلوک به رجبه که بعد و تربیت
کرده است و گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت
و شرط سالک است که از مقامی دیگر ترقی کند تا از تلون و نه مرتبه تلوین درگذرد
و رسیده مرتبه تمکین مقام و مراد از تمکین زوال بشریت است که از آن مرتبه فنا و بقا گویند

هو در عوارف آمده است که من رضی بمقامه حجب من امامه بزرگی فرماید گرچه حرف اولین
یکی شود آنچه بتحقیق راه دانا نشود گر گذاری حرف و معنی ز پی آنکه و آنکه بجرار
پنجشنبه مرغ زیرک باش پرون پرید ام تا نگه شوی نبود هر مقام هو در شرح
اصطلاح صوفیه نظر در راه که مقام عبارتست از استیفای حقوق مراسم که باید در
منازل سلوک **مهم** بضم یکم و کسر دویم و تشدید سیوم مشدد کار سخت و دشوار و فرود در
منجم بضم و سکون و تابان و آفتاب منجم که در مثنوی معنوی واقع شده
کنایت از حضرت از آنجهت که وقت فرود آمدن قرآن را نجم گویند **منخرم** بضم اول
و سکون نون و فای معجمه مفتوح و رای مهمله مکسور سوراخ کرده و چیزی بریده و گوش
سوراخ کرده **مکتوم** بفتح پوشیده شده **منعم** بضم یکم و کسر سیوم مالدار
مالدار و نعمت دهنده **ملهم** بضم یکم و فتح سیوم الهام کرده شده و بکسر
سیوم الهام کننده **موهوم** بفتح گمان و وهم کرده شده **موهم** بضم اول و
و فتح دویم و تای مشدد مفتوح شده و بمعنی کنارکار **مستنیم** بضم طلب روشن شده
کننده و درخشان **مبرم** بضم زنجیر کرده **منظلم** بضم و لام مشدده و فریاد خواه
مدام بضم شراب و همیشه در شرح انصاب است ازان می را مدام گویند که دایم
در خدمت او به حسن دهلوی فرماید بیت عرب العرب مدام گویند من اسم کشم
مدام در ده **مرحوم** بفتح گشته و رنگ سار شده و دشنام داده شده **مستهم**
با اول مضموم و تای مفتوح شده و بمعنی مشتاق هو روشنه السم العشق بنده
که از **مستتم** بضم طلب تمامی کننده و تمام **منهزم** بضم اول و کسر دویم خوب بنده **مصر**

النون من بالفتح و تشدید نون ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و هر فی
که بر درخت باریده و بسته و منجمد گردد و انرا من گویند و در پارسی با اول مفتوح
سوراخ را نامند که شاهین ترازو را ازان بگذرانند شیخ نظامی آورده **بیت** فراین
بامنت هیچ در خواست که در یک ترازو دو من راست نیست **مکان** در لغت
جای و در اصطلاح صوفیه که نسبت بذات مقدس الهی می شود عبارتست از احاطه ذات
با مرتفع بودن ذات از اتصاف بعالم و مکانه عبارتست از منزلتی که اشرف منازل
سالک باشد نزد حق تعالی و گاه مکان را نیز برو اطلاق کرده می شود **میان** با اول مکسور
و معنی و لغت اول معروف است و آن وسط قد و کمر باشد و دویم غلاف کارد
و خنجر و شمشیر و امثال آن بود و از ابتداء زبان خام خوانند مولوی معنوی فرماید **بیت** چون زبانم
گرفت خون از زبانم همچه شمشیر در میان کردم و نزد صوفیه عبارتست از وجه سالک
و قتیکه حجاب دیگر نمانده باشد **مان** بفتح معنی و لغت اول خانه باشد و
بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند مولوی معنوی
بمعنی اسباب خانه بقید نظم در آورده درجهم من جان و گرد دفاع
من مان دگر باین خان و گرد زیان باد و شعراء دیگر نیز باین معنی
بسته اند و دویم بمعنی مار باشد حکیم سوزنی گفته درین جهان که سرای غمست و
و تا بسته و تاب چه کاسه بر سر او هست و تیره مان سر اب سیوم
شبه و مانند را خوانند چنانکه رم ابراز کند لطش بود و نیز یادت و بالفتح است
چنانکه گویند همان است [illegible] باشد که بان زمین کنند **ملوان** بمعنی ولای

وسوای دو فر و ترم مرجان به فتح میم با ضم و تشدید یه و بعضی مخفف خوانده اند و زنده از
بتوالی دیده الی و کافنده دان دو نوع است سرخ و سفید و واقع سرخ اهم
هست و حبابت دی قعر دریاست میلان بطرف خمیدن و میل مفتون به فتح
و فتنه انداخته شده و آزموده شده و بر شر و بلا انداخته شده و دیوانه شده
شده بضم خوار کرده شده معدن به فتح میم و کسر سیوم کان زر و نقره و امثال آن و جای
باشش تابستان و زمستان و مرکز هر چیزی مرغ گردون عبارت گردون
ز فرشتگان است متن پشت و گوشت تازه و جای بحث و بلند
و محو با قوت و سطر متنه زیر برگه اند الاتاج و متن آنچه سطر زیر در میان صفحه
بنویسند قید حاشیه موتمن بضم آنکه با و اعتماد باشند و معتمد مقرن بضم و استه
و پیوسته مهان بضم خوار کرده شده و به کسر جمع مه یعنی بزرگان و مهمات
خوار مستعان بضم یاری خواسته شده متیم و نون مشدد و بسیار ریاست دارند مس
محن به کسر میم و فتح دویم اندوه ها و اوجمع محنت و به فتح بخشیدن
و انهمال و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن محن بضم مبارک و ...
گویند موهان به فتح بخشیدن و آراسته و خوش طبع مغیلان بضم نام درخت خار
دار که ام غیلان نیز خوانندش مامن به فتح جای امن محس بضم شکوه
کننده و دوانده مجمع البحرین عبارت است از ملتقای بحر فارس و
روم و بعضی دو سند شیروان نیز گفته اند در اصطلاح صوفیه عبارت است
از قاب قوسین از جهت اجتماع بحرین وجوب و امکان و آن نور محمدیست و بعضی گفته اند
جار

عبارت از جمع وجود و باعتبار اجتماع الیه و حقایق کونیه در وی چنانچه شجره در نواة مهن
به کسر جمع مهنت مبین بضم میم و کسر یاء ظاهر و آشکارا مهین به فتح خوار
و ضعیف و سست کننده و به کسر ... ضد مکین هم در بعضی فرهنگها به معنی اول
نبشته بنظر رسیده موقن بضم یقین کننده باطن نام ... و نبشته شخصی که مرض ابنه
یعنی مفعولیت گرفتار باشد ای ذو ابنه و جمع المسلمین منهما مداین به فتح نام
شهریست و عربستان افتاده جمع مدینه و مدین به فتح میم و کسر دویم بنده و ذلیل
و خوار کرده شده و بنده و لعنت شده و به فتح میم و کسر سیوم شهریست در
در ساحل دریای مغرب و در صحرای که نام قبیله حضرت شعیب است ع کذا فی کشف
اللغات معین یاری دهنده و به فتح آب روان و بضم و فتح سیوم شده
تعین کرده شده و قرار کار و ممتهن بضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت است
ممتحن بضم میم و کسر حا آزماینده و به فتح آزموده مجان بالفتح مع التشدید
رایگان و بضم میم و تشدید یه جیم جمع ماجن یعنی بی باک و مسخره موذن
بضم میم و ذال معجمه مکسور شده و بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون دویم
و کسر سیوم آگاهاننده مکمن به فتح میم جای کمین گاه مرتهن بضم گرو کرده
شده مطمئن بضم آرامیده و فرمان بردار مجن به کسر میم و فتح دویم
و نون مشدد و سپر مفتن بضم میم و سکون دویم و کسر دویم و تای مفتوح
فتنه انگیزنده شده ملکیدن با اول مفتوح ثانی زده و آهسته سخن کردن
به دور زیر زبان و لب مستعین بضم اعانت خواهنده مکمن به فتح میان

داشته مزی بضم میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور جا مانده یعنی کسی که
دست و پا نداشته باشد مغنی به فتح زبان زده مستبهن بضم ظاهر
ماذن با ذال منقوطه دستوری داده شده مطحن به فتح آسیا مزن بضم ابر که
سفید و روشن و به معنی مخفف هم آمده است مربوع به فتح میم و ضم سکون
تر ضد ارد اگر به معنی دیوانه خوانده شود هم درست است ممنون نعمت داده شده
و منت نهاده شده و نقصان کرده شده موافق معنی اخیر قوله تعالی فلهم
اجر غیر ممنون ای غیر منقوص ملقن بوزن مفعل تلقین کرده شده و به کسر
قاف تلقین کننده مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور به معنی مکیدن آمده
مکیدن به فتح همان مزیدن فصل الواو محو به فتح ستردن و پاک کردن نبشته
و نقش از لوح و جز آن و شب نام موضعی است یا چاهی و در اصطلاح صوفیه
محو حقیقی که آن را محو جمع نیز گویند عبارت است از فنای تعین یک کثرت خلقیه
در وحدت الهی مو با اول مفتوح آواز گربه باشد میو به کسر اول
و یای مجهول و معنی دیگر او اول مخفف میوه است دوم به معنی موی آمده بوریا
جامی گفته دو دوست نوشتم که مثل تو کرد و چشم تو یک نورد و بیمو به مرو
به فتح سنگ سفید تابان که در وی آتش باشد و نوعی از ریاحین کذا فی
الفاخ و گلی کبود دیسه شاخ و نام شهری است که مرو شاهجان خوانند
گویند ماکو دست افزار باشد جولاهگان را میان کاواک که ماسوره را
عجده ریسمان در میان آن نهند و پارچه بافند که پنجه شش ل گویند
ایز

فصل الهاء مایده ما کو زنش بس او مام جام بفر بهار ز جیر باز آغاز گوید اثیر الدین
خوان آراسته و اردو بازاریک که آن را مایده گویند و نیز مجلس طعام باشد
منظره به فتح جای دیدن و گوشک موقنه زن صاحب یقین منزه بضم میم
و فتح سیوم پاک دور کرده شده از زشتیها و کسر سیوم در اصطلاح
صوفیه شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد از حیثیت ظهور
در مظاهر ندیده و ندانسته ملحمه به فتح جای جنگ عظیم و حرب و فتنه و جنگ
بزرگ که با ما خواند الطب چنانچه ... منتبه بضم آگاه و بضم میم و فتح ثانی و سیوم
شده مشتبه بضم پوشیده مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت
و ماده و نصیب و به کسر خند ماهکامه بکاف پارسی رشت هده شاهره و بدان باکسی و جانور
جا در جهان مالغط معروف یعنی آرایند عروس و مشاطه نیز گویند مشبهه
بضم میم و فتح دوم و سیوم مشدد چیزی مانند کرده شده و با سیوم مکسور شده
به چیزی مانند کرده شده و در اصطلاح صوفیه طایفه اند که قایل بدان شده اند که حق
مانند جسمیت و جهت فوقیت و جماعتی عرش است بعضی گفته اند که مجاز را بشرت
به محاسن تنزیه ذاتی حق ندانسته اند و منحصر در تشبیه داشته اند مانسته
با نون مکسور مانند کرده شده مخمصه به فتح اول و خای معجمه و صاد مهمله گرسنگی
و گرسنه شدن ایام مخمصه گویند و ایام قحط مراد دارند معتزله بضم قومی اند
مشهور در برابر اشاعره که قایل بر دین بیشتر شده اند و در اکثر اصول با اهل سنت
و جماعت اختلاف دارند و از اصول مذهب این جماعت است که لقای حق را

منکر نه و میگویند که در دنیا و اخرت و بدین مکن میت و دیگر میگویند که بنده
خالق افعال خودست و دیگر قائلند بثنویت مبدا افعال شده و میگویند که نیکی از حق است
و بدی از نفس و دیگر اعتقاد ایشان انست که مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و منزلة
بین المنزلتین اثبات می کنند و مشهور است که واصل ابن عطا که مقدم این جماعت بود
شاگرد شیخ حسن بصری بود و یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت
میکرد که مرتکبان کبایر نه کافراند و نه مومن و اثبات منزلة بین المنزلتین می کرد و شیخ
حسن این سخن بشنید و فرمود و اعتزل منا و اصل ابن عطا از ما جدا و دور شد
و از ان سخن اسم معتزله بر ان فرقه جاری شد **معجر** به کسر عجر و به فتح اول و اول گ
معروف و با خفای به معنی مستعمل حکیم سنائی فرماید بر سر جور تو شد
دین تو و دنیا من که ز رسید پوشش قبا دوست و همه زین و فرس هوا بچه
به معنی مکر و مکن شنیده آمده **مجره** به کسر کهکشان **مروحه** به کسر اول و ها
مهمله باد زن و معنی صیغه لیت رحمت و به فتح اول و جای باد وزیدن **مفازه**
به فتح بیابان و جای رسیدن و جای رستن و فیروزی یافتن و جای فیروزی
مضغه بضم گوشت پاره **مودعه** بضم اول و دال مهمله مفتوح سپرده شده **مرتبه**
به فتح امر است یعنی ستیزه مکن **مکاره** به فتح اول و رای مکسور مکروهات **مخرقه**
به فتح خا معجمه شرمندگی و تیرگی و به کسر میم تیغ چوبین که ابدالان و
قلندران دارند و لیت بارکی شنیده سمعت و به کسر مهمله **مقرعه** **مجرفه** به فتح
با کسی ار کند خواندن و کسی سو چیزی و بخشیدن **مصحفه** به فتح فالیز جزره

مطهره

مطهره مطهنه

مطهره بالفتح و الکسر اعجای وضو اب مانند مشربه **مطموره** عرب از ان گفتن **مطمئنه**
بضم آرمیده و فرمان بردار **مذمومه** به فتح نکوهیده شده یعنی نامیده انرا
مرحله به فتح منزل یعنی جا فرود آمدن **مرحمه** به فتح رحمت و اندیشید
میم و دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غم خوارگی و نگاه داشتن و شکسته بستن
مجاوره بضم جواب دادن مرگ و گرد او محاورات جمع ان **محاوره** بضم اسفنج
مکرعه به فتح مشرب اب بکسر ره **مشرب** جای اب خوردن **محاربه** بضم دشمنی و جنگ کردن **مخاصمه**
متیمه بضم میم و کسر لام عاشق دیوانه و پریشان و حیران شده **مجهله** بضم
آهسته در زمان **محموده** به فتح ستوده شده و نام دارو که سقمونیا ن
خوانندش **محومه** بضم بینی و گوشش بوده است و پای بریده **مشاره** به فتح اول
موضع النوره و صورت منوره بود **مشربه** به کسر جنور اب و به فتح نیک
اب و بضم کذلک و انجوره **فصل الف مرودا** بضم میم یعنی زده و فتح را
مهمله بیاد زده و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخوشت از باب افتعال اعروریت
الفرس ای رکبته عریانا معروری یعنی راکب برهنه پشت **مرس** با ول
مکسور و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن با کسی و در مرتبه و سری سیف
مه را بدان فدای کزان از عدل و با افتاب و تره فاکی مری کند و بالف
در ان بنشینند و به کسر و تشدید رای مهمله رکیب به کذر اب
مرواری به فتح یعنی مروی **مستغفر** بضم نیاز مندی **مغفر** به فتح یکم و کسر دوم
اب بست و منبر به معنی انابت و بالف مقاطوره و بکر اول موضعیت

در مکه که محل قربانیست مستفتی بضم اول و کسر تا بمعنی طالب و گرسنه ماضی گذشته
مستقضی رونده و پس گیرنده و در کار مستضئ بضم طلب روشنی کننده مقتضی بضم
تقاضا کننده و با الف مقصوره تقاضا کرده شده معقبی بضم از عقب در آینده
مهتدی بضم هدایت یافته شده مرتشی بضم رشوت ستاننده منادی بضم و دال
مکسور [illegible] کننده مقتنی بضم سرمایه دارنده و اقتنا بکسر
و ذخیره کردن و سرمایه و لون مرائی بضم ریا کننده صاحب ریا مقتفی بضم پی برکار
کار و بمعنی پوییدن مشتری بضم خریدار و فروخته شده و ستاره ایست که آن را برجیس
گویند مستولی بضم غالب و قادر و برابر منحنی بضم سرنگون و دوتا مجوسی به فتح
میم یعنی آتش پرست مباکری پیشه ور و بمعنی کیمیاگر است مستسقی بضم بیمار
که هر چند آب خورد سیر نشود معطی به فتح بخشیده شده مبتلی بضم و لام مکسور بمعنی
بر ملتجی بضم پناه جوینده منحنی بضم کوژ پشت ملتوی بضم پیچیده شده منشی
بضم انشا کننده یعنی نو پیدا کننده منسی به فتح فراموش کننده معتذی
بضم و ذال معجمه مکسور طعام خورنده و این مأخوذ از غذاست مقضی به فتح
گذارده شده ملی بضم اول و لام مکسور بمعنی توانگری مفتنی بضم فتنه
کننده متمنی بضم تمنا دارنده و عفا کننده مکاری بضم خربنده با ماله
نیز خوانند منهی به فتح باز داشته و بضم خبر دهنده یعنی جاسوس
منهیان جمع منه بمعنی اخیر متواری بضم پوشیده شونده منتفی بضم رشوه ستاننده
مختفی بضم نهان کننده محتمی بضم در گیرنده مشتری بضم فروشنده

ماهی

ماهی معروفست و منسوب بماه و ایضا علمیست از اعراب ملوک
و نیز لوزینه را تشبیه بماهی کرده اند و در اصطلاح صوفیه عبارتست از عارف
کامل و این معنی بسبب استغراق که کامل را در بحر معرفت مناسب تمام
دارد و لفظ جز ماهی که در ابیات و فقرات واقع شده بمعنی سیر عارف کامل
باب النون فصل الواو نوا به فتح در معنی دلکواه نغمه را گویند و هم نام مقامیست
از جمله دوازده مقام موسیقی مخصوص و دویم جمعیت و سامان و سرانجام و ساز و کار
و توانگری و سیوم روزی و خوراک باشد و از تازی قوت خوانند
چهارم سپاه و لشکر را نامند و پنجم آنست که چون کسی را از روی دعا
چیزی طلب باشد در عوض آن پسر خود و یا برادر خویش را بگرو بگذارد
آنکس را که بگرو گذاشته نوا نامند و به هندی اول گویند و تازی رهن
خوانند و نیز بزبان ترکی نام طایفه ایست از مغولان نغا بضم و الف مقصوره
عقابها بالف دراز خشنه ریسنده و بفتح اول دیگر شاید باز داشتن و به فتح
حوض بزرگ و قیل بعضی از آب است که جائی مانده باشد ندا بالفتح
والقصر و بالکسر والمد آواز و آواز دادن و آواز کسی سو خواندن و در رفتن
و غایت سخاوت و باران بکسر اول جد یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را
گویند و هزار الاف ضد و شکند ری به معنی برادر مادر یعنی خال و در هندی ماما
گویند و پدر مادر و بزرگ قر روزاری کننده بعض و برادر بزرگ مردم

نقا بضم به معنی پاک باشد نقاخوار بفتح اول و ذال فصل الباء نقب بفتح بهره
و حصه و وام بر پا کرده شده نقیب شاهد قوم و ضامن قوم و معرف
قوم نهیب بکسر و با های پارسی هیبت و قدرت و عظمت و بیم نهب بفتح
غارت کردن غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع
نجیب بفتح گزیده و بزرگوار بخشنده نصاب بکسر اول اصل مال که
بران زکوة واجب شود و آن در اموال تفاوت است چنانچه از کتب
فقه معلوم می شود و در شرح نصاب به معنی دسته و دسته کارد و شمشیر
و نشکرده و جزان و نام اسبی و اصل قدم مرقوم ساخته ناب دو معنی دارد
اول خالص شو گویند و دیم به معنی ناو آمده و در عربی نیز به معنی
خالص و صاف را گویند و چهار دندان پیشین را گویند و آن گوگ
و در پشت اسب از قربوس شد و به معنی ناخن مرغ و شتر پیر و در بعضی فرهنگها
فرهنگها به معنی دندان بزرگ مرقوم است نسب بفتح بلند گوهر
و هم اصل کسی و این ماخوذ از نسب است فصل التاء نبوت بضمتین
اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات و اسماء صفات
و احکام او دیگر اول و سکون با رام نایافتن و رشد ان نفت
بفتح روغنی باشد که در ولایت ایران پیدا می شود و آن دو گونه است
سیاه و سپید و سفید بهتر از سیاه بود و در راهها و کارها برند و
گویند در ولایت شیروان زمینی است که چون او سو بکنند نفت از آن

برآید

بر آید مانند آبی که از چشمه بر شود و معرب آن نفط باشد و هر جا که اندازند
آتش در گیرد نخف بکسر اول و ضم ثانی دو معنی دارد اول به معنی پنهان و نهان
کردن بود و دوم نام شعبه است از موسیقی ندامت بفتح پشیمان و پشیمان گردیدن ناحیت
بکسر حاء مهمله کنار و گوشه زمین نواحی جمع آن نعت بفتح همت لب ش و چیزی
وقبل مراد نخوت بفتح ناز و بزرگی و مستی و تکبر نقمت بکسره و بفتح
عقوبت و کینه نارنجات ارنجات علم سحر و فنون و از امام محمد غزالی رحمة الله علیه در این
علم رساله منظوره آمده نبت بفتح به معنی رستنی نبات بکسر با رویند
نقد و بشر سیدن های جانوران بر عقد مرت بضم ... کذا فی الصراح
و سکرانی و فرصت یعنی وقت حصول چیزی کذا فی کنز اللغه و پاکیزگی و تازگی
و نام کتابی معروف فصل الجیم ناتج بفتح زائیدن گاو و بچگان که در یکسال شیر
نموذج بفتح نون مثال چیزی معرب و نمونه است و آن نموذج که معروف است
خطات فصل الحاء ناصح انداز کننده یعنی نصیحت کننده و نیز دوست
و نیکخواه و شهد سپید و خالص هر چیزی نفح و دمیدن بوی خوش
و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفحات جمع آن نصوح بفتح
و نضم به معنی پاک و صاف و شهد خالص آمده و نیز توبه استواری که باز
گناه نکنند و به مصدر به معنی راست شدن سخن و راست کردن کذا فی
التاج و کشف اللغه و نیز نام نفوح نام مرغی سیاه که در حمام ها و لانه می کرد
و قصه اش حضرت مولوی در مثنوی آورده نصح بضم نصیحت کردن فصل الخاء نخ

به فتح مشبه دوم درگون چیزی کردن چیزی با چیزی و حسن کتاب و نیز نام
خطی و قلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده و چون خواجه
جمال الدین یاقوت قلم اختراع کرد همه قلمها منسوخ شده اند بدین سبب این را
نسخ نام نهاده اند **نفخ** به فتح معنی دمیدن دم در چیزی و باد دادن و بر دمیدن
دادن و بالتحریک آماسیدن فا **نفّاخ** به فتح و التشدید بسیار مبالغه
در نفخ و نفخه کننده **نقّاخ** بالفتح و التشدید آب سخت سرد شده دوم
باد انگیز **فصل الدال نخرد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آسیب و غذا و نیز لب سو
گویند دوم چهره و لب بود از فارسی و نژاد نیز گویند **نمرود** به فتح معروف
و مولانا عصام الدین در حاشیه بیضاوی بضم اول و سیوم و با ذال معجمه
تصحیح نموده اند **نبرد** به فتح اول و کسر ثانی به معنی نظر حقارت که گویند به نظر حقیر
نبرد به فتح دو معنی دارد اول جنگ باشد دوم بجای ... دلیر بود و در
سخت تیز یکی دارا و از ... شهریاران نیز دلیر **نژند** با اول مفتوح و
بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را
گویند دوم به معنی لب و شب باشد سیوم به معنی خشم کین آمده **نعم**
العبد نیکو بنده چه عبید جمع عبد است و بضم اول تصغیر عبد **ناهید** جاری
سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند دوم نام ستاره زهره که
سیوم نام هاروت و ... **نبید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
به معنی خبر خوش است که نوید نیز خوانند و به معنی شراب انگور ...

نوید

نوید بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و از الزام
ذبیسه نیز خوانند دوم خبر خوش باشد و به معنی آگاهی و ضیافت
و دعوت عظیم و در فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول و واو مجهول و یای
مفتوح یعنی نوحه کننده و ناله کننده و کذا فی فرهنگ میر جمال الدین
حسین انجو **نورد** به فتح پنج معنی دارد اول به معنی پیچ باشد و نوردیدن به معنی
پیچیدن بود دوم برابر و شبیه و مانند را خوانند سیوم چوبی باشد مدور
که در پارچه را بر آن پیچند هر قدر بافته شود بر آن چوب می پیچند چهارم به معنی جنگ
و خصومت باشد از آن او رونده خوانند پنجم به معنی پسندیده و در
خورد آمده و به معنی ... در فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول و واو مجهول
و سکون را نام شهری کازران کهنه است **نفّاک** به فتح و التشدید ...
ناقه بشکه نه یعنی ... **نرد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند **نشید** به فتح
و بای معروف نام شهری است ... و آنکه بانگ و آواز شعر خواندن فقط و
نیز شعر خواندن و بلند کردن آواز و به کسر تین و یای پارسی به معنی سرود
آمده **نهاد** به کسر شرف و خلقت باشد **فصل الذال نبیذ** به فتح و با ذال معجمه
شراب خرما و در صراح است که نوعی از بوزه و گفته است که از حبوب و خرمای
سازند و در رشیدی بعضی از تنقیه بدال مهمله نیز به نظر در آمده **ناقذ** به کسر
فاء روان و گذارنده و فرمانی که از او فرمان برداری شده باشد و بدال مهمله نیز

[illegible]

آمده نفاذ به فتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامه
و گذشتن تیر آنچه دور رسد و نفوذ بضمتین به مثله بدال معجمه خوانند فصل الراء و النون نفور
بضمتین گریختن و رمیدن و به فتح رمیده نور بضم اول روشنی و اسمیست
از اسمای الهی و در اصطلاح صوفیه عبارت از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر
در مظاهر اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق سبحانه و تعالی است ناصر
باریک رونده نام شهری نفر بضمتین به معنی گروه است از سه تا نه نقیر
به فتح اول و کسر ثانی معروف نضیر بر وزن امیر قبیله ایست از یهود
خیبر نفیر به فتح گریختن با دو رسیدن و پریدن رخش و غلبه کردن
و دور شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و آماسیدن و نقار بکسر و
نفور بضمتین مثله نخچیر به فتح و معنی دیگر اول شکار باشد و دوم جانوری را
که شکار می کنند گویند چنانچه بز کوهی را خوانند خاص نمر بفتحتین ماسپاری
و حد بزرگ و ناشناخته و بضم یکم و سکون دوم زیرک و به فتح
یکم و ضم دوم مثله و بکسر یکم و فتح دوم بکاف فارسی معروف
یعنی ابر بکر لیش نمر به فتحتین پلنگ رنگ شدن و به فتح یکم و کسر
دوم پلنگ نمور جمع نهر به فتح جوی و فراخی و روشن و بالتحریک
مثله نصر به فتح یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن
و باران باریدن و یاری کنندگان و او مفرد و جمع آمده است و هم
به معنی یاران و هم به معنی یاری نزار با اول مکسور چیزی ضعیف و لاغر و اگر

نز

نشر به فتح پراکنده کردن و بوی خوش رسیدن و زنده کردن و آشکارا
کردن چیزی را و پاره رو یا شیدن زمین گیاه سبز را اما در خشک شدن و
به فتحتین پراکنده و پراکنده ها و پراکنده شده است و او مفرد و جمع
آمده است ناسور ریش و جراحت کهنه و بضم رگیست که پیوسته از وی
ریم و خون رود ناصور بصاد مهمله مثله نذر به فتح و بذال منقوط چیزی بر خود
واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده شده باشد برای کسی چنانچه
روزه و صدقه که اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید و بضمتین جیران
و بیم و ترس و به فتحتین دانستن نخور به فتح ترسنده و نام پیغمبری
ناقور صور یعنی نای که در وقت حشر در دمند و قبل نای بزرگ نجار
به فتح و تشدید چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار نضار بضم
اول و ضاد معجمه زر خالص هر چیزی نحر به فتح شتر کشتن و شتر بریدن و جزء
بر بدن و سینه بر سینه زدن و سینه و اول روز و یوم نحر دهم و یازدهم
و دوازدهم روز ماه ذوالحجه نقر به فتح اصل و حسب و جایگاه گود که
بر پشت استخوان خرما است و چسته خرما و ظرفی است از بیخ درختی که در آن :.
شراب نگاه دارند و رشته که در شکاف چسته خرما باشد و چیزی قلیل
چنانچه نقیر و قطمیر گویند و از کف و پیش مراد دارند نوار بضم معروف
کذا فی المؤید فصل الزاء النون ناز کشش معشوقه از عاشق و نام درختیست در غایت
شهرت که تا آن را صنوبر خوانند و بدین معنی اخیر با زای پارسی نیز

آمده واضح همین است وچند ابیات زنیخ پی بیازی و پی اتفاقی و سرکش
معشوق از عاشق و در اصطلاح متصوفه قوت و قوت دادن معشوقه است
مر عاشق حزین و غمگین سو نفط انداز به معنی آتش باز آمده و از اتابازی منفوط
میشود بینند نص الشین ناموس صاحب راز و به معنی سر و نام جبرئیل علیه السلام
مکر و حیله نهانی و کاشه صیاد و بانگ و آوازه و در اصطلاح نوعی فرحت
و جاه از خلق داشتن و نیز عبارت است از طلب شهرت و جاه و خودنمائی
و آوازه نیک نامی و نامداری و مشهوری و درکاری و در اصطلاق جلالی اورده
که ناموس اکبر شریعت را گویند چه ناموس در لغت علم تدبیر و سیاست
و نوامیس جمع آن نفس بالتحریک در لغت دم و در اصطلاح صوفیه ترویح
قلب است بلطایف غیب که نازل است از حضرت محبوب تبارک و تعالی
نقرس به کسر نون علتی است معروف که در مفاصل کعبین و انگشتان پا بهم رسد
نعوذ بالله منها نعاس بضم مقدمه خواب و در صراح به معنی خواب و بخواب
شدن مروت نفیس بفتح گرانمایه و اسباب بسیار و چیزی عزیز و پسندیده
و مرغوب و به معنی حاسد و بخیل نیز در فارسی قاموس بنظر در آمده و
و نفایس جمع آن نکس بفتح سرنگون کردن و بضم بازگشت کردن در مرض نفس در
اصطلاح صوفیه جوهریست بخاری لطیف که حامل قوت حیات و حس و
حرکت ارادی و غیر ارادی است و حکما از آن روح حیوانی نامند و آن
واسطه است میان قلب که نفس ناطقه است و میان بدن که مثل رالیه
کم در

که در قرآن کریم بشجره زیتونه موصوفه بلا شرقیه و لا غربیه و ظاهر کلام ولایت
بر این است که روح حیوانی و نفس ناطقه و بدن حقایق اربعه متعدده متغایره اند
و محققین از مکاشفین و متکلمین بر آنند که روح و قلب متحد هستند و در حقیقت
وصفت انسان تنزل روح روحانیست جسمی ساخته شده باسمی و صفتی
مخصوص باعتبار مظهر و محل حکمیه و چنین نمایند که بدیهه عقل جازم است باینکه شاید الیه
با ماورای او وحدتست و آن روح روحانیست که محل تنزل ملک قدس گشت
و عرش سلطنت او است تبارک و تعالی و نفس فی الحقیقت به سه قسم
اماره و لوامه و مطمئنه اماره بمبدا شرور است و لوامه آنست که نورانی شده
بنور قلب و متخلع گشته از صفات ذمیمه و نفس ناطقه بطور حکما جوهریست مجرد
از ماده نه جسم در بدن و تعلق او به بدن جسم تعلق سلطان مملکت از جهت
تدبیر کمال خود و نص الشین نیش به کسر و یای مجهول و بمعنی ولکه اول معروف است
و دوم نوعی از خرما بلکه بخرما ابوجهل اشتهار و لکه نیش با اول مضموم به رنگ
و باز هر باشد و به معنی چیزی شیرین و اسپیات و چشمه نیز بنظر در آمده
و امر از رستیدن نعش به کسر عین زندگی بخشش نص العالم نقص بفتح
کم کردن و کم شدن و کیا و متعدی و لازم آمده است نقل بفتح
و تشدیه و انکار کردن و عیب رسش و عرض کردن سخن بر کسی
حدیث و خبر و نیز قرآن را گویند نص الفاء و ضم العوض به کسره بدله هنگو
نقیض به فتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز پر عقاب و ناکیان و آواز

محل وخنه شکسته و پیوندها دگشت و آواز مزیدن جام و شیشه خون کذا
فی الشارح وکشف اللغات و بعضی میان ضد و نقیض فرق کرده اند ضد آنکه نه
جمع شود و نه برطرف شود چنانکه نفی و ثبات و حیات و موت مشهور است
که الضدان لا یجتمعان و لا یرتفعان و نقیض آنکه جمع نگردد و برطرف شود چنانکه سپید
و سیاه که ممکن نیست که جمع شوند و ممکن است که هردو نباشند و زرد باشد
فصل الطاء نمط به فتحتین نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی که یک کار باشند
و نوعی از زیب و ظرفیست که زنان متاع خود را در و نهند و به فتحتین نیز آمده
فصل العین نزع به فتح جان کندن و بر کشیدن برکندن و با لغو یک رو ریخته
موی سر و لوی نطع به فتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست جا گستر نهند و بران
ریگ اندازند و به سفر چرمین سفره آمده چرمی که برای روغن مالیدن و
با لب خشک در ایام تابستان اندازند و انضباط اشطرنج و به معنی گستردن
نیز و بعضی هم در کشف اللغات مرقوم ساخته نطاع به کسر جنگ و
خصومت و از زور شدن و با کسی در چیزی کوشیدن نبع به فتح
ماخوذ از منبع است که چشمه باشد فصل الفاء نشف به فتح در خود کشیدن
جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بالتحریک سنگ سیاه
و سنگهای سیاه نشف به فتح و کسر نیز شده در خود کشنده و به معنی
نشف به فتح که مرقوم شد و بالتخفیف به معنی حیوان نیز آمده نحیف
به فتح و های حطی به معنی لاغر و نزار نسف به فتح و سین حطی برکندن بنا
دعلف

دعلف باشد و خرمن کاه و هر فارسی نغمتین نام شهریست کذا فی کشف اللغات
و در عرف به فتحتین مشهور است فصل القاف نطق سخن گویی و مال زنده و
یعنی حیوان نسق به فتح یکم و سکون دوم سخن بر سیاق راندن و ترتیب
کردن و نظام دادن چیزی و به فتحتین سخن ترتیب داده و رسته دندان
هموار فصل الکاف نهنگ به کسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی و قبل به فتح ماهی
و تبار نیش ... خوانند گویند مرغیست را در کنار آب زیر ریگ نهند تا بچه
پیدا آید آنچه در برابر او در آب رود نهنگ شود و آنچه در صحرا و رکستان رود
سقنقور شود کذا فی مؤید الفضلا با سین رده به تیغ و قسم نیز اطلاق کنند
نسک با اول مفتوح و ثانی زده در معنی ولغت اول نام غله است که آن را تبازی عدس
خوانند و به هندی مسور نامند و دوم فارسی است که آن را گویند ابتازی ... گرد و
خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی پرستش و پاک کردن بود و با اول
مضموم ثانی زده قسمی باشد از عبادت و یک قسم زنند و گویند که زردشت
زند را به بیست و یک قسم زند منقسم ساخته و هر قسمی را نسکی نام نهاده و بازند
هر نسکی با اسمی مرسوم ساخته و نیز در عربی با دو معنی ولغت اول عبادت و دیگر پرستیدن
خدای تعالی باشد جل جلاله و دوم قربانی کردن بود با اول و ثانی مضموم هم جمع
نسیکه و نسیکه قربانی را گویند ناوک چوب میان خالی که در آن تیر نهاده
اندازند و به معنی تیر نیز مستعمل است فصل اللام نال نخ معنی ولغت اول به معنی فغان
باشد دان معروف است که قلم و در سر گفته همین به بند ندان درون مغز ساز

همی گویا بسیخ باد و روو نام ال دوم لای را گویند و سبزم ریشهای باریک را
خوانند که درمیان لای قسم باشد و سبز چهار دم چوبی در دوغانه کوچک را نامند
هوشند بوستان نیز بدین نام خوانند و جغم نام مرغیست کوچک که بانگ
خوش او از باشد نغول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جای را گویند
که در کوهها و صحراها جهت گاوان و گوسفندان و دیگر چهارپایان لب زنند تا
شب هنگام در آنجا بسر برند اغال و غل و نغل نیز گویند و با اول مضموم
عمیق و ژرف را نامند و بحر نغول و چاه نغول و دریای و چاهی را گویند
که قعر آن بسیار ژرف و دور باشد و هر چه مانند آن بود نغول نیز گویند
چنانچه عمیق به معنی دور و دراز نیز آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی
راه دور و دراز و نغول هم به معنی ره دراز آمده و گاه به معنی تمام آید چنانچه
اکثر گویند که فلان در فلان سر نغول است مراد آن باشد که بغور و نهایت
آن هنر رسیده و در آن هنر تمام است مولوی معنوی فرماید مشک خویش گشته
که ترسک کهی خشک تا رک و ترک که هم در هنر نغول یک و اگر گویند فلان نغول
می کند اراده آن باشد که از روی فهمیده گوید و دانسته و تعمق گوییم و با اول
مکسور نردبان سقف بود و آنرا ناغول نیز گویند نوال به فتح ثواب و بخشش
نائیت و نواله در اصطلاح صوفیه چیزیست که میرسد از حق از قرب سوار رضا
رضا و گاه اطلاق می شود نواله بر هر خلعتی که می پوشد او سوا الله تعالی نخ به فتح
و خای معجمه حرما بور د جلا هیه وان چوبیست که پارچه بر آن پیچند نخب به فتح و خای

حمله

حمله زنبور یعنی نیش شهد و یعنی لسبش بر کسی که او نگفته است و به ضم عطیه و دانی
و عطیه ناعقول مشهور و به معنی سوای طرعقت نحول بالضم باریک و لاغر شدن
تن و لاغری و ضعیفی نبیب به فتح اسناد و دانا و به کسر نبب بالفتح و بحر بکر
رخنه شتر مرغ که آب در و برکرده در بیابان دفن کنند برای حسب باج آب
وقت پیش کشیدن خنیر را نکال به فتح کاف تازی عقوبت و سار کنج
نیب به فتح یا حش و به کسر ده مصر که از کشور زنگبار آمده است و زنگار
معروف و سفید سوخته که در ناگوش بکپان مالند برای دفع چشم
زخم و گویند آنرا با چونه اگر بجوز تا بحر زنند و زنان او سوحیض آید نکول
بالضم از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رسید یعنی بد دل شدن
نول بالضم اول و واو معروف منقار مرغان باشد و بطریق استعاره نایژه
صراحی و شیشه به مرلوو ازند نغب با اول مفتوح و غین معجمه مکسور جای را گویند
که در کوهها و صحراها لب زنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب
هنگام در آنجا باشد و آغل بمد و اغال نیز گویند و در عربی دو معنی دارد یکی
اول بد لب را گویند و دوم به معنی کبسته و درشدن آمده و پوست
خراب نیز و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست
در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و سیراب شدن نقب
به فتح یکم و سکون دوم از جایی به جایی بردن چیزی و به فتحتین تنبه زبان
و حافظ جواب گستن از با درحث و سلکه بیمار شتر و به فتح یکم و کسر دوم

به مشله و بضم معروف که با شراب و امثال آن خورند فصل المیم ندیم به فتح هم صحبت
و هم نشین پادشاهان و بزرگان و حریف شراب مدام بکسر جمع نجوم
بضمتین جمع نجم و به معنی برآمدن ستاره و شکفتن و برآمدن گیاه و شاخ
و غیران و به فتحه نجم نبات بی تنه یعنی ناکام ناچار و به معنی ترکیبی نامراد و
ناخواسته نظام به کسر رشته جواهر سلک مروارید و سخن موزون و
شعر و صلاح کار و بهتی کار و کسی که کار به درست شود و نام یکی از ملوک کرمان
بضم نیز وارد آمده نعیم به فتح بهشت و نعمت و مال و گنج و انعام کرده شده
نغم به فتحتین به معنی آرزو و بلی و جوابها و به کسر نون و فتح
عین نغمها و بضم نازکی و نرمی و شکوفه و نام زینت فصل النون نیوشیدن
شنیدن نکین معیوب و زشت نسیان به کسر فراموشی و فراموش کردن
و ترک کردن نیسان به فتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نام
باران بهاری و ماه هفتم از سال نیرنجک به معنی شتاب رفتن و ماندن
آب از رشا و دیر جز شدن گلکش بهاالدین مقرر است که به واسطه مایل
ساختن مطلوب که نسبت به طالب استغنا داشته باشد نهال در راستش
رسیدند نای انبان نی انبان باشد و آن سازیست معروف اثیرالدین حسیکی گوید
به پیش یار بدطبع که راه ارغنون سازد و زمه رونقی نبود نوای نای انبان را
و از انا انبان کیف فا نیز خوانند نسرین با اول مفتوح ثانی زده به معنی
دلتکی اول نام گلی است معروف و دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا آورند
و بر فی

نون معروف و ستاره ایست و آن واقع در برد بسیم بهم د فتح
و دو معنی دارد اول به معنی اکنون آمده و امیر معزی گوید نون دعجم منم بدل دیده وی
بشعر بس نو رضا احمد سماعیل گیلکی دوم تنه درخت باشد و از آن نو خوانند و بعضی
از فرهنگها به معنی چاه زنخدان مرقوم ساخته اما به طریق استعاره چاه زنخدان
نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی گویند دوم شمشیر و تیزی شمشیر را خوانند
سیوم نام شهریست چهارم مرکب سیاهی بود که در دوات کنند پنجم
دوات بود بجانب جمع بیگاه و به معنی نشیب نیز به نظر در آمده و در اصطلاح صوفیه عبارت
از علم اجمالی در حضرت احدیت و بطور بعضی کنایت از عقل کل و نزد صاحب
فتوحات مکیه عبارت است از ملکی مسمی بملک نون و بطور بعضی عبارت
عرش عظیم و نزد بعضی عبارت است از حوت که صفت او در کتب مبسوطه
مذکور است و نزد بعضی کنایت از بحر نور است و مرجع کل یکیست نکوهیدن
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن و از آن
نکوهش مشتق کرده اند فصل الواو نمو بضمتین برهنه و افزودن شونده و فتح
اول نیز آمده کذا فی کشف اللغات نغوه به فتح پیدا شدن فصل الهاء نسیه
به کسر فراموشی و ضد نقد و به فتح مهلت نشوه به فتح بوی خوش و گشنیدن
و عذاب اندک و تک باردر ... دمیدن و بادی در شکم باشد و به کسر
اما سیدن شکم و باد کردن شکم و نره با اول مفتوح و ثانی مفتوح مشش
معنی دارد اول معروف است دوم گشت دکمه و نام همولد باشد مانند

بیت ... ... یکی ... ...

نره گدا و نره دیو و سیوم نام پدر سام است که جد رستم بود و او را سونریم و در زبان
نیز خوانند چهارم الت رجولیت پنجم موج آب را خوانند ششم شاخ
میانه درخت را مانند ناسره نامیانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند و لوله آبتابه
منبه بطریق استعاره نائیره گویند نره به فتح اول و کسر ثانی آبکی و دور
دبزرگ دارد و بلند همت نظاره به فتح ناظره شدن به چیزی نبیه به فتح
و کسر ثانی به معنی آگاهی دهنده و آگاه آمده نبهه بضم به معنی غارت است نخته
به کسر اول و یای مجهول و فتح فا است معنی و لکه اول بند کش ازار و شلوار
بود و هم نیفه باشد سیم پوستین را گویند نحله به فتح کابین و لون
زن معوض و بضم به معنی عطا و صدقه و آنچه در لغت کنز مرقوم است نجده
دلیری و مدد از کا صراح صدر الدین که در مقنع مثنوی واقع است عبارت از عین
سالک یا قلیم یا وجود کامل یا حقیقت محمدی یا روح اما روح معنی به همین معنی
روحست نفی به فتح نفی کردن و منیت شدن و راندن و رانده شدن
و او لازم و متعدی آمده است نیب با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و یا
یای معروف حکیم سنائی است به مدارا او از بزرگان چه ان آن و آنکه
حق الکرام الامارات دانند در صورت حمیر حونت زنده و عمر تا شده کار
ملک و به در بیس حیث نعم المولی و نعم النصیر اما بجای تا زی و بضم
نون مشهور است ناجی شتر زحیت رفتار رسیده نمی افزایش کننده
و رسیده رستگاری و نا هرار نسب به فتح اول و کسر دوم و یای
معروف

معهود معروف پیغمبر در اصطلاح علما انسانیست که مبعوث گردانیده است و سو
حق سبحانه به سوی خلق جهت رسانیدن احکام شرعیه و نبوت در اصطلاح
صوفیه خبر رسانیدن است از حقایق الهیه و بعضی تعریف نبی را به رسول و تعریف
رسول به نبی اطلاق می‌کنند و نزد بعضی رسول افضل از نبی است و نزد بعضی عکس
این نای به معنی و لله نای باشد که مطربان نوازند و هم نام قلعه است
که مسعود سعد سلمان در آنجا مدتی محبوس بود سیم نام گلو و نای نوازنده نی
نقی به فتح یک و به کسره سکون قاف مغز استخوان و به چشم
نانی سرفرازش کننده نانی نوجوان و نو پیدا شده ندی بضم اول
و کسر ثانی و جیل به کسره تحتانی مصحف سو گویند و از انانی چنین خوانند که مرقوم
شده و بالف مقصور را زجاجی رحش و به فتح و کسر دوم به معنی تاریکی
و کند بد آمده وفا باب الواو فصل الفا به سر بردن دوستی و عهد در اصطلاح
صوفیه برآمدن است از عهد چیزی که گفته شده در روز میثاق عامه را وفا عهد
ایمان و طاعت از برای رغبت و رهبت از نار و مرغاص و عبودیت
وقوف است با مراعی برای نفس امر نه از جهت رغبه و رهبه و غرض مرضی
استفاض را غیوبت و آن مبنیست از حول و قوت و تسلیم نفس است
البریه وسلا به فتح فراز و خلق و پس آمده به این معنی بدامده
و بالف مقصوره و بامالة نیز خوانند و به معنی برتر و بیرون
و غیر اما بیانه در افرقت از آنکه صفات خدای را جهت نه در اروات

توان گفت نه در غیر تو پارسی مخفف او از خنبه آمده و در عربی لغت است
به معنی هش مرقوم است **ونا** بالفتح والمد جامه که بر هودج پوشند و بستر و با کسر
همکاری و موافقت کردن در خور آمدن و نهالی گسترده و چادر و شقه و سپردن
زیر پا **واد بلا** کلمه ایست که در وقت اندوه و مصیبت گویند **ولا** به کسر دوستی و یاری
و بالفتح والمد یاران و دوستان و خویشی و میراث و بنده آزاد و واو جمع و مفرد
آمده است و در فرنسه جنگ ولا بالفتح به معنی محبت و نصرت و قرابت مرقوم ساخته
و آنکه در عربی وراثت ولا گویند و از این نوع یکی مراد دارند **ولی الولا** بالضم عین مهمله
ولیست از یزیست **وغا** به فتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد
و غوغا **وا** پنج معنی دارد اول افسوس گویند و آن را یا وایا و بنه خوانند
دوم به معنی بازیست چنانکه وا اکونه یعنی باز بکونه و وا گشت یعنی باز گشت
سیوم در حسب و به استعمال نمایند چنانکه اکثر گویند که و گفتیم اراده آن
باشد که با او گفتیم و با و گفتیم و چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان
شدت مرض بر آن ندا کنند پنجم گشودن بود چنانکه گویند که در وا کن
یعنی در بگشا **وحب** به فتح کار و زدن و گسیختن و زدن و دور **وای همان**
واویلا که در همین فصل مرقوم شد **فصل الها وهاب** به فتح و التشدید بسیار
بخشنده و دهنده و نام باری تعالی عز شانه **وریب** باول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول به معنی کج و در عربی لغت بزبان فریب به معنی نزول اشتر
این لفظ در زبان مردم هند جاریست و نوعی از کجی و برهنه وانزا واور به
بز

نیز خوانند و باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول به معنی زیرک و هشیار است
و در عربی به معنی متابع آمده است و باول مکسور و ثانی ساکن شده و هم در عربی
مزارع را گویند **وای رب** (وای رب) کلمه ایست که در هنگام اندوه و مصیبت گویند **فصل الیاء**
وحدت به فتح یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و یگانگی و تنهائی و یکی
و نزد اهل تصوف عبارتست از نفس اول که حقیقت محمدیست و مرتبه قابلیات
صرف و آنرا برزخ کبری نیز گویند و احدیت طرفین است احدیت باعتبار
نسبت و عبارات و حدیث باعتبار ثبوت نسبت و اضافات **وسیلت**
به فتح نزدیک بودن او و هر چه نسبت آن نزدیک جوید به چیزی **وسیلت** در لغت **واقف**
اسب در اصطلاح صوفیه چیزیست وارد شود بر قلب بهر طریق که باشد خواه
بقوت قلب خواه غیر آن **وقف** به کسر در لغت تصرف کردن است و **وقت الاب**
یا واش در اصطلاح صوفیه عبارتست از قیام عبد بحق بوقوف شدن از
خود **وهن** به فتح اندوه و غم و تنهائی و رمیدگی و خالی و نفرت دل تنگی
وسیه به فتح آن رازی که در رساله مرقوم کنند و بند نیز **وقاحت** به فتح سخت
رویی شدن و بی شرم شدن و سخت رو و بی شرمی **وش** باول مفتوح و دوم معجمه دارد
اول خوش و خوب باشد و آنرا وش نیز گویند دوم رقص بود و
وشان به معنی رقصیدن شاه قاسم انوار گفته بارم زور در آمد وشان لیز
وشان انجا نه رزارد گلشن کند گلشن **ودیعت** به فتح امانت نهادن
وشت بضم سخن چینیان و او دروغ گوش و سخن دروغ از پس هم **وقف**

در لغت مسکنت است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حاضر شود ترا در
حال و وقت و ایم همان آن و ثابت که سابق نوشته شده و عبارت
از سرمدیه حق فصل الحاء وقیح به فتح بیشرم شدن و شوخ شدن و بی
شرم و شوخ فصل الخاء وسخ بالتحریک چرک خون و ریم و ریناک شدن رخت
و اندام و جز آن و به کسر بمعنی چرکین فصل الدال ورد به فتح گل و گل سرخ و گلگونه
و بضم لشکر و وحش و به کسر وظیفه و روزینه و آبشخور و گروه و روی آب
نهاده و نقاب آمدن واحد یکی و اسم ذات است بحیثیت ثبوت جمیع اسما
و احدیت اعتبار اوست و در اصطلاح صوفیه وارد در آینده و حاضر شونده
و فرود آینده و در اصطلاح متصوفه آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر
کسب بنده وحید به فتح تنها و یگانه واداد به فتح بمعنی رد کردن و واپس
دادن وعید به فتح بیم و وعده عقوبت ودود به فتح دوست دارنده
و دوست داشته وجد اندوهگین شدن و غم و وجد حالتی که عاشق
را روی دهد و به کسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن وفد بفتحتین
به رسالت فرستادن و جمع وافد که بمعنی رسول و گروه آمده ولاد
به کسر زادن ورود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن
ود بالضم و الفتح به دوستی و بضم دانا و حکیم و به فتح و کسر والتشدید
نام بتی که بر صورت مرد ساخته بودند و قوم نوح او را می پرستیدند
و به فتح واو میخ چوبین را گویند ودود بحرکات ثلثه دوستی و خواهش و آرزو
بچون

بچون و به فتح ادا کردن خونبهاش وصید به فتح آستانه در و بنائی که بچهای او
در یک جا باشد و میان سرا وتد به فتح آستانه بکسر و کسر و فتح دوم
میخ اوتاد جمع و بالتحریک و بسکون میخ زدن وجد بضم یافتن مطلوب و بینه
در اصطلاح متصوفه یافتن حق است مر ذات خود را بذات خود باین معنی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند فصل الراء وزر به کسر گناه و بار که جمع گویندش سلاح
و پشتواره و جامه وازر به کسر زای معجمه گناهکار و باربردارنده وقار به فتح
آهستگی و آرمیدگی و عقل و به کسر رسیدن وکر با اول مفتوح
نیارنده و کاف تازی آشیانه وافر به فتح تمام و بسیار رسنده
و تمام کار فصل السین ویس به فتح بعض و اسی و این کلمه را در محل استحقار و استصغار
گویند و این هر دو کلمه بمعنی خوار داشتن و خوار شمردن بود و گویند که در پارسی
نام پرنده است و نام ولی مشهور و به کسر نام معشوقه رامین که و برادر او نیز
نسبت گویند ولس به فتح نقصان کردن و زیان کردن و حیله و نقصان و
زیان و آنجا که ما مکیده وسواس به فتح شیطان و دیو و اندیشه و آواز زرم
صبیان و آواز ترانه و زیور و بکسر مصدر بمعنی دنا ماحواب در دل انداختن
وساوس به فتح جمع و سواس عبارتست از خواطر نفسانیه جسمانیه خواه حق
باشد و خواه شرعی و خواه حسی و خواه قبیح که رکننده است از قرب
حق سبحانه و تعالی فصل الشین وحش با اول مفتوح بمعنی دلکش اول حرف
و جانور دشتی را گویند و هم بمعنی بسر ده آمده که مسبوق شبه و مانند باشد

مانند شاوش و شیرین وشن چهارم مثلثه وشنا بود و از فرش بز خوانند
وخشم نام شهریست از ترکستان خوبان بخیز و تسبیح ابریشم و از انجا بخاب
زیبا و لطیف میشود و منسوب بوشن را وشنی مانند وخش به فتح و کسر ثانی
به معنی وحشت نما و وخش به فتح و خوش بضمتین جانوران رمنده صحرائی
وخش با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان و با اول مفتوح
مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب ان حیوان لنگ کند و ان را
دفه منه خوانند مر فرسنگ به معنی زلل و شها کون کار را و مر زبون فرو
مایه امده فصل الطاء وسط به فتح در میانه شدن و میان چیزی و به فتحتین میانه
رسیدن و برگزیده و بزرگوار و عدل وسطا به فتح میانه و بزرگوارتر وانکه در
در نسبت میانه باشد مر رحمت و مرتبه رفیع بود و نام کتابیست در علم فقه
فصل العین وعوع به فتح هر دو واو او از سگ عوعو نیز گویند سگش
وضع به فتح نهادن و امانت پیش کسی نهادن و شتاب رفتن
و مقنعه از سر انداختن زن و بضم بچه که در شکم ظاهر رحم مطلق شود و موافق
اعراب اول مصطلح اهل سیاق چیزی دو رکون وجع به فتحتین درد
و رنج و دردمندی و جاع جمع ان وقاع به کسر کنایه از جماع زن بالفتح و تشدید
مر عیبت کننده فصل الفاء وقف بضمتین و لنش و اطلاع و ایستادن
و وا داشتن فصل القاف وثاق بالفتح و بالکسر بند و از ریسمان و بضم خانه
اماکن مر به معنی اخیر ترکیست وفاق به کسر موافقت و سازکاری
کردن

کردن و با کسی در خور آمدن و همکاری کردن ورق بالفتح و تشدید کاغذ برنده
و مر سبیا راقه وارنده مهر رز و نقره و به تخفیف سبزی زمین از گیاه وشق
به فتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند و به فتح گوشت قاق
کرده بعضی خشک کرده و وشق و وشاق بضم خدمتکار و غلام وامق
به فتح مهم دوست دارنده و نام عاشق عذرا فصل اللام وبال با التحریک
سختی و دشواری و مصیبت و سبب هلاکی و سر انجام بد و در اصطلاح اهل
تنجیم در امدن کوکبست در برج مقابل خانه خود که عبارتست از برج هفتم ان خانه باشد
وصل در لغت پیوستن در اصطلاح صوفیه عبارتست از وحدت حقیقی که وصل کننده
میان ظاهر و باطن و گاه تعبیر کرده میشود از سبق رحمت بر غضب و فضل ضد اوست
و گاه تعبیر کرده میشود وصل را از فنای عبد با اوصاف خود در اوصاف حق وهل
به فتحتین ترسیدن و به فتح بیم و کسر دوم ترسنده وحل به فتحتین
خلاب یعنی گل نرم و میان گل و لای افتادن و به فتح و سکون دوم شلیه
ویل به فتح وای یعنی وا فسوس و عذاب و نام چاهی در دوزخ
در غایت گرما و این حد عذاب ستعمل چنانچه رنج در حد رحم و
وحشت با فش در کاری و ظلم و هنگام با فش در کار رب مرا کوشش فصل المیم
وخم به فتح اول و خای معجمه مکسور ناگوار و گران و ناسازگاری وسم به فتح
نشانه و داغ و نشان کردن و به معنی حله و عیب نیز بنظر در امده وهم به فتح
اول به چیزی رسیدن و گمان بغلط بردن و در اصطلاح معلومیست از طرفین و توعا

وبا دو عا فصل النون در زبر این اقبال کردن در کاری و قصد کردن دسن به فتحتین مقدمه
خواب و به فتح یکم و کسر دویم آنکه در چاه رفته بوی گیرد چاه را و چیزی متغیر الطعم
و رفتاری به معنی الحمه آمده دهن به فتح سستی و سست کردن و تخفیف به نیمه
شب و بعضی از آن شب دمن به فتحتین سب و بضم جمع فصل الیا دالیه بکسر لام
حیران و سرگشته و شیفته شده از افراط عشق هر چه رسیده معنی و الگاه اول زهره ز
بافته ابریشمی است و آن معروف است و دویم میزاب را گویند سیوم
رازی کردن و بیگانه مفتون باشد در کار دافعه عبارتست از آنچه نازل شود بر دل
از معنی از عالم غیب هر طریق باشد دمرسه به فتح همان وسواس که در فصل سین
از همین باب مرقوم شد دجه به فتح روی و طور و طریقه و برابر و اول
روز و آنچه از ملوک و سلاطین متعین شود چنانچه ده و زمین و شب بده و وجوه جمع
وساده که بالش و رسد به جمع دهبره به فتح راه و روش و نهادن و علف
که بدان بزه زدن آموزند داهیه نام کلمه ایست که هنگام غم و مصیبت گویند
دله به فتحتین هیچ و سرحیران و سرگشته از عشق و به معنی معشوق نیز آمده
و به پارسی به فتحتین داخلها به معنی خشم باشد و دله زده خشمگین را
گویند و بعضی فرهنگها به معنی عاشق زار مرقوم است درط به فتح زمینی که در وی
نباشد و محل هلاکت و جای هلاکت و شوله و گل و آب سو نیز گویند دقبه
بضم واو و به کسر قاف حب درم و حبه درم سنگ و آن وزنیست مقرر در عرب
دهله به فتح اول و هاء مکسور و لام مفتوح و هاء دوم موقوف نام زن نوح
علیه السلام

علیه السلام فصل الواو دهره به فتح اول کبوتر زرد فاخته و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از نفس کلی که قلب است و لوح محفوظ و کتاب مبین از آن مفسر گردد و کار
این لفظ اطلاق کرده میشود بر لوح قدری و مکتوب علی جبین الملک فصل الیا دمی
به فتح الف و جیم و رازداری کذا فی التاج و معنی فرشته و بشارت و سخن
نهان و کتاب و در دل از چیزی و نوشتن و نهان سخن گفتن و بشارت
کردن دلی در لغت دوست و یار و در اصطلاح صوفیه کسیست که دوست دار
خدا و راستی و محفوظ و در دل او اسد از عصیان و مبلغ
رجال و الفه بیابان و به معنی ظرف و خجالت و دویه
جمع او به معنی اوف داهی سست و گمراه داغ به فتح تمام و بسیار و بسته
و تمام کار و نام کتابی در علم نجوم دطی به فتح جماع کردن و سپردن زیر پای
دانی حاکم و پادشاه و شگفتی امور بعضی به بعضی باز بندانند کار رانی به فتح
نگهدارنده و پاینده و دارنده دمی به فتح یکم و کسر دویم پوشیدن و صیت
گرده شده باب الها فصل الالف هرباله به فتح سخت و تنگنا را هبا به فتح غبار
و در اصطلاح صوفیه ماده است هبا که گشاده ساخته است الله تعالی در آن صور عالم را
آن عنقاست که مسمی میشود به هیولی و آن ماده که از عوق نور که افریده شده اند
جمع موجودات علوی و سفلی از و هجا به فتح و مد جنگ کننده جای جنگ و بغیر مد
آمده هنا به فتح جزا و سخن و جز آن و هم سرهدا بالفتح بکسر گردن
و دوست و شوش و بی فرزند شدن مار و آنچه از روی نفس باشد

و آیت من آیات الله هواء هو صراحت هوا ایا نه زمین و آسمان هو در صلح طبع معکوس
میل نفرت به مقتضیات طبع و هوا ابلیس از جهت علویه و توجه بجهت سفلیه **هله** به فتح
کلمه تنبیه است و به فتح ها و تشدید لام به معنی چرا نه چنانکه گویند هله ضرب یعنی چرا
نزدی تو به معنی آهنگ باشد حکیم خاقانی گفته [illegible] و در پا ضد [illegible] هجرت
در غربت [illegible] ارباب جمع هدیه که مرقوم میشود **وصل الباء ارب** به فتحتین
و قیل بالفتح گرسنگی **ارب** گزنده **وصل الثاء هیبت** هیبت و بزرگی و ترس و ترسیدن
وصل الجیم هج آشوب و فتنه **وصل الدال هود** بضم اول و واو معروف نام
پیغمبری مشهور و بضم اول و واو مجهول در فارسی دو معنی دارد اول رگوئی سوخته
باشد که بر بالای سنگ آتش نهند و چخماق را بران زنند تا آتش دران گیرد
و آنرا خفه نیز گویند دوم جامه که تفت آن بر خاک رسیده باشد و زرد
گشته و آنرا برهود نیز خوانند و به فتح اول در عربی دو معنی دارد به فتح
اول توبه کردن یعنی بازگشتن بود و هم یهودی شدن است و به فتح اول [illegible]
کوهانهای شتر را گویند و آن جمع هوده است **هنود** به فتحتین هندوان و زنان
که مسمی به هند اند **وصل الراء هر** به فتحتین و قیل به فتح یکم و سکون دوم با
هرزه شدن و جوش زدن شراب و سطبر و اماسیدن و باطل و ضایع
و ناچیز چنانچه گویند خون او هدر است یعنی از کشتن او قصاص کردن نیست
هجار با اول مفتوح دو معنی دارد اول باره و [illegible] بود دوم رنگ و لون باشد
هجر به فتح جدا کردن و به معنی منع نیز آمده **هوار** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول

اول معروف است و آنرا هنوار نیز خوانند دوم به معنی همیشه آمده و آنرا هموار و هماره
نیز نامند **وصل الزاء هز** به فتح به معنی هرزه است که در وصل را مرقوم شد
وصل الطاء هبط به فتحتین فرود آمدن و نقصان شدن و به فتح یکم و ضم دوم زمین
سراشیب **وصل الفاء هاتف** آواز غیب و نیز به معنی مجهول است اول آنکه چیزی
بر کاغذ از غیب نوشته یابند دوم آوازی که از فرشته شنوند و با فشاران چیزی
در دل بر سبیل الهام هو رهی [illegible] آواز دهنده است و نیز فرشته
که آواز دهد از عالم غیب **وصل الکاف هنگ** با اول مفتوح و کاف پارسی [illegible]
معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد دوم به معنی آهنگ و قصد آمده سیوم
غار بود چهارم [illegible] گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و قوم باشد
هفتم ضرب و صدمه را خوانند و آنرا [illegible] نیز گویند و با اول مکسور چیزی [illegible] شکم
باشد و آنرا بتازی [illegible] زحیر گویند و بزبان هند [illegible] و وحوش و شتر غار
خوانند و بتازی آنرا [illegible] و بفارسی انگوزه نامند **وصل اللام هل** با اول مکسور
دو معنی دارد اول به معنی بهل و بگذار آمده دوم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله
خوانند و با اول مضموم کنار رود خوش باشد و به فتح لفظ تازیست به معنی استفهام
که آیا چنین باشد **هول** به فتح اول ترسانیدن و ترس و ناپدید کردن جادو
فرزند [illegible] و بپارسی بضم اول رسته و رسته [illegible] را گویند حکیم فردوسی فرماید
فرستاده آن هول گفت [illegible] منوچهر [illegible] حکیم فرخی به معنی بلند گوید **بیت**
چگونه هول جهان [illegible] زبان [illegible] زبان زد تا جهان باشد جهان باشد

در پارسی بضم اول رست و بلند گویند هزبر بضم اول و با ذال منقوطه
نام قبیله ایست از عرب هزل به فتح مسخرگی کردن و بیهوده گفتن و بیهوده
فصل المیم هضم به فتح طعام گشتن طعام در معده و گوارانیدن و کم چیزی
از حق کسی و ستم کردن و باریک بهم در رفتن ابرو و پهلو و باریک
میان شدن و نوعی از طیب و داروئی است خوشبوی و به کسر زمین
دشت و هامون و قیل زمین پست هفت اندام به جیم فارسی عبارت است از
سر و سینه و پشت و دو دست و دو پای و چون با حرکت باشد از دماغ و دل و جگر
و سپرز و گرده و شش و زهره هدم به فتح ویران کردن و باطل و برانداختن
و خرابی مطلق چنانچه استعمال کنند و لیکن بحث ارزنده گردن شتر ماده
شتر نر را و آنچه از جا خراب شده باشد و فرو و زیر زنده و در چاه افتاده
باشد و باطل و به کسر جامه کهنه همام بضم پادشاه بهتر و مرد بلند
همت و نیز نام شاعر تبریزی که معاصر شیخ سعدی بوده هوام حشرات الارض
مانند مار و مور و کژدم و جمع او هامه است فصل النون هامون دشت و زمین
هموار و بحث که مار قبول کنند هامه نشد هجران به کسر جدا کردن از کسی
و بریدن هون به فتح اول و سکون ثانی در عربی به معنی آرام و آهستگی
و بضم اول و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد
هر پارسی به فتح اول و سکون ثانی زبان گشته زاری را گویند هامان
نام وزیر فرعون است فصل الواو هو بضم اشارت مطلقه و او ارشادی و دوم
دوم پار

و در پارسی به معنی بیم و زرداب کذا فی کشف اللغات فصل الهاء هادبه طبیعتا درخت
و در خ هندسه اندازه و شکل و نیز رقم های ابجد ببصه به فتح ها و زاء بیهوده
دستاب گفتن و شگفته هرز رشته هبزه بالکسر و التشدید جنبش سواران
غوغا ایشان و شادی و خوردی و آواز جوشش دیگ و هبیز بالفتح و التشدید
به حذف ها به معنی جنبیدن آمده هدله به فتح کم و سکون دوم و دیدن و نوعی
از رقص رست هماره با دال مفتوح سه معنی دارد اول اندازه بود دوم حساب
گویند و آن را اندازه و هماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود که مرقوم شد
و آن را هماره نیز خوانند فصل الیاء هی به فتح اول دو معنی دارد اول به معنی
دری که مرقوم شد و هندوی جرو دوم به معنی جنت آمده است چنانچه مولوی فرماید
روستانی که از ایام آن توام روستا را خویش و ارو ستا بگیر و چنانچه حضرت
لسان الغیب فرماید بیت گر اگرت هوای باهی جز باده مبار پیش ها شی و دیر
جلال الدین چنین این دو بیت مثنوی که به هم خط است بها و هو تصحیح نموده
و این از قیاسات بعید است کشف یارب گرت راغ خاصان هی انند دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهیدن و برای تنبیه و تخویف گویند حکیم انوری گوید
خویش را بطرب جلوه می که جهان آمان گفت که رسوا چه کنی خود سعی هنگ
رفیق و همراهی را مانند و دویدن و تک زدن هیری ترکیب و بار
گیر زرگان در خطابات باب الیاء فصل الالف یغما به فتح اول و به معنی ابلق از
آمده چه یراغ و یرغ به فتح اسپی را گویند که زیب باری سواری فی بیت

انچه اگروه باشد که بر و نشته از جائی بجائی دابغا کنند یغما با اول مفتوح
و معنی ذلک اول تاراج را گویند و هم نام شهریست از ترکستان منسوب
بحسن رویان ینگا به فتح و کاف پارسی زن برادر و زن عمک و غیره
که بانو و بیکاره به معنی مشاطه نیز آمده فصل الباء یثرب به فتح نام مدینه
مبارکست و نام صوبی یارب کلمه ایست چنانچه ای پروردگار و آواز ناله و آه
و به معنی حیرت و تعجب یب نداء که بهیک اندرون شبی برآرد ز سوز جگر یا رب
فصل التاء یبت یعنی یبس خشک یاقوت جوهر مشهور در اصطلاح صوفیه یاقوت
حمرا عبارتست از نفس کلی بواسطه امتزاج نورانیه او بظلمت تعلق جسم فصل
الدال یوم التناد روز قیامت چه تناد به معنی یکدیگر را خواندنست در روز قیامت
همه یک جا شوند یهود به معنی جهودان واو جمع یهودی است فصل الراء الیسر
بضم و بفتحتین آسان شدن و آسا او به فتح برانست تابیدن ریسمان
که در بعضی تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا
پرده شود یوم النشور مشهور یعنی روز قیامت یسار به فتح توانگری و دست
چپ فصل الزاء یوز بضم و با واو پارسی درنده مشهور که بزبان هند
چینه گویند شرع به معنی چنیش دگر کیش و به معنی یک گونه هم آمده است
فصل السین یاس نا امیدی و نادانش فصل الشین یوش بضم اسپی که برای سواران
ملوک و سلاطین مرتاض کرده باشند یلاش بضم نفخه و توجه باشد
فصل العین ینبوع چشمه بزرگ و بچه و راج ینابیع جمع آن فصل الغین یوغ

دول

با ول مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو و قلبه و گردون افکنند حکیم
سنائی راست ای حیوول تو نفاق و دروغ پیش بهی تو کردن اندر یوغ
فصل الهاء یوم الجمعه معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از لقای الهی و وصول
بعین جمع و بلوغ دست بر حضرت وحدت یم به فتح دریا عرب باشد
و فارسیان به تخفیف استعمال کنند قصد کردن در روز یا رایش یشم
به فتح سنگی باشد که شیر و شیده قسم شود و انرا تازی یشب گویند و لکن
ان ماخوذ به جهت دفع برق نگاه داشت معتقد است فصل النون یقین
به فتح در لغت بیگانه در اصطلاح صوفیه حکم است ثبوت بکار از ظن فقها
و فروع و بالا و فروع که زایل نشود و بشک منفک و موافق و واقع باشد
یمن بضم خجسته یعنی مبارک و برکت سخن و به فتحتین نام ولایتی که
ستاره سهیل از ان طرف برآید یاسمن و یاسمین یاسمون نام گلی
خوشبوی که سپید و زرد و کبود شود یمین به فتح دست راست گویند
و منزلت نیکو و قوت و توانائی و سوی دست راست یدان در لغت
مشهور در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسمای متقابله الهی مرتبه کرده شده
با اسمای جلال و جمالی مانند فاعله و قابله شدید قهار و لطیف و بقولی یدین
عبارتست از حضرت وجوب و امکان یازان به معنی فهمیده و جگرکنان
فصل الواو یبو با اول و ثانی مفتوح بنون زده جای و مقامی را گویند
که از هر شهر سالی دو شهر و غله و غیره از اطراف و جوانب برای

و وحش بچه آنکه او رسته و انزاچه بسینه خوانند و بعضی از فرهنگها به معنی قلعه

و کالا مرقوم است باباس و **فصل الباء با سین** باس به معنی مشروح و مضاعفی دو معنی

دلکه اول رسم و راه باشد و دویم از زر و سو کوبند و انرا اباسینه

خوانند و بدربها که برخصت دوام غضب خشند احکام شرع را مقدم

کرده و اخبار قرآن با سه جان را بضم و کاف پارسی جابرچی کی و باش

خانه را کوبند و این لفظ ترکیست **باف** با لهاء مشروح کم شده را

کوبند و سخن ان هرزه سرود رکم بهمین اعتبار یافه و یاوه کوبند

فصل الباء بالخاء به معنی ذخیره است که در باب دال و فصل ها گذشت

بکسری یعنی سراسری به یک سر به معنی سرتا سرد و دیم به معنی تمام و افتاد

به معنی تنها و ناگهان نیز آمده

باف به معنی نغمه کوی نیز بیهوده

١٢٧٣

...کان للعلم الدولی الثقافی شرفه لکان شرف الخلق اسد المجسود...

او رابا تم المتمدد ضعیف فتمد ضع و او رابا تم المتکبر فتکبره آن تکبر علی المتکبر عباده و ...

... ان ابا تعذراب ولدک واب روحک واب علمک

از خوبی بس در فن خود دارم کمال ان تا کجا

بر در ایشان کسی که نه مشتر به برو ای کسی

شاد و خرم دارد و عده بود [illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

عمر [illegible]

۴۱۵

[illegible]